دکتر علی الشابی

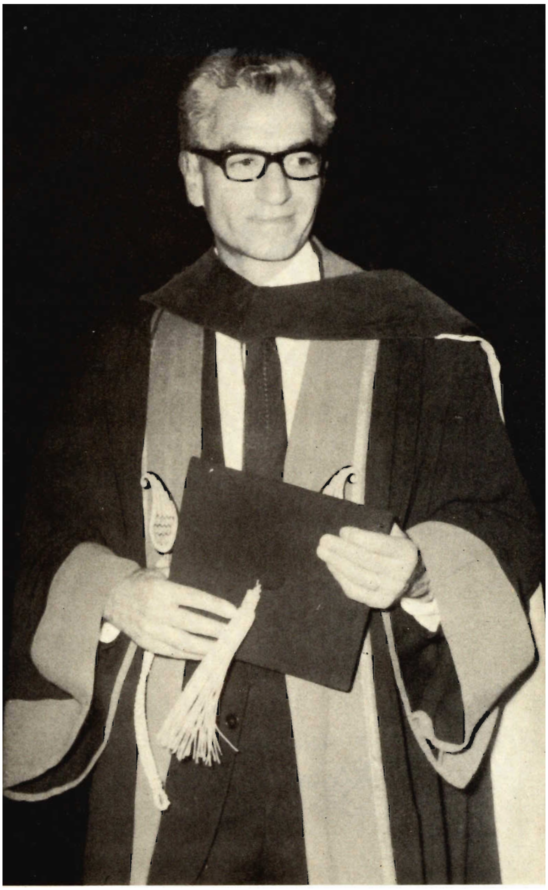
زندگینامه‌ی بیرونی

(۳۶۲-۴۴۰ هـ . ق)

ترجمه‌ی :

پرویز اذکائی

از انتشارات
وزارت فرهنگ و هنر
مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه
۲



دکتر علی الشابی

زندگینامهٔ بیرونی

(۳۶۲-۴۴۰ ه‍. ق)

ترجمهٔ :

پرویز اذکائی

از انتشارات

وزارت فرهنگ و هنر

مرکز پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه

۲

آذرماه ۱۳۵۲ ـ تهران .

درآمد و زمینه‌یی -

- برای شناختِ او به عنوانِ دانشمندی -

- جامعه‌شناس و مَردُم‌شناس

- و بررسی آثارش در این زمینه .

یادبودِ هزاره‌ی بیرونی

فهرست مطالب :

الف

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی‌چوتوفرزندبزاید

ابوریحان بیرونی ایرانی (۳۶۲ــ۴۴۰هـ ق) ، نه تنها در شرق و جهان اسلام ، بل‌بی‌گزاف در سراسر جهان ، دانشمندی کم‌مانند است . چندان که از جمله « ادوارد زاخائو » دانشمند نامدار آلمانی در وصف او گفته :

« بزرگترین خردمند متفکری است که تاریخ میشناسد »[1]

بیرونی در همه‌ی علوم و معارف عصر ، هم در دانشهای پیشین خود و چنانکه باز گفته شود ، در دانشهای پسین نیز پژوهش کرده و در ابواب و موضوعات آنها کتب و رسالات متعدد نگاشته است .

در ریاضیات و نجوم و هیئت ، پیشوای زمانه‌ی خود ، و در تاریخ و جغرافیا همپایه‌ی محققان طراز نوین این رشته‌ها ، و در پزشکی و علوم طبیعی و کان‌شناسی سرآمد معاصران ، و در ادبیات و فلسفه از زمره‌ی صاحبنظران بوده است .

امـا آنچه از لحاظ ما ، حائز اهمیت فراوان و مطمح نظر و مورد مطالعه‌ی این مرکز است ، شناخت او به عنوان یک دانشمند مردم‌شناس و عالم اجتماعی است . چه اینکه وی ، علاوه

۱ ــ رش : کتاب حاضر ، ص ۷۱

بردانشهای بسیاری که در آنها توغل و تحقیق و تألیف کرده ، توان گفت : نخستین مردم‌شناس بمعنای واقعی و درستین امروزه بشمار است ، که در بخش شرقی جهان اسلام ، در یکهزار سال‌پیش از این ، در عرصه‌ی گیتی پدید آمده است . چنانکه مؤلف محقق کتاب حاضر گوید :

« نخستین کسی است که روشی متکامل برای پژوهش در علوم انسانی ابتکار کرده ، و در آنها با نگرشی عقلانی و تعلیلی نظر افکنده است »[۲] .

هم از این جنبه‌ی علمی و معـرفتی است کـه ، بی‌هیچ گزافه‌یی ، باید گفت : بیرونی ، **درست هزار سال زودتر بجهـان آمده است .**

در این مقدمه‌ی مختصر ، از بررسی عوامل اجتماعی و مؤثرات عینی و ذهنی‌یی‌که بدو یك سیما وشخصیت «جامعه‌شناس» و « مردم‌شناس » بخشیده ، صرف‌نظر میکنیم[۳] و فقط به ذکر آثاری که از او در این قسم از معرفت بجای مانده و روشنگر این وجهه از وجوه علمی استاد است ، میپردازیم :

کتاب « تحقیق ماللهند » ، پژوهشنامه‌ی کامل و جامع و سترگ و شگرف درباره‌ی جامعه هندی است ، که ابوریحان بارها بدانجا سفر کرده و چندیـن سال در آنجا بسربرده ، گویـی « اسکول‌کرافت »[٤] به سرزمین قبایل « چی‌پوا » قدم نهاده و یـا

۲ ــ همین کتاب ، ص

۳ ــ البته مطالعه‌ی متن کتاب حاضر ، تا حدی روشنگر آن عوامل و مؤثرات خواهد بود .

٤ ــ School Craft (۱۷۹۳-۱۸٦٤) ، رش : تـاریخ مردم‌شناسی ، فصل ۱ .

« مالینوسکی »[5] است که به جزایر « تروبریاند » افتاده و هم بمانند « هرودوت » در مدنیت ملتها سیر کرده است .

اینك به ذکر یك عبارت از « زاخائو » دربارهٔ این کتاب بسنده میکنیم : « کتاب بیرونی به مفهوم عصر ما ، رسالهٔ محققانه یا دانشنامهٔ باستانشناسی است ... (که) نه فقط کشور هند و ساکنین آنرا مورد مطالعه و تتبع قرار داده ، بلکه در زبان و ادبیات آن کشور نیز تحقیق و تدقیق کافی بعمل آورده ... بیرونی در کتاب خویش آنچه را شخصاً دیده و شنیده و بنحو مبسوط و مفصل‌تر آنچه را شخصاً خوانده و فراگرفته است ، برای ما حکایت میکند و با دماغی مأنوس بمطالعات و استدلالات ریاضی و فلسفی به موضوعهائی که تحت مطالعه قرار میدهد ، نزدیك شده و بسبك تعلیمات ارسطو و افلاطون و بطلمیوس و جالینوس ، در آن تحقیق ، و هر موضوعی را با روح انتقادی عصر حاضر ما در معرض دقت و بحث میآورد و بنحوی ازعهدهٔ انجام منظوربرمیآید که بالاتفاق نظر اعتماد و اعجاب محققین را بخود جلب میکند .»[6]

از این شاهکار مسلم که بگذریم ، چند کتاب دیگر درباب « باورها و اعتقادات » نگاشته‌که از نظر مردم‌شناسی اهمیت‌خاصی دارند[7] ، همچون کتاب مشهور « پاتنجلی » (در چگونگی نظام « یوگا ») که خوشبختانه از دستبرد حوادث بجای مانده است . خود او در مقدمهٔ « تحقیق » گوید :

۵ — Malenowski (۱۸۸۳–۱۹٤۲) ، رش : همان ، فصل ۳۱ .

٦ — شرح حال نابغهٔ شهیر ایران ، ابوریحان ، بنقل از علامه دهخدا ، ص ۷۲ .

۷ — رش : کارنامهٔ بیرونی ، ترجمه و تألیف مترجم همین کتاب ، شماره‌های ۹۳ ، ۹٤ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۷٤ .

« من قبلا ، دو کتاب از هندیان بزبان تازی ترجمه کرده‌ام که یکی از این دو ، در مبادی و اوصاف موجودات است ، و نام آن کتاب « سانك »[8] و دیگری در رهائی نفس از قید تن است و « پاتنجل » نام دارد ، و بیشتر اصول عقاید هندیان و فروع مسائل شرعی در این کتاب است » .

بعلاوه ، آثار بجای مانده‌ی او ، بعضاً سرشار از مواد و موضوعات و تحقیقات کاملا مردم‌شناسی است ، چنانکه شاهکار دیگر وجاویدان او « الآثارالباقیه » ، حتی اگر « تحقیق‌ماللهند » وجود نمیداشت ، در معرفی وی بعنوان یك عالم « مردم‌شناس » ، گذشته از یك تاریخ‌شناس محقق انتقادگر ، کافی بنظر میرسید .

***

سبب چیست که « بیرونی » ، همچون یك مردم‌شناس طراز نوین جلوه‌گر است ؟

چنانکه گذشت جای یاد و بحث از عوامل اجتماعی و مؤثرات عینی و ذهنی این امر نیست (بمتن‌کتاب رجوع فرمایند) اما بطور بس مختصر و به اشارت ، میتوان نکته یا نکاتی را یادآوری کرد :

مردم‌شناسی امروزه دارای روش یا روشهای متین و استوار و تکامل یافته‌ئی است که براثر دگرگونیهای اجتماعی ـ اقتصادی مغرب‌زمین و بویژه تحولات جامعه‌ها از کهن به نو ، همراه با جریانات سیاسی و بسط نفوذ قدرتها و پیدائی مستعمرات و غیره پدید آمده است ، که بالجمله این عوامل در تحولات علمی و تطور روشهای علوم مؤثر بوده‌اند و یا در جریان تأثیرات متقابل قرارگرفته‌اند .

۸ ـ سامخیه ! رجوع شود به شماره‌ی ۱۷٤ کارنامه‌ی بیرونی .

آغاز تحول و دگرگونیها را زماناً از « رنسانس » ، یعنی پایان قرون وسطی میدانند ، که از وجوه مشخصه‌ی آن همانا فرو ریختن تدریجی کاخ فرسوده‌ی « مدرسه‌گرائی » است که خود برپایه‌های منطق ارسطویی استوار گردیده بود . منطق ارسطوئی ، چنانکه پیداست ، به روش « قیاسی » به بررسی و بحث در ابواب معرفت میپردازد . و چنین است که در طول مدت سیطره‌ی دوهزارساله‌ی این منطق محلی برای کاربرد روش « پویا »ی « استقرائی » نمییابیم ، جز مواردی استثنائی و بسیار نادر .

***

در عالم اسلام نیز براثر انتقال معارف و علوم یونانی ، روش « قیاس » مورد استعمال بین‌العام دانشمندان اسلامی قرار گرفت ، چنانکه گذشته از فلسفه و دانشهای وابسته بدان ، علوم کلامی و فقه هم بر این روش ، پویش و تکامل یافتند . حتی علمای طبیعی نیز ، بنیاد مطالعات ونظریات خودرا برآن پایه نهادند[9] . در ریاضیات که واضح است ، این روش ، اساس کار بوده و هست .

بیرونی و فقط همو ، بخوبی دریافت که این روش بسبب جمود وایستایی‌اش ، نمیتواند اساس بررسی و پژوهش درموضوعات علوم انسانی قرارگیرد ، همچنانکه دانشمند دیگر همروزگاراو « ابن هیثم » چنین دریافتی نسبت به‌کاربرد همه‌جانبه‌ی این روش در علوم ریاضی حاصل کرده بود و لذا روشی متکامل و نوین در این علوم پدید آورد ، بیرونی نیز با شجاعت فکری وآگاهمندی بی‌مانندی ، خود را از زیر سلطه‌ی منطق ارسطویی بیرون کشید و با آزمایش و کاربرد و تعمیم و تنفیذ روش « استقراء » و همچنین

۹ ــ رش : از جمله بکتاب حاضر ، ص ٦٩ و حاشیه ، نقلی که بیرونی از : «جاحظ» کرده است .

اعمال « مشاهده‌ی عینی » توأم با « مشاهده‌ی انتقادی سندی » و « گردآوری مواد » و « شمارش امور » و نقد و تحلیل قضایـا ضمن نتیجه‌گیری‌های داهیانه ، همچون محققان واقعی و واقعگرای طراز اول امروزی به پژوهش در علوم وموضوعات انسانی پرداخت.

بدون شك ، یکی از دلایل و مهمترین سبب مخالفتهای بیرونی با « ابن‌سینا » و فلاسفه‌ی مشایی ، همین **اختلاف روش** ، و نه اختلاف مشرب بزعم بعضی ، بوده است.[۱۰]

درواقع قرنها پیش از آنکه در غرب ، کاخ دوهزارساله‌ی ارسطوسالاری ، بوسیله‌ی علما وحکمای نامدار ، از جمله «فرانسیس بیکن » ، فرو ریزد ، او با نوآوری‌ها و روش‌آفرینی‌ها و بطور خلاصه « انقلاب علمی » خویش ، پایه‌های آن کاخ را سست کرده ، و حتی در همان برهه‌ی زمانی خود فرو ریخته و بکلی ویـران کرده است .

متأسفانه بدلایلی ، روش او در جهان اسلامی، ادامه نیافت و شاگردانی که مکتب او را دوام و بقایی بخشند پیدا نکرد . در غرب و در عهود تجدید حیات فکری و فرهنگی تا عصر حاضر ، مقام شامخ وی شناخته گردید ، اگرچه بسبب دیر بازیافته شدن برخی از آثارش ، در شناخت بعضی از وجوه ممتاز علمی او ، بویژه جنبه‌ی پیشوائی بلامنازع وی در علوم انسانی و « مردم‌شناسی » تأخیری رخ داده[۱۱] و فی‌التأخیر آفات ، اما در حال حاضر ، ایـن

۱۰ ــ رجوع شود به‌رساله‌ی اسئله و اجوبه‌ی ابن‌سینا و بیرونی در کتاب شرح حال نابغهٔ شهیر ایران ابوریحان ، تألیف علامه دهخدا ، و شماره‌های ۱۷٤ و ۱۷۱ کارنامه‌ی بیرونی .

۱۱ ــ تحقیق ماللهند در ۱۸۸۷ ــ ۸ چاپ شده و در ۱۹۲۵ تجدید چاپ گردیده و الآثارالباقیه هم در همان سالها .

مرکز و پژوهندگان آن مفتخر و مباهی‌اند که خود را شاگردان « استاد بیرونی » بدانند ، و هم بدو ارادت ورزند و از او الهام گیرند و پی بر آثار او روند .... و بجهت ابرازهمین ارادت است که خواسته‌اند با انتشار این زندگی‌نامه و کارنامه‌ی او در مراسم بزرگداشت هزارهٔ استاد سهمی داشته باشند .

متن این « زندگینامه » ، از روی بخش دوم یك رساله‌ی درجه یك دکترای ادبیات ، که توسط دانشمند تونسی « دکتـر علی‌الشابی » تحقیق و تألیف و تقدیم دانشگاه قاهره گردیده است ، ترجمه شده و بنظر رسید که جامعترین شرح حال موجود ازبیرونی است .

مترجم این اثر آقای پرویز اذکائی از محققان دانشمند مرکز ملی پژوهشهای مردم‌شناسی و فرهنگ عامه است کـه ارادتش به ابوریحان بیرونی به حد عشق رسیده است .

« کار نامه‌ی بیرونی » درباب فهرست آثار و شرح کتابـ شناسانه‌ی آنها که بهمراه کتاب حاضر منتشر میشودنیز توسط ایشان از روی « فهرست » خود بیرونی و دیگر رساله‌ی کامل و بسیار جامع و ممتع « بوآلو » ، بشرحی که مترجم در دیباچه آورده ، ترجمه و تألیف گردید ، امید است این کوشش در راه شناساندن استاد بزرگ به جامعه و مخصوصاً نسل جوان مفید واقع شود .

محمود خلیقی

مدیر مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی وفرهنگ عامه

بخش یکم

سرگذشت بیرونی

الف - درآمد

ب - نخستین دوره‌ی زندگی او

ج - دوّمین دوره‌ی زندگی او

د - شخصیّت

الف ـ درآمد

[I. 1]

نام او :

ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی خوارزمی است.
بیرونی ؛ یعنی خارجی ، واز اینرو چنین نسبتی یافته است که ؛ زادگاهش بیرون شهر **خوارزم**[1] ؛ در یکی از نواحی آنجا بوده است[2] .

«**یاقوت**» ، دومین احتمال را در نسبت او، که طول مدت دوری وی از «خوارزم» ، موجب چنین نامگزاری‌یی بر او ، از سوی مردم آنجا شده است ـ چنانکه رسم ایشان در مورد هر

۱ ـ سرزمین «**خوارزم**» بر دو منطقه ـ که شمالی «**کاث**» و جنوبی «**جرجانیه / گرگانیه = اورگنج = گورگانج**» نام داشته ـ اطلاق می‌شود . در اینجا ، مقصود همین منطقه‌ی جنوبی «خوارزم» است ، (رش: **بهار** ؛ سبك شناسی ، چاپ ۲ ، ج ۲ ، ص ۲۷) ، که بیرونی در آنجا ، یعنی در ناحیت «**جرجانیه**» زاده شده است . کسانی‌که راجع به‌وی مطلبی نوشته‌اند ، در نسبت او به «خوارزم» اتفاق دارند، بجز «**امام فخررازی**» که در تفسیر کبیر خود ، او را به «**هرات**» منسوب می‌دارد .

۲ ـ **یاقوت** : معجم‌الادباء ، طبع دارالمأمون ، ج۱۷ ، ص۱۸۰ .
السید حسن البَرَنی : البیرونی و اعماله العلمیه ـفی «مجلة ثقافة الهند»ـ تعریب محمد عامر الانصاری ، عدد سبتمبر ۱۹۵۳ ، ص ۲۰ . **دکتر رضازاده شفق** : تاریخ ادبیات ایران ، چاپ ۱۳٤۱ امیرکبیر ، ص ۱۰۲ .
-*carra de vaux* : les penseurs de l'Islam. Paris T. II, P. 76.
السمعانی : الأنساب ، ص ۹۸ . **حیدربامات** : مجالی الاسلام ، ترجمة عادل زعیتر ، طبع داراحیاء الکتب العربیة ، ۱۹۵٦، ص۱۵۵ . **دکتور عبدالحلیم محمود و عثمان عبدالمنعم یوسف** : الفلسفة الهندیة ، طبع مخیمر ، ص٤ .
عروضی سمرقندی : چهار مقاله ، **مصحّح قزوینی** ، ویرایش دوم **دکتر محمّد معین** ، چاپ سوم ـ ۱۳۳۳ ـ زوار ، تعلیقات ؛ ص ۲۵۰ .

غریب از وطن بدوری است ــ ردّ می‌کند[3].
مسلمانان؛ درنامیدن وی به «شیخ» و «استاد» خوگر شده‌اند[4].

۳ ــ **یاقوت** : معجم‌الادباء ، ج۱۷ ، ص۱۸۰ . «**سیوطی**» ؛ این احتمال را پذیرفته و گوید : «آنان ، غریب را بدین نام (= بیرونی) می‌خوانند ، چون وقتی مدت دوری هرکس به درازا کشد ، دیگر غریب [=بیرونی] شده است.» (بُغیة الوعاة ، طبع اولی السعادة، ج٦ ، ص۲۰) . **ظهیرالدین بیهقی** ، در این گمان خود : «بیرون ؛ که زادگاه و خاستگاه اوست ، شهری نیکوست و شگفتیها در آنست» ، بخطا رفته‌است (تتمة صوان الحکمة ، ص) . و پیداست‌که **ملك الشعراء بهار** ، این گفته را : «از مردم **بیرون** که محلی بوده است در بیرون شهر گرگانیهٔ خوارزم» ــ در «سبك شناسی» (ج ۲ ، ص ۲۷) ؛ از او بنقل آورده است . همچنین **سلیم نیساری** دراین عبارت که : «ابوریحان در بیرون از حوالی خوارزم تولد یافت» (تاریخ ادبیات ایران ، چاپ سوم ــ ۱۳۲۸ ، ج۱ ، ص٦۱) . و نیز **امام فخررازی** ؛ در تفسیر کبیر خود ، آنجا که وی را به«هرات» منسوب می‌دارد ، و همچنین **شهرزوری** در این گفته که : «بیرون، شهری است در سند» (نزهة الارواح ، نسخه‌ی خطی دانشگاه «قاهره» ، ش ۳۷ ــ ۲٤ ، برگ ۲۰۸) ، و **ابن سعید مغربی** در این گفته : «... بیرون ، که ابوریحان بیرونی ؛ پژوهشگر دانشهای پیشین و نوین و شاگرد ابن‌سینا (کذا) بدانجا منسوب است ، شهری است از دیار **سند** ...» (بسط الارض فی الطول و العرض ، تحقیق الدکتور جینس ، طبع تطوان ــ معهدمولای الحسن ، ۱۹۵۸ ، ص ٦٦) ، و **ابنُ اَبی اُصَیبِعَه** ، در «عیون‌الانباء (ج ۲ ، ص ۲۰) » ؛ که آورده : «بیرون در سرزمین سند است» ، **جملگی اشتباه کرده‌اند** . «**نالینو**» ؛ در کتاب خود «علم‌الفلك تاریخه عندالعرب‌فی‌القرون الوسطی ، طبع روما ، ص ٦۹» ، این گفته را جزو لغزشهایی که در کتاب راه یافته ، بشمار آورده است . روشن است ؛ شهر موجود در **سند** ــ که درنسبت بیرونی بدانجا اشتباه‌کرده‌اند ــ ، «**نیرون**» ــ با نون ، نه «بیرون» با باء ــ نامیده می‌شود . و آن در فاصله‌ی ۷۵ میلی از مکران واقع است ، و **همچنین** بنام «نیرانکوت» شهرت دارد ؛ که جزو حیدرآباد سند کنونی می‌باشد. (الساداتی : تاریخ المسلمین فی شبه القارة الهندیة و حضارتهم ، القاهره ، ج ۱ ، ص ٦۰ ؛ حاشیه) .

٤ ــ بنگرید : *carra de vaux*, P. 70 • دیباچه‌ی «**زاخاو**» بر «الآثارالباقیه» ، چاپ لیپزیك ، ص ۲۵ــ۳۷ .

[I, 2]

ولادت :

اگر به آنچه خود در «**فهرستُ کتُبِ الرّازی**» ، یاد کرده است ؛ استناد کُنیَم ؛ از اینکه در سال ٤٢٧ به ٦٥ سالگی رسیده بوده است[٥] ، ولادت اودر ذیحجّه‌ی سال **٣٦٢** هـ ق، برابر باماه سپتامبر سال **٩٧٣** م خواهد بود[٦] .

نظر «**بارتولد**» این است که او در سال ٣٦٣ = **٩٧٣** زاده شده، و این خطایی است که از بی‌دقتی در تعیین و تطبیق فرقهای میان دو تاریخ ؛ حاصل شده است[٧] . پس از این ، معلوم نیست که حاشیه نویس ماده‌ی «بیرونی» در ترجمه‌ی عربی «المعلمة الاسلامیه» ؛ به استناد چه مأخذی ولادت او را سال ٣٥١ هـ = **٩٦٢** م دانسته است .

[II]

نژاد :

برخی گمان برده‌اند که او تازی نـژاد و از «**بغداد**» است[٨] . آشکار و روشن است که وی **ایرانی** است . همچنین ؛ ترکان مدعی‌اند کـه وی ، مانند «**فارابی**» و «**ابن سینا**» ؛ از خـود ایشان است[٩] . در این مورد ، **زکی ولیدی** با دو

٥ ـ دیباچه‌ی «زاخاو» ، ص ٤٠

٦ ـ **قدری حافظ طوقان** : تراث العرب العلمی فی‌الریاضیات و الفلك ، طبعة ثانیة لجنة الترجمة و التألیف و النشر ، ١٩٤٥ ، ص ٢٧٥ . **دی‌بور** : تاریخ الفلسفة فی الاسلام ، ترجمة الدکتور ابورَیْده ، ص ٢٨٨ . **المعلمة البریطانیة** ، ص ٦٥٣ . **البَرَنی** ، ص ٦٠ . **دائرةالمعارف الاسلامیة** . **بزمی الانصاری** ، ص ٢٧ . **رضا زاده شفق** ، ص ١٠٢ . **بهار** ، ج ٢ ، ص ٢٧. **نیساری** ، ص ٦١ . *carra de vaux*, P. 76. **چهارمقاله** ؛ تعلیقات ، ص ٢٥٠ . **الفلسفة الهندیة** ، ص ٤ . **حیدربامات** ، ص ٣٠٦ . **نصر الله فلسفی** ؛ زاد روز او را سوم ذیحجّه برابر پنجم سپتامبر تعیین کرده است (**هشت مقاله** ، چاپ دانشگاه تهران ، ص ١٠ ، حاشیه) .

٧ ـ در تعیین سال هجری برابر با **٩٧٣** میلادی ـ که سال ٣٦٢ است ـ به : The Muslim and Christian calendars F. Grenville (چاپ دانشگاه اکسفورد ، لندن ، **١٩٦٣**) رجوع کردیم .

٨ ـ المعلمة الاسلامیة .

٩ ـ ثقافة الهند ، مقاله‌ی «البَرَنی» ، ص ٦٠ .

دلیل ، در صدد اثبات **ترك** بودن او برآمده است :

۱ ـ اینکه بیرونی ؛ در جایی که واقع در میان قبیله‌های بدوی و ترکمان است ؛ رصدگاهی ساخت . روشن است که ؛ اگر خود ترك نبود ؛ نمی‌توانست با آنان بسر برد و زندگی کند .

۲ ـ وی ؛ بگاه سخن راندن در باره‌ی ترکان، واژه‌هایی ترکی برنوشته است ، که احتمالاً گویش ویژه‌ی خود او ـ یعنی همان گویش ترکان خوارزم ـ می‌باشد[۱۰] .

بدیهی است ؛ که صِرف دانستن زبان ترکی ، دلیل بر ترك بودن وی ، آنطور که **ولیدی** خواهان آنست ، نیست . این دو دلیل ـ در صورت پادار بودن آنها ـ جز به ترکی دانی او ، افزون بر زبانهای بسیاری که آموخته بوده است ، نمی‌انجامد .

... (... بهرحال اینکه برخی ؛ گاهگاه ، دانشمندان منطقه‌ی آسیای میانه را ، بخود نسبت می‌دهند ؛ ستوده نیست ...) ...

حقیقت اینکه ، اگر او **ایرانی نژاد** بوده ؛ جز این است که دانش و فرهنگ وی ؛ همه‌ی این مَوانع نژادی را تخطئه می‌کند ، تا اینکه تفکّر اسلامی را با تصویر مقام والای خویش ، در چهارچوب اسلامی محض ، تجسم بخشد .

[III]
پدر و مادر :

از پدر وی هیچ ذکری نیست، ومادرش ـ چنانکه گوید ـ هیزم‌کش بوده است :

ه ـ نیای خودرا، چندان که سزاوار شناختن است ، نشناخته‌ام.
چگونه نیای خود را بشناسم ، در حالی که از پدر آگاه نی‌ام ؟

۶ ـ من، «پدرِ لَهَب» ـ پیری بی‌فرهنگ‌ام

Umumi Turk Tarikine Gris Istanbul 1946. P. 87-90. — ۱۰

آری ، مادر من هیزم‌کش است*.

بنابراین ؛ وی از خانواده‌یی عادی و گمنام بوده است ؛ که نه شوکتی داشته و نه آوازه‌یی ، و بساکه از سایه‌ی پدر هم ، در همان آغاز کودکی محروم مانده است[۱۱] .

[۱۷]

کودکی

وی در نتیجه‌ی بی‌توجهی مورخان بدو ، از نظرها پوشیده و پنهان مانده است . و هنگامی ذکر او بمیان آمده واندك آگاهی‌یی بدست داده‌است، که دست‌کم صد سال از مرگش گذشته ، و این همان وقتی است که برخی؛ آغاز بیان سرگذشت او کرده‌اند . لاکن هیچیك ؛ نظری به‌این مرحله از زندگانی پربار او ـ که اندیشه و خَرَدش را سرشته ـ نیفکنده است ، یعنی دوره‌یی که توجیه کننده‌ی آثار کوششهای فکری او در عرصه‌ی دانشهای گوناگون است .

توان گفت ؛ که وی این مرحله را در خوارزم گذرانده، جایی که مرکز فعّالیّتهای فکری و سیاسی حادّ بوده است . ذهنش جلا یافته، و جنبش و اعتلای نظر در او پدید گشته و نبوغش درخشیدن گرفته است . ناگزیر ؛ دربار **«خاندان عراق»** و **«خوارزمشاهیان»** ؛ هر دو، این نبوغ را بسوی خود جلب کرده‌اند . رعایت و نواخت وی نموده، رسالت علمی‌اش را آسان ساخته‌اند . در همین جاست که باگروهی از دانشمندان ـ که درباره‌شان سخن خواهیم گفت ونمایندگان برجسته‌ی فعّالیّتهای فکری این عصر هستند ـ مواجه می‌شود .

(*) به توضیحی که ؛ در باره‌ی این بیت ، در باب **«اخلاق او»** از فصل **«شخصیّت»** ، در همین بخش **(د ـ ۲)** ، داده شده است ؛ رجوع شود . (مترجم) .

۱۱ ـ مقاله‌ی «البرّنی» ؛ ثقافة الهند ، ص ۶۰ .

[۷]

زادبومش خوارزم

«خوارزم» یا «خیوه» ، سرزمینی است که بر مجرای پایینی رودجیحون قرار گرفته؛ ازسوی شمال با ولایات **«غُزان»** هم‌مرز است و از جنوب به **خراسان** محدود می‌شود و از شرق به ولایت ماوراءالنهر[۱۲] . دارای دو مرکز است ؛ که‌شمالی **«گاث»** یا **شهرستان** نامیده می‌شود ، و جنوبی در ناحیت خراسان : «جرجانیه»[۱۳] و **«گرگانج»** ــ اکنون ــ : **«کوهنه اورگانج»**[۱۴] . نام این‌سرزمین برهردومنطقه اطلاق گردیده؛ دارای بستانها وکشتزارها و میوه‌زارهای بسیاری است[۱۵] . طبعاً حاصلخیز بودن آنجا ، از قدیم، عامل مؤثّری در دگرگشت تمدّن در آسیای میانه بوده است . نظر «مارکوارت Marquart » این است که : **«ایرانویج»** میهن **«اَوِستا»** همین «خوارزم» است ، اما «نولدکه» این نظر را رد می‌کُند[۱۶] . **«گاث»** شهری بزرگ است که بسبب مسجد و کوشك خوارزمشاه ــ که روباروی مسجداست ــ شهرت یافته[۱۷] و **«جرجانیه»** از لحاظ بزرگی ، پس از آن قرار می گیرد . **مأمون‌بن محمد خوارزمشاه** ، باکوشك عجیبی که بنزدیك دروازه‌ی حاجیان ساخته است ، آنرا آرایشی داده ، همچنین پسرش **علی خوارزمشاه** با کاخی که در نزدیك آن یك استوار کرده ، برآرایش آن افزوده است[۱۸] . فاصله‌ی میان **«گاث»** و «جرجانیه» ؛ بنابر گفته‌ی **«ابن فضلان»** ــ که

۱۲ ــ الأصطخری : المسالك ، طبع مصر ، ص ۱۶۸ .
۱۳ ــ المقدسی : احسن التقاسیم ، طبع بریل ، ص ۲۸۶ و ۲۸۸ .
۱٤ ــ بارتولد: تاریخ الترك‌فی‌آسیا الوسطی، ترجمة احمدالسعید سلیمان ، ص ٦۳ .
۱۵ ــ المقدسی ، ص ۲۸٤ . الاصطخری ، ص ۱۷۰ .
۱٦ ــ المعلمة الاسلامیة .
۱۷ ــ الاصطخری ، ص ۱٦۸ .
۱۸ ــ الاصطخری ، ص ۲۸۸ .

این‌سرزمین را دراوایل سده‌ی چهارم‌دیدن‌کرده‌ـپنجاه فرسنگ‌آبی است . بخلاف انتقاد تندی که **«یاقوت»** از «ابن فضلان» در باره‌ی بیان شدّت سرمای این سرزمین ـ هنگام توقفش در آنجا ـ نمـوده است[۱۹] ، هر دو در اینکه سرمای آنجا شدید است ؛ اتفاق نظر دارند . چندان که در اثر آن نزدیك می‌شود که [آدمی] به یك تکه‌ی برف تبدیل شود . از اینرو ، هرگاه یکی از مردمان آنجا بخواهد دوستش را اِکرام کند ، و در اِنعام و بخشش بدو مبالغه نماید ؛ گوید : «بنزد من بیا گفتگو کنیم ، چراکه‌آتشی‌بسیارخوب دارم»[۲۰] . «ابن فضلان» سَوْرَت این سرما را بنحوی که خالی از ظرافت نیست ، چنین تصویر می‌کند : «از گرمابه بیرون آمدم و هنگامی که به خانه شدم ؛ به‌ریش خود نگریستم ؛ یك تکه‌ی یخ بود ، چندان که برآتشش گرفتم . »[۲۱] «یاقوت» در طول مدت اقامتش درآنجا سعی می‌کرده چیزی بنویسد، لیکن بسبب یخ‌کردن دوات امکان نمی‌یافته است، حتی باآب کردن آن در برابر آتش . و چون نوشیدنی را به‌دهان خود نزدیك می‌کرده، بسبب یخ بستن آن ، به لب می‌چسبیده ، و گرمای بدن هیچ مقاومتی در برابر یخناکی نداشته است[۲۲] .

حال ؛ مردم آنجا چگونه سرما را تحمّل می‌کنند ؛ آنان کرته و خفتان و پوستین و بالاپوش نمدی و جُبّه و شلوار ورانین و خفت کیمخت و کلاه‌های دراز می‌پوشند[۲۳] . مساکن ایشان خانه در خانه است و بدین وسیله خود را حتی‌الامکان از گزند سرمـا محافظت می‌کنند[۲٤] .

۱۹ ـ ابن فضلان ، ص ۸۳ . یاقوت ؛ ماده‌ی «خوارزم» .
۲۰ ـ ابن فضلان ، ص ۸۳ .
۲۱ ـ همان ، ص ۸۵ .
۲۲ ـ یاقوت ، ص ٤۷۸ و ٤۷۹ .
۲۳ ـ ابن فضلان ، ص ۸٦ ـ ۸۷ . الاصطخری ، ص ۱۷۰ .
۲٤ ـ ابن فضلان ، ص ۸۵ .

نظر **بیرونی** این است که : آنان شعبه‌یی از **ایرانیان** و شاخه‌یی از آن درخت تناوراند[۲۵] . غالباً بلندقامت و تنومند هستند[۲۶] ، درهاشان بسته ، و نامهربان و بی‌آیین‌اند ، و اهل سور و نیاز در خوردن[۲۷] . و اگر برنج و شلغم در آنجا بیش از اندازه نمی‌بود ؛ درویش و توانگر در این مورد برابر می‌شدند[۲۸] . بسیار بی‌باك و در جنگ سخت‌کوش‌اند[۲۹] ، و در برابر **غُزان** (= ترکان روباروی خود) پایدار و مدافع‌اند[۳۰] .

اما فهم گویش ایشان ؛ برای دیگر ایرانیان دشوار است . این امکان هست که تعدادی از نامهای جشنها و نامهای وارد در گاهشماری هایی که بیرونی ــ از آن گویش ــ یاد می‌کند ؛ استخراج کنیم . همچنین برخی از واژه‌هایی کـه در کتابهای جغرافیایی توصیفی و **سفرنامه‌ی ابن فضلان** آمده ؛ مانند : «گاوخار : خوراك گـاو»[۳۱] و « بکند : نان » و « پوستینات ؛ جمع پوستین : پـوشاك پوستی » ، «نمکسود : گوشت خشك شده ، غیر از قرمه» ، «گاورس : دانه‌یـی معروف که مانند روغن خورده می‌شود (*) » ، «خفتان ــ معرب آن قفطان» ، «سراویل» ، «ران : کفش» ، «کیمخت : نوعی پوست .»[۳۲] این واژه‌ها ، چنانکه ملاحظه می‌شود ؛ صرفاً سرشت ایرانی داشته و مُهر فارسی بر آنها خورده است ، زیرا که از عرب بدور بوده و بـا

۲۵ ــ البیرونـی : الآثارالباقیه عن‌القـرون الخـالیه ، طبع لیپزیك ، ص ٤٧ .
۲٦ ــ یاقوت ، ص ٤٧٤ .
۲۷ ــ المقدسی ، ص ۳۸۵ .
۲۸ ــ یاقوت ، ص ٤٧٤ .
۲۹ ــ المقدسی ، ص ۳۸۵ .
۳۰ ــ الاصطخری ، ص ۱۷۰ .
۳۱ ــ الاصطخری ، ص ۳۰ .
(*) دانه‌ای شبیه به ارزن که بیشتر به کبوتران دهند . (فرهنگ نفیسی)
۳۲ ــ ابن فضلان ، ص ۸٤ ــ ۸۷ .

گفت و شنود تازی سازگاری ندارد . این گویش همانند بانگ مرغان و آوای غوکان است[۳۳] . پس به این ترتیب ، زبانی جدید نبوده ، بلکه آن نیز زبانی فرهنگی ، که تا سده‌ی دوم هجری وجود داشته و بقایای آن تا سده‌ی پنجم در میان **زردشتیان** ادامه یافته ، بوده است . تااینکه اینان **تعصّب** خود را نسبت بدان از دست دادند و چندان تماسی با آن نمی‌گرفتند ، مگر در پاره‌یی مواقع برای اجرای مراسم دینی[۳۴] .

اما نابودسازی عملی زبان و فرهنگ خوارزمیان ، از سوی **قتیبة بن مسلم** صورت گرفت . بیرونی در «**الآثار**» دوبار در ذکر نام او اصرار ورزیده ، و پنهان نیست که بیرونی نه‌تنها به ویران کردن فرهنگ و نابودسازی آن؛ گرایشی ندارد، بلکه به‌یکپارچگی‌فرهنگها و آمیزش آنها ، اعتقاد کلی ابراز می‌دارد . هنگامی که به همین واقعه‌ی «قُتَیْبَه» و واقعه‌ی «**اسکندر**» ــ که میراث فرهنگی ایران را نابود کرد ــ می‌رسد ، تأمّل کرده می‌گوید :

«**قُتَیْبَه** هرکس را که خط خوارزمی نیك می‌دانست و بر اخبار ایشان آگاه بود و آنچه را در میان ایشان تدریس می‌شد ؛ بکلی نابود کرد . از اینرو اخبار خوارزم بگونه‌یی پوشیده ماند که ؛ به منابع شناخت حقایق آنجا ، حتی در عهد اسلامی ، هیچ دسترسی حاصل نمی‌توان کرد . »[۳۵]

و در جای دیگر گوید :

« پس ازآنکه قُتَیْبَه‌بن مسلم **باهلی** ؛ کتابهای خوارزمیان را از میان برد و هیربدان آنان را کشت و نوشته‌ها و اسنادشان را سوزانید، بی‌سوادانی بجای ماندند که آنچه نیازشان بدان می‌افتاد به حافظه

۳۳ ــ ابن فضلان ، ص ۸۲ . یاقوت ، ص ٤٧٤ .
۳٤ ــ بارتولد : تاریخ الترك فی آسیا الوسطی ، ص ۱٤۰ . دائرةالمعارف الاسلامیة .
۳۵ ــ الآثار ، ص ۳٦ .

سپردند. پس چون روزگاری دراز براین بگذشت؛ تنها چیزهایی ماندگار شد که در آنها اتفاق نظر داشتند...»[۳۶]

سده‌ی چهارم هجری به پایان نرسیده بود که خوارزم بصورت یکی از مراکز مهم فرهنگ اسلامی، در بخش شرقی جهان اسلام؛ درآمد. اهمیت آن از این جهت بیشتر است که بنا به‌موقعیت جغرافیایی، محل برخورد دو فرهنگ شرقی و غربی بود.

علی‌رغم تشتّت سیاسی‌یی که در حکومت اسلامی رخ داده و آنرا به دولتهای کوچك چندی در ایران زمین و جز آنجا تجزیه کرده بود، حیات فکری بحدّی عظیم درخشش یافت. زیرا هریك از آن دولتها؛ دانش و اندیشه را تقویت می‌کردند، و در صدد بودند که بدان تمایز یابند. هر درباری چونان یك دانشگاه بزرگ شده بود، که دانشهای گوناگون در آنجا گرد آمده باشد و نیز برای پذیرش و پدید آمدن دانش‌های نوین عرصه‌یی گسترده و باز بود. به عنوان نمونه کافی است دربار خوارزمشاهیان را بنظر آوریم؛ می‌بینیم که برخوردگـاه بزرگترین دانشمندان علوم مختلف در آن عصر است: در دربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه، در اواخر این سده، گروهی از برجسته‌ترین دانشمندان مسلمان، مانند: **ابوعلی سینا** و **ابوسهل مسیحی** و **ابوالخیر خمّار** و **مسکویه** و **ابونصر عراق** و **ابوریحان بیرونی** گرد آمده‌اند. دربار **زیاریان** و **بویهیان** و **غزنویان** و دربار **خلف** در **سیستان** نیز چنین بوده است. هرکدام؛ ازشاعران ودانشمندان ـ که با تشویق و ترغیب آنان را بخود جلب می‌کرد ـ انجمن ساخته، و به پرورش فکری و توجّه از آنان می‌پرداخت. هرگاه یکی از این دربارها سقوط می‌کرد؛ مرکز علمی مهمّی نیز از میان رفته بود.

جنبش فکری‌یی که در خوارزم پدید آمد، بلحاظ دور بودن آن از تعصّب و سختگیری ـ که طبیعت آن عصر است ـ تمایز داشت.

۳۶ ــ الآثار، ص ٤٨.

چنانکه روایت شده : مُباحثات دینی ـ که در آنجا جریان داشته است ـ در پیرامون ادبی انبوه و همه‌گونه ، و بدور از هر تعصّبی بوده است. و هرگاه که نظر دهنده بهنگام دفاع از عقیده‌ی خود کلمه‌ی ناموافقی بکار می‌برده ، در حال ؛ سخنش را قطع می‌کرده‌اند[۳۷] .

طبیعی است که بیرونی در چنین محیطی کـه ملاحظه شد ؛ می‌بایستی پرورش یافته باشد ، تا آموخته‌های فراوان و بی‌تعصّبانه‌ی خود را چونان وسیله‌یی برای بحث و جدل و استدلال علمی بکار برد و معلوماتش را در کمال دقت با معیارهای علمی تطبیق دهد .

از میان دانشمندان بسیاری که از خوارزم بـرخاسته‌اند[۳۸] ، **زَمَخشَری** و **شهرستانی** و **ابوالفضل خوارزمی** و **ابوبکـر خوارزمی** مشهورتراند . **مقدسی** ؛ مردم آنجا را جملگی اهل فهم و علم و فقه و ذوقیات و ادب ؛ توصیف می‌کند ، و همو کمتر پیشوایی در فقه و ادب و قرآن دیده است ؛ که شاگردی خوارزمی در خدمت نداشته و یـا پیشتر خدمت نرسیده بوده است[۳۹] . **یاقوت** ، آنان را به هوشیاری و دانشوری وصف کرده است[۴۰] .

بیشتر مردم آنجا مسلمان‌اند ، و علی‌رغم وجود تشیّع ، مذهب غالب در میان آنان ؛ تسنّن است . در آن هنگام که «یاقوت» آنجا را دیده است ؛ حَنَفی مذهب بوده‌اند ، مگر مردم «کاث» که شافعـی بوده‌اند . معروف است که در سده‌ی چهارم ، مردم آنجا در پی هـر نمازی ؛ از «**علی**» ـ کـه خدا رویش را نیک گرامی داراد ـ تبرّا می‌کرده‌اند[۴۱] .

اما مذهب اعتزال ، از اوایل سده‌ی پنجم در آنجا آغاز انتشار یافت . آنان ؛ علاوه از تمسّك به‌اسلام وعنایتشان‌بدان ، بنا بر برخی از

۳۷ ـ تاریخ الترك ، ص ۱۰۴ .
۳۸ ـ یاقوت ، ص ۴۷۹ .
۳۹ ـ احسن التقاسیم ، ص ۲۸۴ .
۴۰ ـ یاقوت ، ص　　.
۴۱ ـ ابن فضلان ، ص ۸۲ .

روایات ؛ نسبت به نشر آن در ولایات **خزر** ، هنگامی که پادشاهشان « **مأمون خوارزمشاه** » درجنگ با آنان بسر می‌برد ، کوشیده‌اند[٤٢] . لیکن ، اقلّیّتی از آنان زردشتی بوده‌اند ؛ کـه تعصّب خود را نسبت به فرهنگ و عقیدت خـویش ، از همان سال **۳۹۰** ــ کـه بیرونی «**الآثار الباقیه**» را می‌نوشته ــ از دست مـی‌دهند . یا مسیحیانی کـه مذهب رومیان **ارتودوکس** را داشته‌اند ، و بهمین سبب با گروه عظیم **مسیحیان** فارس و آسیای میانه ــ کـه **نسطوری** بودند ــ مخـالفت می‌کرده‌اند . جز اینان ، در هیچ منبعی ؛ از پیروان دینهـای دیگر ؛ مانند **یهود** ، یادی نشده است[٤٣] .

۱۱ ۷

مأمونیان و خاندان منصور

دودمان «**آل منصور**» و «**آل عِراق**» ــ که نسب آنها به کیخسرو می‌رسد ــ از قدیم بر **خوارزم** فرمانروایی داشته‌اند ، و هنگامی‌که مسلمانان آنجا را فتح کردند ، حکومتشان روی به ضعف نهاد ، و هرچندگاه یکبار زمام امور را بمانند دوران گذشته بدست می‌آوردند ، و دیگر بار از دست می‌نهشتند . تا اینکه سده‌ی چهارم فرا می‌رسد و در این موقع است کـه ؛ ملاحظه می‌کنیم پادشاه آنجا «**محمّد بن عِراق خوارزمشاه**» در پایتخت خود « گاث »؛ بسال**۳۰۹**ه ق، «ابن‌فضلان» ــفرستاده‌ی ویژه‌ی «**المقتدر**» عباسی به‌کشور «**صقالبه**» ــ و همراهانش را ؛ می‌پذیرد[٤٤] .

می‌توان گفت که سده‌ی چهارم ، گسستگی این سرزمین را در پیشانی خود نوشته داشته است ؛ چرا که آنجا میان دوخاندان «**عراق**» و «**مأمون**» تقسیم شد ، و هم اینان توانستند تا سال **۳۸۵** ، بطورنهایی، بر آنجا استیلا داشته باشند .

بیرونی ، از **ابوسعید احمدبن عراق** ــ که در **بخارا** زندانـی

٤٢ ــ بارتولد ، ص ٦٣ .
٤٣ ــ المعلمة الاسلامیة .
٤٤ ــ ابن فضلان ، ص ۸۰ .

شده است ـ سخن می گوید ، وهم از آزاد شدنش از بند ، ضمن اشاره به‌کبیسه گرفتن ماههای مردم خوارزم به روش **«معتضد»** توسّط او[۴۵] . و نیز از **ابوعبدالله محمّد بن احمد** ؛ ملقّب به **«شهید»** ؛ یاد می‌کند ، و می‌افزاید که پادشاهی «خاندان عراق» با او بپایان رسید[۴۶] .

خاندان **«عراق»** در سده‌ی چهارم بر بخشی از این سرزمین استیلا داشتند ، و «گاث» ـ مرکز بخش شمالی خوارزم ـ را پایتخت خویش قرار داده بودند .

پایتخت خاندان **«مأمون»** در «جُرجانیه / گرگانج» یعنی در بخشی که برآن تسلّط یافته بودند ، قرار داشت ، تا اینکه **مأمون بن محمّد** ـ که از طرف سامانیان سِمَت والی را داشت ـ در رمضان سال **۳۸۵** هـ = **۹۹۵** م ؛ بر **ابوعبدالله** محمد بن احمد بن محمد بن **عراق** ، در پایتختش «گاث» تاختن آورد و برکشورش دست یافته ، او را در کوشکش اسیر کرد و کشت .

بدین سان ، دودمان **«آل‌عراق»** برافتاد و کار بر **«مأمونیان»** آسان گشت . اما اضطراب عظیمی که در اثنای این تاخت و تاز پدید آمده بود ، بر فعّالیّتهای بیرونی در زمینه‌ی آزمایشهای رصدی ـ که بدانها پرداخته بود ـ تأثیر گذارد و سبب شد که از «گاث» **هجرت** نماید . خود در **«تحدید نهایات الاماکن»** گوید :

«شورشهایی که در آن ایام میان این دو بزرگ خوارزم پدید آمد ؛ سبب تعطیل آن کار و پناه جستن و امنیت یافتن و هجرت از وطن گردید . پس از آن تا چند سال ، قراری برای من فراهم نیامد . »[۴۷]

مأمون ؛ بنیادگذار دولت مأمونی ـ که برای خود وخاندانش

۴۵ ـ الاثار ، ص ۲۴۱ .
۴۶ ـ الآثار ، ص ۶۳ .
۴۷ ـ همان ، ص ۵۹ .

لقب «**خوارزمشاه**» را برگزید ـ و هموست که ، بنا بر برخی روایات، اسلام را در ولایات **خزر** انتشار داد و مدت دو سال ؛ میان سالهای ۳۸۵ و ۳۸۷ ، فرمانروایی کرد ، آیا بیرونی بهرنحو که بود ؛ پس از برافتادن دودمان «آل‌عِراق» ـ که وی در رعایت و بتشویق ایشان می‌زیست ، بدو پیوست ؟ ظاهر امر اینست که بدو نپیوسته ، چرا که خود تصریح می‌نماید ؛ پس از برافتادن دودمان «آل‌عراق» ، تاچند سال قراری بر او فراهم نیامد ، در حالی که فرمانروایی «مأمون» بیشتر از دو سال نپایید .

پس از «مأمون» ؛ پسرش «**ابوالحسن علی‌بن مأمون**» ـ که میان سالهای **۳۸۷ـ۳۹۰** فرمانروایی‌کرد، جانشین‌شد. وی بدین‌گونه از سوی **غزنویان** برآسود که ؛ با «**حُرّه**» دختر «**سبکتکین**» زناشویی کرد . و اگر پدرش به نشر اسلام نامور شده بود ، وی به نشر وتقویت فکر و رعایت علم پرداخت . دربارش به‌گونه‌ی دانشگاهی درآمده بود ؛ که دانشمندان رشته‌های گوناگون دانش، بدان روی می‌آوردند. احترام و تشویق وی «**ابن سینا**» را نمونه‌یی است از این دست .

پس از او ؛ «**ابوالعباس مأمون‌بن مأمون**» ؛ میان سالهای ۳۹۰ ـ ٤۰۷ ، فرمانروایی کرد . در زمان او ، دانش گستری و دانشمند پروری این خاندان به اوج خود رسید . در دربارش گزیده دانشمندانی گرد آمده بودند ، که هیچیك از دربارهای اسلامی آن روزگار ، برجستگی‌یی این چنین بمانند آن نداشت . وی ؛ **ابوریحان بیرونی** و **ابن سینا** و **ابوسهل مسیحی** و **ابوالخیر خمّار** و **ابو نصر بن عِراق** و **مسکویه** را فراپیش هم کرد ، و مناظراتی که در میان ایشان جریان می‌یافت ؛ زیر نظر خود او بود .

بیدار فکری و روشن اندیشی ، خصوصیّت عمده در جریان این امور بشمار می‌رفت[٤٨] .

٤٨ ـ پس از این ، از این امیر و پیوند بیرونی با او سخن خواهیم گفت .

پس از او ؛ «**ابوالحَرث محمّدبن علیّ‌بن مأمون**» جانشین شد و فرمانروایی وی بیش از یکسال نپایید که ؛ **محمود غزنوی** در سال ۴۰۸ تاختن آورد و بر او و بر «خوارزم» چیره گشت . بدین سان خاندان «خوارزمشاهیان» برافتاد . و چون در آن دوران ؛ هر کـه از این مهاجمان بردرباری چیرگی می‌یافت ، آنچه را کـه در آن فراهم گشته بود ، و پیشاپیش همه ادیبان و اندیشمندانی را ــ که افسر معنوی پادشاهان مـی‌بودند و در رقابتهـایشان بدانها سرافـرازی می‌نمودند ــ از آن خود می‌ساخت ، **محمود** نیز ؛ هنگام برانداختن دربار خوارزمشاهیان، از میان دست آوردهای آنجا ؛ که بیش ازهمه بدان نظر داشت ؛ **بیرونی** بود .

با بر افتادن این دربار ، **یك** مرکز علمی مهم از میان رفت ، و همانطور که اشاره کردیم ؛ این تفرّق سیاسی ــ که در این بخش از ایران پدید آمده بود ــ به علم خدمت کرد ، و اندیشمندان را تقویت نمود ، چون کوشش هر فرمانروایی بر این بودکه خود را در حلقه‌ی آنان نگینی سازد و آنان افسر معنوی پادشاهی‌اش باشند وعهد خویش را بوجود ایشان برتری بخشیده ، عظمت خود را بـه رخ دشمنانش بکشد . پس ، هنگامی که سقوط می‌کرد ؛ یکی از مشعلهای علم ــ که در آن دیار پرتوافکن شده بود ــ بخاموشی می‌گرایید .

[VII]
استادان وی

کتابهای سرگذشت ؛ از کودکی و پرورش او سخنی بمیان نیاورده‌اند ، و نه اشاراتی ؛ که این دوره از زندگی او را روشن کند ، تا عواملـی که خَرَد و اندیشه‌اش را کیفیت بخشیده شناخته شود و مؤثّرات در تفکّر وی را ــ عللی کـه فراسوی آن تفکر قرار گرفته ــ مشخّص گرداند . سرگذشت نویسان، بنا بر عادت خود ، در باره‌ی آن کس که سرگذشت او را می‌نویسند ، هنگامی که از اشاره به بسیاری از جنبه‌های زندگی وی خـودداری

می‌کنند ، جز به‌پس از وفات او نمی‌پردازند. اینجاست که از جستجوی کافی در باره‌ی نشأت نخستین شخص ــ که روشنگر تکوین شخصیّت و اوضاع و احوال پیدایی اوست ــ درمی‌مانند . علاوه بر این، وابستگی بیرونی به یك خانواده‌ی بی‌چیز و گمنام ، و بسا که یتیم ماندنش در کودکی نیز ، و اینکه دانشمندی است سخت دیر آشنا ، به‌انصراف و اقتصار در باره‌ی او کومك کرده است . از اینرو ، پی‌جویی زندگی وی در پیش از هیجده سالگی ، بس دشوار است . آنچه می‌دانیم ؛ این است که ؛ پیش از این مرحله ، در نزدِ یك استاد یونانی ــ که در زادبوم او اقامت گزیده بود ــ شاگردی کرده است . در **«الصیدنه»** گوید :

«از همان دوره‌ی نوجوانی ، بسبب علاقه‌مندی فراوان در دانش‌اندوزی ، برحسب سن و حال ، در نهاد خود حظّی یافته‌ام ، و یك شاهد در این مورد بسنده است که : یك رومی در سرزمین ما اقامت گزید و من دانه‌ها و تخم‌ها و میوه‌ها و گیاهان و جز اینها را می‌آوردم و نامهای آنها را در زبان او ، از وی می‌پرسیدم و می‌نوشتم . »[۴۹]

اما تربیت او ، و دقت در امر تعلیم مُعارف بدو ؛ بدست دانشمند ریاضی‌دان **«ابونصر منصوربن عِراق»** ، صورت گرفته است[۵۰] . همو که همه‌ی آنچه را که از ریاضیّات و نجوم تا آن هنگام ؛ تحصیل کرده بود ، به وی آموخت .

۴۹ ــ الصیدنه ، نسخه‌ی خطی دارالکتب المصریه؛ ۳۰۱۴ ل ۱۷ .

۵۰ ــ «ابونصرمنصوربن علی‌بن‌عراق»، خدمتگزار امیرالمؤمنین (الآثارالباقیه ، ص ۱۸۴ متن و ۴۷ دیباچه‌ی «زاخاو») **نقاش** بود (چهارمقاله ، ص ۱۲۰) و از بزرگ دانشمندان ریاضی‌دان و منجّم در سده‌ی چهارم هجری است . **عروضی سمرقندی** درباره‌ی او گوید که : «در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود» (چهارمقاله ، ص ۱۱۸) و از خاندان «عراق» [= برادرزاده‌ی خوارزمشاه] می‌بود ؛ که در «کاث» ــ در خوارزم ــ تا سال ۳۸۵ هـ ؛ فرمانروایی کردند ، و در این

ابونصر ؛ شاگرد **بوژگانی**[۵۱] تحوّل بخشنده‌ی این دانش ؛ بود .

سال بدست «مأمون بن محمّد» برافتادند . این خاندان به دانش‌دوستی و دانشمندنوازی نامور شده‌اند . «**نصیرالدین طوسی**» در گفتار خود بر «تهذیب ابی‌نصر لکتاب **الأکر** ل ــ **مانالاوس**» به فراوانی دانش او اعتراف کرده ، و این کتاب همان است که در «برلین» ــ بسال ۱۹۳۶ ــ چاپ‌شده و درباره‌ی علم هیئت است ؛ به‌عنوان «المجسطی» ، ... **طبعاً** وی پیش از سال٤۲۷ درگذشته است ، زیرا «بیرونی» ــ که رساله‌ی خودرا، همین‌سال، درتفصیل کارهای خود وکارهای **ابوبکر رازی** نوشته‌است‌ــ ازاوبمانندیك شخص درگذشته یادمی‌کند. وی‌دوازده رساله در رشته‌های‌مختلف‌ریاضی، بنام شاگرد خود ــ‌بیرونی‌ــ نوشته‌بوده‌است. در «دیباچه‌ی **زاخاو**» (ص٤۷) بر «الآثارالباقیه» [بنقل از بیرونی] آمده است : «آنچه را که دیگری بنام من ساخته است که بمنزله‌ی دایگانی در برمن و گردنبندهایی بر گردن‌اند ، و فرقی میان آنها و رودها (کذا) نمی‌توانم بگذارم ، از جمله؛ همانست که **ابونصر** منصور بن علی بن **عراق** خدمتگزار امیرالمؤمنین ــ أنارَاللهُ بُرْهانَهُ ــ بنام من کرده است :

۱ ــ کتابه **فی‌السموت** ، ۲ ــ کتابه **فی‌علة تنصیف التعدیل عند اصحاب السند هند** ، ۳ ــ کتابه **فی‌تصحیح کتاب ابراهیم‌بن سنان فی‌تصحیح اختلاف الکواکب العلویه** ، ٤ ــ رسالته **فی‌براهین اعمال حبش بجدول التقویم** ، ۵ ــ رسالته **فی‌تصحیح ماوقع لابی جعفر الخازن من السهوفی‌زیج الصفائح** ، ٦ ــ رسالته **فی‌مجازات دوائر السموت فی‌الاصطراب**، ۷ــ رسالته **فی‌جدول الدقائق** ، ۸ ــ رسالته **فی‌براهین علی عمل محمدبن الصباح فی‌امتحان الشمس** ، ۹ ــ رسالته **فی‌الدوائر التی تحد الساعات الزمانیه**، ۱۰ ــ رسالته **فی‌البرهان علی عمل حبش فی‌مطالع السمت فی زیجه** ، ۱۱ ــ رسالته **فی‌معرفة القسی الفلکیة بطریق غیر طریق النسبة المؤلفة** ، ۱۲ ــ رسالته **فی‌حل شبهة عرضت فی‌الثالثة عشر من کتاب الاصول** .

این رساله‌ها با سه رساله‌ی دیگر جزو سلسله انتشارات **دائرة ــ المعارف العثمانیه** در «**حیدرآباد دکن**» به چاپ رسیده است (ثقافة الهند ، ص ٦۰ ؛ حاشیه) .

برای شرح حال «ابونصر عراق» به کتاب «**رسائل ابی‌نصر منصور عراق الی البیرونی**» ، چاپ نخست ، حیدرآباد ، ۱۹٤۸ ؛ ص ٦ ــ ۹ ، رجوع شود .

۵۱ــ **ابوالوفا محمّدبن یحیی بوژگانی**، ازبزرگ ریاضی‌دانان در سده‌ی چهارم واستاد «ابونصربن عراق» است‌که ؛ درسال۳٤۸ از**نیشابور** به **عراق** نقل‌مکان‌کرد وبه‌تدریس پرداخت وکتابهای بسیاری درعلم شمارش و حساب ، نوشت . کتاب **مجسطی** از اوست ، و کتاب **دیوفنطوس** ــ در جبر ومقابله ــ را تفسیرکرد . (ابن‌العبری : تاریخ مختصرالدول ، طبع‌بیروت، ص۱۸۱) . بسال ۳۸۸ هـ ق ، درگذشته است .

بیرونی در این مقوله پیرو آندو گردید، و از اینرو ؛ سومین حلقه ؛ در زنجیره‌ی زرین دانشمندان نجوم و ریاضی **ایران** بشمار می‌رود، که آغازگر آن **ابوالوفا بوزگانی** ؛ استاد دانشمند نامدار ــ ***ابونصر*** ــ؛ ــ پرورش دهنده ونگاهدارنده‌ی بیرونی‌بود[۵۲] . بی‌گمان؛ این‌پرورش علمی در خَرَد و اندیشه‌ی وی مؤثّر بوده و او را بسوی یك جهت علمی صِرْف رهنمون گشته، وازلحاظ این‌که رَوِشی استوار برای پژوهشهای خود بنیاد نهد، پابرجا و توانا گردانیده است ؛ تا از مرزهای دانش ریاضی و نجوم و جغرافیا بگذرد و به **تاریخ وجامعه شناسی** ــ که پیش از وی از هیچ روش علمی‌یی برخوردار نبودند ــ دست یازد. و این؛ نقطه‌ی تحوّلی در تاریخ علوم مسلمانان و انقلابی بسبب نبودن روش تکامل یابنده در علوم انسانی، بوده است. پس، این پرورش فکری محقّقاً در وی اثر گذارده و از همان خُردی آثار نبوغ در وی پدید آمده ؛ چندان که در کمتر از هیجده سالگی، در رصدگاه خود ؛ که **در دهکده‌یی کوهستانی از زادبومش دایر می‌کند؛ به تحقیقات نجومی** می‌پردازد، و **در آنجا می‌کوشد** آنچه را که **خود تحقیق** کرده بر **اِرصادات** خورشیدیی که «ابوالوفا بوزگانی» در **بغداد** به عمل آورده بود، تطبیق کند[۵۳] .

بیرونی صراحةً اعتراف می‌کند که «***ابونصرمنصور***» همان کسی است که این خلّاقیّت را در او پدید آورد و پرورش نهالش را به عهده گرفت :

۱۰ ــ پس خاندان عِراق ؛ نیکی‌های خویش را به من چشانیدند
و **منصور** ؛ ازجمله‌ی ایشان، نهال مرا پرورد[۵۴]

۵۲ ــ ثقافةالهند : مقاله‌ی « البَرَنی » ، ص ٦٠ .
۵۳ ــ البَرَنی ، ص ٦٠ .
٥٤ ــ از چکامه‌یی که « یاقوت » آورده است .

همچنین ؛ در نـزد **عبدالصمد اوّل** ـ پسر **عبدالصمد حکیم** ، شاگردی کرده است . این موضوع ؛ از اشارت صریحی که «یاقوت» در بیان سبب رفتن **بیرونی** به«غزنین» نموده‌است ، دانسته می‌شود :

«یکی از اهل فضل مرا گفت که ؛ سبب رفتن بیرونی به **غزنین** این است که : چون سلطان **محمود** برخوارزم چیره‌شد، او را واستادش **عبدالصمد اوّل** ـ پسر عبدالصمد حکیم را گرفت . «عبدالصمد» را به **قَرْمَطی** بودن و کفر متهم کرد ، پس شربت مرگ را بدو چشانید . و کوشید تا ابوریحان را هم بدو ملحق کند ، اما فراخناکیِ اَجَلْ او را یار آمد ، بسببی از قتلش رهانید . »[۵۵]

پیداست که ؛ **محمود** بدین سبب او را کشت که ؛ وی مَشربی فلسفی و حکمت‌آمیز داشت ـ که بیرونی هم از آن متأثّر شده بود ـ، چه اینکه «محمود» ـ همانطور که شهرت دارد ـ مخـالف فلسفه و فلاسفه‌بود و آنان راتعقیب ومجازات می کرد،وهموفلسفه گرایی‌راحمل بر **شیعه‌گری** افراطی و **باطنی‌گری** ، در بدترین معانی آنها ، می کرد.

باری ، وی اندیشمندان را مورد قهر و غضب قرار می‌داد و زیر سرپوش این گناه موهوم آنان را به قتل کیفر می‌نمود . بی‌گمان، بیرونی در اظهار عقیدت و دوری از تعصّب و آزاد اندیشی ، ازاستاد خود اِفاده‌ی کلام کرده ، و باآنچه از «ابونصر» اخذنموده، درآمیخته است . بیدار فکری و روشن اندیشی و تیزهوشی و روشِ درستین او از هم اینجاست . بااین حال ، به آنچه فراگرفته است بسنده نکرده ، بل به‌حکم آن خلّاقیّت و نبوغ زودرس ، تا بدان حدّ فرارفته ، که همه‌ی آنچه از پزشکی و فلسفه و ریاضیّات و نجوم وادیان بدستش رسیده ، ـ مطالعه کرده است . حقیقةً ؛ هر چیزی را که وی تفهّم کرده ، چنان است که در هیچیك از دانشمندان اسلامی ، سراغ نمی‌توان گرفت . واقع

۵۵ ـ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۶ .

امر اینکه؛ آگاهمندانه خود را ناگزیر به بیان علمی در پیرامون تمدّن و فرهنگ انسان می‌دانسته است، چه اینکه بیشترین زبانها را ـ یعنی زبانهای دانش آن روزگار را ـ آموخت و آنها را بمثابه ابزارهایی رام در آگاهی مستقیم از مَنابع کار خود؛ بخدمت گرفت. بیرونی با آمیختن ترجمه‌ی مستقیم و تألیف؛ ازحدّ مرسوم ـ یعنی اینکه مترجم خود را بنحو اختصاصی وقف ترجمه‌ی خالص، فارغ از هر چیز دیگر نماید ـ تجاوز کرد. از اینرو، محقّقی بوده است درحدّ عظیم محقّقان طراز نوین، که زباندانی و زبانشناسی را اساس و ابزار غوررسی فرهنگها و سیر همه‌جانبه در آنها، قرار می‌دهند.

ب ـ نخستین دوره‌ی زندگی او

پیوندش با دربار خوارزم

بیرونی ؛ مدتی طولانی در «کاث» ـ دربار خاندان «عِراق» ـ زیست . رعایت او را درآنجا «ابونصر» به عهده داشت، و این دربار یاریگر، برای نیل به پژوهشهای علمی و آزمایشهای رصدی وی ، امکانات بسیاری ؛ از لحاظ تقویت اِفادت و ابتکار او ، فراهم ساخت . خود ، در «الآثار» ، سه بار از این خاندان ، سخن رانده است : نخست؛ هنگام اشاره به‌واردشدن «قُتَیْبَة» به خوارزم ، که چنین گزارش می کند : خاندان **عِراق** ـ که برخوارزم فرمانروایی داشت ـ تنها خاندان با نژاده‌ی اصیلی است که نسب آن به **کیخسرو** می‌رسد[1] . دوم؛ بگاه سخن‌راندن درباره‌ی کبیسه‌ی‌ماههای خوارزم ، که چنین گزارش می کند : « ابوسعید احمدبن محمّدبن عِراق» ، همان است که نسبت به گرفتن کبیسه‌ی ماههای خوارزم به روش «معتضد» اقدام کرد[2] . سوم ؛ هنگامی است که روشن‌می کند: دولت خاندان عراق باسقوط «ابوعبدالله محمّد بن احمد» ـ که وی را به **«شهید»** ملقّب می‌سازد ـ بپایان رسید[3] . یکبار دیگر در شعر خود از آن یاد کرده و اِکرام و محبّت آن خاندان را نسبت بخود ، نمایان می‌سازد :

۱ ـ الآثارالباقیه ، ص ۳۶ .
۲ ـ همان ، ص ۲٤۱ .
۳ ـ همان ، ص ۳٦ .

۱۰ــ پس خاندان عِراق ؛ نیکی‌های خویش را به من چشانیدند
و منصور ؛ از جمله‌ی ایشان ، نهال مرا پرورد .

همو اطلاع می‌دهد که ؛ در هیجده سالگی ــ بسال ۳۸۰ ــ که در سایه‌ی عنایت آن خاندان می‌زیسته ، اقدام به رصد شهر «کاث» می‌کند . در **«تَحْدیدُ نِهایاتِ الأَماکن»** گوید : «عرض شهر خوارزم ــ «کاث» ــ «۴۱ ــ ۳۵» می‌باشد . وهمان است که در دوره‌ی جوانی خود یافته بودم ، که گمان می‌کنم در سال ۳۸۰ هـ یا در همان حدود بود .»[٤]

در بیست و دو سالگی خود ــ بسال ۳۸٤ ــ عرض **«گرگانج»** را در دهکده‌یی ؛ معروف به **«پوشکاتر»** ؛ واقع در غرب جیحون، میان جرجانیه و شهر خوارزم ، رصد می‌کند[٥] .

وی ؛ آزمایشهای علمی خود را با رنج بسیار ، بیاری ایمان به دانش ؛ ادامه داده ، و با عنایتی که بدو می‌شد ؛ عزمی استوار و روحی ناآرام در جستجوی حقیقت و آگاهی از دقایق آن؛ داشته‌است، تا اینکه ناگهان ؛ در رمضان سال ۳۸۵ ، جنگی که در طیّ آن مأمون‌بن محمّد ــ صاحب «گرگانج» ــ برخاندان «عراق» هجوم آورد؛ رخ داد و او برای آزمایشهای خود در دهکده‌یی از دهستانهای «کاث» گوشه گرفت .

شورشها برپا و آشوبها همگانی شد ، و دودمان «آل‌عراق» برافتاد . بدین سان ؛ بیرونی تکیه‌گاهی را که برای پرداختن به تحقیقات خود ؛ بدان متکی بود ، از دست داد . روزی که **مأمون** ؛ «ابوعبدالله» را به اسارت گرفت ، بیرونی در رصدگاه خود ــ که مجهّز به یك دایره‌ی قطر جدید و متعلقات آن بود ــ کار می‌کرد، که

٤ ــ تحدید نهایات الاماکن ، ص ٥٩ .
٥ ــ همان ، ص ۷۹ .

فعالیتش متوقف شد. هرچند که وی و استادش «ابونصر» ازاین جنگ رهایی یافتند، اما پس از آن تا چند سال ثباتی نیافتند، و بنا بر تعبیر خود او «پس از آن؛ تا چند سال قراری برای من فراهم نیامد.»[٦] فرصت پیوستن به مأمون خوارزمشاه هم دست نداد، چرا که پیوندش با خاندان «عراق»؛ مانع نزدیك شدن او به مأمون گردیده، سهل است؛ به محض پیوستن بدو، تهدید به قتل می‌شد. ناچار از زاذبومش دوری جسته، بسوی گرگان رهسپار شد[٧].

[II, 1]

پیوندش با قابوس

در اینجاست که به **«قابوس‌بن وشمگیر»** ــ ملقّب به **«شمس‌المعالی»**؛ صاحب **«گرگان»** و **«طبرستان»** ــ ولایات جنوبی دریای خزر ــ پیوست[٨]. پیداست؛ که این پیوستن، در سال ۳۸۸ هـ ــ پس از آنکه «قابوس» به پادشاهی خود بازگشت کرده ــ بوده است. بیرونی خود تصریح می‌کند که چند سالی از زاذبومش دور مانده، و پس از برافتادن دودمان «آل‌عراق» ــ سال ۳۸۵ ــ قراری براو فراهم نیامده.

٦ ــ همان، ص ۱۱۰.

٧ ــ همان، ص ۱۱۰.

٨ ــ **قابوس**؛ بسال ۳٦٦ هـ فرمانروایی یافت. **فخرالدوله‌ی بویه‌یی** از او بضدّ برادرش **مؤیدالدوله**؛ یاری خواست و بدو پناه آورد. «قابوس»؛ اورا نیك‌پذیرفت ودست‌یاری‌بدو داد. این امر بر«مؤیدالدوله» گران‌آمد، و در سال ۳۷۱ به«گرگان» تاخت. «قابوس» نتوانست پایداری کند، ناچار به‌نزد **سامانیان** در خراسان گریخت و نزدیك به۱۸ سال محترمانه درآنجا ماندگارشد. دوسال‌پس‌ازگریختن او؛ «فخرالدوله» به پادشاهی خود بازگشت کرد و کشور «قابوس» جزو ملك او شد. قابوس در صدد بهره‌مندی از این وضع برآمد، لاکن فخرالدوله‌بتحریك **صاحب‌بن عباد** ازآن طفره می‌رفت و از اینرو بازگشت قابوس به‌پادشاهی خود مگر پس از مرگ فخرالدوله ــ بسال ۳۸۷ ــ دست نداد. در سال بعد (۳۸۸)؛ وی توانست با دو حمله‌ی نظامی؛ کشور خود را باز ستاند و پادشاهی او تا سال ۴۰۳ ــ که خود در یك شورش عمومی کشته شد ــ دوام یافت.

در فراسوی این پیوستن ، دو سبب هست :

۱ ـ هنگامی که خاندان عراق برافتاد ؛ وی به نقطه‌ی اتکایی و درباری که آنجا را پایگاه خود سازد ، نیازمند شد . چنانکه ازیکی از فقرات **الآثار الباقیه** روشن می‌شود ؛ این نیاز ، رفتن او را به گرگان و ماندگار شدنش را در آنجا ، تحت رعایت قابوس ، سبب شد .

۲ ـ سبب دیگر اینکه ؛ **قابوس** دربارش را مرکزی برای فعّالیّتهای فکری و ادبی ساخته بود ، و او گمشده‌ی خود را در آنجا می‌یافت . پس پیوندش با او ، پیوندی فکری بوده است ، که فرهنگ مشترك ؛ استوارش ساخته،چنانچه‌یکی‌ازدانشمندان وادیبان؛موردقهر و غضب قرار می‌گرفت ، بدانجا روی می‌کرد . بطوریکه ؛ **ابن سینا** ، هنگامی که پیشنهاد پیوستن به دربار **محمود** را ردّ کرد ، بدانجا روی

قابوس از ادیبان سده‌ی چهارم بشمار می‌رود ، چندان‌که «**ابن‌شهید**» او را حریف **بدیع‌الزمـان همدانی** دانسته (**زکی مبـارك** : النثرالفنی ، طبع دارالکتب ، ج ۲ ؛ ص۲۷۷) . « **ثعالبی** » اورا چنین وصف‌کرده : «نگین پادشاهان ، پیشانی سپید روزگار ، سرچشمه‌ی داد و نیك‌کاری ، کسی‌که خدا عزّت پادشاهی را در او با دانش‌گستری ، و قدرت فرمانروایی را بـا دانش وفرهنگ در اوگردآورده است . صفات وی با کلمات دانسته‌نمی‌شود و در مقوله‌ی عرف و عادات نمی‌گنجد .» (یتیمةالدّهر ، طبع الصّاوی ، ج ٤ ؛ ص ٥٦ ـ ٥٩) . **نظامی عروضی** ؛ در باره‌ی او گوید : « مردی بزرگ و فاضل‌دوست و حکیم‌طبع بود . » (چهار مقاله ؛ ص ۱۲۱) .

وی ، در کنار نثر فنی ، دارای اشعاری به‌عربی و فارسی است . از جمله :

لئن زال املاکی وفات ذخائری — و اصبح جمعی فی‌ضمان التفرق
فقد بقیت لی همة مـاوراءهـا — منـال لـراج او بلوغ لمرتقی
ولی نفس حر تأنف‌الضیم مرکبا — و تـکره وردالمنهل المترنـق
فـان تلفت نفسی فلله درهـا — وان بلغت مـا ارتجیه فـاخلق

از اشعار فارسی او :

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب
زان روی بدین دو می‌کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب
گل‌رنگ رخت دارد و می طعم دو لب

آورد و مورد حمایت و نیك رفتاری واقع شد[۹] **فردوسی** هم ؛ هنگامی که «محمود» از او روی بر گاشت ؛ چنین کرد. بیرونی ؛ پس ازآنکه با برافتادن دودمان «آل‌عراق» ، بی‌چیزی به وی رخ نمود ، روی بدانجا آورد. در آنجا ، قدرش را دانسته ، و ارزش علمی‌اش را شناختند ، پس چند سالی در حمایت «قابوس» بزیست. «**یاقوت**» ؛ این پیوند را چنین وصف کرده است :

«اما پایگاه والای او ، و شکوهِ بزرگی‌اش در نظر پادشاهان ، و بخت یاری‌یی که در نزد ایشان یافته بود ، بنا بر خبری که بمن رسیده ، چنان است که : شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر ؛ خواست تا او را برای هم‌نشینی با خود و پیوستگی باسرای خویش ، از دیگر کارها باز دارد ، براین پایه که ؛ فرمان‌های مُطاع دربـاره‌ی همه‌ی شؤون کشورش ؛ او را باشد ، وی سر باز زد و نپذیرفت ، اما همینکه خود ؛ گونه‌یی را همانند آن روا دانست ، وی را در سرایش جای داد و در کوشك خود فرود آورد»[۱۰] .

تا این اندازه از ارج او در نزد «قابوس» آگاه شده‌ایم ؛ که آن پادشاه ، خود به پیش وی می‌رفت و هیچگاه او را بنزد خود فرا نمی‌خواند[۱۱] . و این ، امری نادر است ؛ که کمتر از پادشاهی سر زده. بدین سان ؛ بیرونی فعّالیّت علمی خود را دوباره آغاز کرد. اگر چه در کوششهای فراوان خویش ، برای اندازه‌گیری محیط زمین ــ در دشتهای گسترده‌ی پیش روی خود ــ توفیق نیافت ، باری ؛ از افتخار تحقیق درباره‌ی حقیقت آن ؛ محروم نگردید[۱۲] .

۹ ــ چهار مقاله ، ص ۱۲۲ ــ ۱۲۳ .

۱۰ ــ معجم الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۲ .

۱۱ ــ مقاله‌ی «البیرونی شخصیّةلاتنسی» از «احمدامین»، مجله‌ی «الهلال» ؛ اغسطس ۱۹۵۶ ، ص ۷

۱۲ ــ مقاله‌ی «بزمی انصاری» در «مجلة الوعی الباکستانیة» ، ۱۹۵۳ ، ص ۲۷ .

در این مرحله ، توانست کتاب «**الآثار الباقیه**» را بنویسد . کتابی که نمایانگر منتهای پرباری و سرشاری او ازشور وفعّالیّت علمی در این دوره است ، و مانند «**تاریخ الهند**» ؛ جزو شگفت‌انگیزترین آثاری است ؛ که در **علوم انسانی**، بزبان عربی ، تألیف شده . این کتاب را ؛ در سال ۳۹۰ هـ ــ در سن بیست و هشت سالگی ــ نوشته ، و به مخدوم خودشمس‌**المعالی قابوس**، بپاس مُحبّتهایش وبلحاظ علاقه‌مندی بوی و بخاطر فضیلتهایش ؛ تقدیم داشته :

«سپاس خدای را برای منّت‌هایی که بربندگان خود نهاده ، و سرور ما امیر بزرگوار ؛ و ولی نعمت‌من ؛ شمس‌المعالی را ؛ پیشوایی دادگر برای مردمان برگماشته ، و یاور دین و داد خود ، و پاسدار حریم مسلمانان ، و نگاهبان قلمرو ایشان از بلایای تباهکاران ؛ گردانیده ، و خوبی که بدو بخشیده ، همان است که بر پیامبر و وحی رسان خود ، منّت گذارانه ؛ ارزانی کرده بود . چنانکه همان خدای پاك فرموده : راستی که تو ؛ به خوبی بس بزرگ سرشته‌ای .

خدا ، ماندگاری‌اش را دراز ، و توانایی‌اش را پیوسته ، و فرازمندی‌اش را افزون ؛ کناد ! و نور و سرورش را همه وقت ؛ نگاهبان ، و درگه و آستانش را نگاهدار ؛ باد ! حسودان و دشمنانش را خوار گرداناد !

راستی‌که، خدای تبارك وتعالی؛ نیکیهای خویِ رادمنشانه‌اش را با سرفرازی های پاکیِ نژادش، و منش خود دارانه‌را باگزیده‌ترین خصال پسندیده‌اش ، چون : پارسایی و ره‌یافتگی ، خودداری و دین‌داری ، داد و داددهی ، فروتنی و مهربانی ، عزم و حزم ، لطف‌و بلند نظری ، سیاست و ریاست ، تدبیر و تقدیر ، و جز اینها را ــ که به وهم نیاید و در خیال نگنجد ــ در او یکجا گرد آورده است . و چه شگفت‌انگیز است این !البته :

۱ ــ هیچ ناخوشایندش نیست ؛ خدای ،
که جهانی فراهم آورد در یک تن .

پس همو ، بهره‌مندی مسلمانان را از او ، باحسن عنایتش به آنان ورای جمیلش در مورد ایشان ، و دلسوزی و مهربانی‌اش برآنان، پیوسته بداراد ! و روز بروز هرآنچه را که بفضل وجودش ودرسایه‌ی او برخوردار می‌شوند ، فزونی دهاد ! و خاص و عام را در واجب شمردن فرمانبرداری از او ، بامنّت و احسان خود ، توفیق روزی کناد !» [۱۳]

در اشارتی که به این مخدوم خود نموده ؛ کوشیده است تا نجابت و بزرگزادگی و بانژادگی او را ثابت کند . چنانکه هنگام بیان اصل و نسب دولتهای کوچکی که همروزگار وی بوده‌اند؛ نسب زیاریان (دیلمیان شمال) ـ یعنی خاندان قابوس ـ را به‌قباد ؛ پادشاه ساسانی ؛ می‌رساند ، در حالی که بویه‌ییان (دیلمیان جنوب) ـ یعنی مخالفان آن خاندان ـ را ؛ مورد طعن قرار می‌دهد. [۱٤]

عقیده‌ی «براون» این است که : بیرونی ؛ برای این نظر هیچ ارزش و اعتباری قائل نبوده ، و چه‌بسا که در این مورد ، عواملی سیاسی وجود داشته ؛ که وی را وادار به بیان چنین نظری کرده است[۱۵] . این موضوع را خود ؛ هنگامی که به انتقاد از القاب در حکومت اسلامی پرداخته ، هویدا نموده است :

«عبّاسیان ؛ در بخشیدن لقبهای دروغین ، به یکجا ؛ بردوست و دشمن ؛ خطاکارند»[۱٦] همچنین «بویه‌ییان» ؛ هنگامی که حکومت به ایشان انتقال یافت ، در لقب بخشی به عباسیان تشبه کردند ؛ دروغ؛ اینان را در خود غرق کرد ، پس وزیران خود را «کافی‌الکفاة» و «کافی‌الاوحد» و «اوحدالکفاة» نامیدند .»[۱۷] بدینسان ؛ خود ، این

۱۳ ــ الآثار الباقیه ، ص ۳ .
۱٤ ــ الآثار ، ص ۳۸ ــ ۳۹ .
۱۵ ــ براون ، تاریخ‌الادب فی‌ایران من الفردوسی ... ، ص ۱۰٦
۱٦ ــ الآثار ، ص ۱۳۲ ــ ۱۳٤ .
۱۷ ــ الآثار ، ص ۱۳٤ .

امر را تقبیح و تنقید کرده است . اما قابوس ؛ هنگامی که خلیفه لقبهای منسوب به دولت را براو عرضه داشت ، وی از آنها سرباز زد و از همانند سازی مجازی خود با دیگر ملقّبان ؛ خودداری کرد ، و لقب **«شمس‌المعالی»** را ــ که چندان از حقیقت دور نبود ــ برای خویش برگزید .

و در نهایت تمجید یاد کرده است که ؛ این لقب از حدّ آنچه وی ؛ به لحاظ همّت عالی خود ، بدان موصوف است ؛ تجاوز نکرده ، وسعه‌ی صدر او را می‌رساند .

و همو در میان شاهان جهان ؛ برهمین صفت است : **«شمسی** که باانوار **معالی** خود ، برجهل و تاریکی‌های آنان پرتو افشانی می‌کند .»[۱۸]

[II, 2]

پایانِ این پیوند

... پس از سال **۳۹۰** ، دوستی میان بیرونی و قابوس ، بسردی گرایید ، و پیوندش با او دگرگون شد . اینکه یك وقت؛ قابوس خواسته بود تااورا ویژه‌ی خودگرداند و ازدیگرکارها بازدارد، و او سرباز زده بود ، اینك آهنگ بازگشت به زادبوم خود کرده ، و سبب این بود که ؛ این فرمانروا ، هم بمانند شاهانی که یك زمان بر سر مهر و باقی اوقات در قهر و غضب‌اند ، خویی دگرگونه داشت . بیرونی ؛ سنگدلی و درشت‌خویی وی را در جنب دانشوری ورادمردی‌اش ــ که‌ایندو موجب پیوستنش به او شده بود ــ دریافته ، آزمودن این دیگر جنبه را کافی دانسته ، از ترس منقلب شدن او برخود ، کوچیدن را تصمیم کرد .

«خواندمیر» ؛ به این صفت قابوس اشاره کرده ، گوید : «اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد ؛ مشهور بود ، اما نسبت به امرا و لشکریان ؛ بسیار درشتی می‌نمود ، و به اندك جریمه‌ای به‌قتل

۱۸ ــ همان ، ص ۱۳۵

بیچاره‌ای حکم می‌فرمود . تأدیبش جز بتحریك شمشیر روی ننمودی و مجلس او غیر از لحد تنگ نبودی . بنابرآن ؛ اُمرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته ، خاطر برقلع او قرار دادند ....»[19] . بیرونی به راه آنان نرفت ... ، بلکه خود از آنجا گریخت ، و عطای قابوس را به لقایش بخشید . خود ، این دومین مرحله از پیوندش را با شاهان ، که «مرحله‌ی بست و قبض» است ، چنین مجسم نموده :

۱۱ ــ «شمس‌المعالی ؛ خدمتم‌را بخاطر بیزاری ازمن؛
ردّ می‌کرد . براستی که چه سنگدل می‌بود .»

و با جدایی از قابوس منقلب ، دوباره به خوارزم آمد ، تـا فعالیت علمی‌اش را ، پس از آن که آرامش روحی و ثُبات خود را در سایه‌ی او از دست داده بود ؛ از سر گیرد ، و در سر راه خود ؛ به «ری» رسید ، و در آنجا ؛ چنانکه بهنگام ثبت حالت روحی و وضع مادی خود ، پس از جدایی از قابوس ، در «**الآثار**» ؛ اشاره نموده : کوشیده است ؛ یك دانشمند نجومی را ــ که در مطالعاتش از راه راست منحرف شده بود ــ راهنمایی کند . بطوریکه می‌گوید :

«ستاره شناس یاد شده ، با آنکه در مورد همه‌ی معلوماتش ؛ پایگاهی فروتر از من داشت ، از راه تحقیر ؛ بینی خود را بالا کشید و گفته‌ی مرا تکذیب کرد و برمن خرده گرفت و کبر و برتری نمود، چرا که تفاوت من با او در درویشی وتوانگری بود، وهمین درویشی؛ محاسن آدمی را به قَبایح مبدّل می‌کند ، و مَفاخرش را به مَعایب . البته ، من در آن هنگام ؛ از هرجهت ، در سختی ، و پریشان حال ؛ بودم . آنگاه ، پس از آنکه اندکی از رنج و سختی من کاسته شد، وی گفته‌ی مرا تصدیق کرد .»[20]

۱۹ ــ حبیب‌السیر ، چاپ ۱۳۳۳ خیام ، تهران ؛ ج ۲ ، جزء ٤ ، ص ٤٤١ .
۲۰ ــ الآثار ، ص ۳۳۸ .

در خوارزم ؛ به دربار خوارزمشاه پیوست؛ که مردی بلندهمت و دانش‌دوست بود ، و آرامشی که محقق نیازمند به آنست ، و همچنین عطایایی که ادامه‌ی اشتغالات علمی را ممکن می‌سازد، درآنجا بفزونی یافت می‌شد .

[III. 1]

پیوندش با ابوالعبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه

بیرونی ؛ درسال ٤٠٠ هـ ، به «ابوالعباس» پیوست و هفت سال ـ که در پایان آن ؛ بسال ٤٠٧ ؛ زندگانی این پادشاه بسر می‌رسد ـ در سایه‌ی حمایت او بزیست .

بیرونی خود ؛ در کتاب «**المسامرة فی اخبار خوارزم**» ـ به نقلی که «**بیهقی**» از این کتاب گمشده ، در «**تاریخ**» خویش ؛ کرده است ـ روشن می‌سازد که :

«مر او را هفت سال خدمت کردم .»[۲۱] ، همین تصریح ؛ اظهار نظر «**البَرَنی**» را که : ده سال یا بیشتر ؛ از عمر خود را در سایه‌ی عنایت پادشاه یاد شده ، مشتغل به کارهای علمی ؛ گذرانیده ، ردّ می‌کند.[۲۲]

«**رضا زاده شفق**» و «**ملك الشعراء بهار**» هم ، درذکر پیوستن او به «مأمونیان» ؛ پیش از پیوستنش به«قابوس»، اشتباه کرده‌اند[۲۳]، و این اشتباه ، در اثر خلط مبحث ؛ میان «مأمونیان» و خاندان «عراق» ؛ رخ داده است .

وی در آنجا ؛ با دانش و هوشمندی خود ، پایگاهی ویژه ـ که جز او کسی بدان نرسیده ـ بیافت و بدان متمایز و متمکّن گشت . دربار این خوارزمشاه ؛ یکی از مراکز جنبش‌های فکری آن عصر بود ، چنانکه «**صخری**» را ـ که بگفته‌ی بیرونی: «مردی سخت فاضل

۲۱ ـ تاریخ بیهقی ، چاپ ١٣٢٤ تهران ، ص ٦٦٨ .
۲۲ ـ ثقافة الهند ، ١٩٥٣ ؛ ص ٦١ .
۲۳ ـ تاریخ ادبیات ایران : رضازاده‌شفق ، ص١٠٢ . سبك‌شناسی، ج ۲ ؛ ص ۲۸ .

و ادیب بود و نیکو سخن و ترسّل»[۲۴] و نیز «**ثعالبی**» صاحب «**یتیمة ـ الدهر**» را ـ که همانند «صخری» و «بیرونی» ؛ ندیم **ابوالعباس** بوده‌اند[۲۵] ـ به خود پیوسته داشت. **عروضی سمرقندی** آورده :

«ابوالعباس مأمون خوارزمشاه ؛ وزیری داشت نام او **ابوالحسین احمدبن محمدالسهیلی**. مردی حکیمْ طبع و کریمْ نفس و فاضل ، و خوارزمشاه همچنین حکیمْ طبع و فاضلْ‌دوست بود[۲۶] ، و

۲۴ ـ تاریخ بیهقی ، ص ۶۶۹ .

۲۵ ـ همان ، ص ۶۶۹ .

۲۶ ـ بیرونی ؛ «**ابوالعباس**» را چنین وصف کرده است :

«مردی فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مثبت ، وچنانکه وی را اخلاق ستوده بود ، ناستوده نیز بود ، و این از آن می‌گویم ؛ تامقرر گردد که میل و محابا نمی‌کنم ... و هنر بزرگتر امیرابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات ، من‌که بوریحانم و مراو را هفت سال خدمت کردم [= ۴۰۰ ـ ۴۰۷] نشنودم که برزبان وی هیچ دشنام رفت وغایت دشنام او آن بودکه چون سخت در خشم شدی ؛ گفتی : ای سگ . (المسامرة فی اخبار خوارزم) .» (**تاریخ بیهقی** ، ص ۶۶۸) .
و به‌منادمت وفراهم ساختن آن ؛ عنایتی داشت . این موضوع را ، چنین بیان کرده است :

«در مجلس مأمون خوارزمشاه ، ساغر باده‌نوشی اورا در دست ساقی دیده‌ام ، که بمانند کفه‌ی ترازو بود و از زمرد ساخته . یاد کرد که: آن‌را ازگنجینه‌های **سامانیان** بدست آورده‌ام ، چه آنگاه که **بغراخان** ترك ، اوضاع ایشان برآشفته کرد، درآنجا ؛ این ساغررا به‌هزار دینار خریدم .» (کتاب **الجماهر فی معرفة الجواهر** ، طبعة اولی ؛ حیدرآباد ، ۱۳۵۵ هـ ، تحقیق الدکتور **کرنکوی** ، ص ۱۶۴) . و ازصفات نکوهیده‌ی او اینکه ؛ گاهی به بی‌ملاحظگی میل می‌کرد ، چنانکه در باب سخن از «مومیایی» ؛ این داستان را یاد کرده است :

«از کودکی خود بیاد می‌آورم‌که؛ پیری بود درحوالی «**بیکند**»، هر ساله ارمغانهایی برای خوارزمشاه می‌آورد ، که در جزو آنها ؛ ازدست آوردهای گیاهی ؛ مومیایی هم وجود داشت . وی مدعی بود : همه‌ی ترکیبات دارویی که از علفها حاصل می‌کند ؛ در نوع خود کاملترین و از لحاظ سرعت تأثیر ؛ بهترین آنهاست .

درآن وقت ، پای «باز» ویژه‌ی شاه ؛ در دست رئیس بازیاران شکسته شده بود ، پس خوارزمشاه براو خشم گرفته ، فرمان به شکستن

بسبب ایشان ؛ چندین حکیم و فاضل برآن درگاه جمع شده بودند ؛ چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی[۲۷] و ابوالخیر خمّار[۲۸] وابوریحان بیرونی و ابونصر عراق . اما **ابونصر عراق** ؛ برادرزادهٔ خوارزمشاه بود ، و در علم ریاضی و انواع آن ثانی **بطلمیوس** بود ، و **ابوالخیر خمّار** در طبّ ثالث **بقراط** و **جالینوس** بود ، و **ابوریحان** در نجوم بجای **ابومعشر** و **احمدبن عبدالجلیل** بود ، و **ابوعلی‌سینا** و **ابوسهل مسیحی** خلف **ارسطاطالیس** بودند در علم حکمت که شامل است همه

پای آن بازیار داد . در حال ، او را بیرون برده بودند ، وجلاد یك پایش‌را بالا کرده و ضربتی بساق وی نواخته بود ؛ که چندان کاری نبوده است . یکی از دشمنان این مغضوب ، به‌جلاد می‌گوید : می‌شکنی یا به شاه خبر دهم ؟ جلاد از ترس تهمت سرپیچی ازفرمان ، ضربتی سخت با خیزران به ساق او وارد می‌کند و آن را می‌شکند ، بطوریکه پای شکسته را گرفته ؛ برروی شکم صاحبش تاکرده ؛ می‌نهد ، و به‌آن مرد می‌گوید : کافی است یااینکه باز بیشترش کنم ؟

امیر ؛ پس از این رویداد ، ازکرده پشیمان گشت ، و دلش نسبت بدو به‌رحم آمد، ودستور داد تاازمومیایی آن ترکمان درپای اوبکار بردند؛ بهبود یافت. یك سال بعد ؛ اورا دیدم‌که براسب سوار است و«باز» دردست دارد، وهرگاه‌که پیاده می‌شد، لنگان می‌رفت، والبته بی‌نیاز ازاتکاء برعصا نبود .» (الجماهر ، ص ۲۰۵ ــ ۲۰٦) .

۲۷ ــ **ابوسهل مسیحی** ؛ همروزگار و دوست بیرونی ، و استاد **ابن‌سینا** ، و یکی از رایزنان ابوالعباس خوارزمشاه بود. در اوایل سده‌ی پنجم درگذشت . علاوه از احاطتی‌که در پزشکی داشت ، در دیگر علـوم تألیفاتی کرده است ؛ که از جمله‌ی آنها در فلسفه ؛ کتاب **التوسط بین ارسطو و جالینوس فی المحرك الاول** ، و کتاب **التعبیر** یا «**تعبیرالرویاء**» و «**اظهار حکمة‌الله فی خلق الانسان**» است . همچنین در طب اسلامـی ؛ کتابهایی دارد . «ابوسهل» ؛ تأثیر بسیاری در شاگردان خود گذارده ، و این تأثیر ؛ از کتابهای آنان «که هریك شاگردانی به‌نوبهٔ خود تـربیت کرده‌اند [و] در تأیید نفوذ استاد خود در قرن پنجم و ششم اثر بسیـار داشتند» آشکار است . (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی : دکتر **ذبیح‌الله صفا** ، ج ۱ ، چاپ ۲ / ۱۳۳٦ دانشگاه تهران ، ص ۲۸۷) .

۲۸ ــ **ابوالخیر خمّار** ؛ حسن‌بن سواربن بابابن بهرام (یا بهنام ؛

علوم را . این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی‌نیازی داشتند ، و بایکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت مـی‌کردند .»[۲۹]

پس ؛ فعالیتهای علمی ایشان در محیطی امن و پایدار ؛ صورت می‌گرفت . مباحثاتی که میان آنان و «**نقاش**» [= ابونصر عراق ؟] در می‌گرفت ؛ انجمن ایشان را ترك نگفت ، چندان که ظاهراً همین امر سبب گردید ؛ بعدها ؛ روابط میان بیرونی و **ابن‌سینا** ، به تیرگی گراید[۳۰] .

به‌روایت ابن‌ابی اصیبعه) ، معروف به «**ابن خمار**» نصرانی، فیلسوف منطقی، طبیب نامدار ؛ بسال ۳۳۱ در بغداد زاده شد ، وفلسفه ومنطق‌را نزد یحیی‌بن عدی منطقی مشهور ؛ خواند ودرآن دو فن به‌غایت قصوی رسید . (چهار مقاله ، تعلیقات ؛ ص ٤۱۷) . به خدمت ابوالعباس مأمون خــوارزمشاه پیوست ، و «امتحان الاطباء» را بنام او نوشت . هنگامی که «محمود» ؛ خوارزم را بگشود ؛ اورا به‌خدمت خویش در پیوست ... (ابن ابی‌اصیبعه، ج ۱ ؛ ص ۳۲۲) . از صفات وی : فروتنی با درویشان و بلندپروازی بــا توانگران را یاد کرده‌اند . یك روز در «غزنین» برای دیدار محمــود می‌رفته ؛ که اسب سکندری می‌خورد ، واورا برروی زمین می‌افکند و می‌میرد . این پس ازسال «٤۰۸» بوده . وی از بزرگ مترجمان سریانی بشمار می‌رود . بسبب ممارست در فنون حکمت ؛ فقیهان با اودشمنی ورزیده، و عوام را براو شورانیده ؛ به‌آزارش وادار کرده‌اند . گذشته ازترجمه‌های فراوانش و مصنفاتی که در پزشکی داشته ، کتابهایی هم در حکمت نوشته؛ که ازآن جمله است: «مقالة فی‌الهیولی» ، «الوفاق بین رأی الفلاسفة و النصاری فی ثلاث مقالات» ، «تفسیر ایساغوجی بالتفصیل و الاختصار» ، «فی سیرة الفیلسوف» ، «فی السعاده» ... الخ . (ابن ابی‌اصیبعة ، ج ۱ ، ص ۳۲۳ . تاریخ علوم عقلی ، ص ۲۸۱)

۲۹ ــ چهار مقاله ، ص ۱۱۸ .

۳۰ ــ دلیلش همان است که « [**ظهیرالدین**] **بیهقی**» آورده :

«ابوریحان ؛ مسائلی را بنزد **ابوعلی** فرستاد و به جوابهایی کــه ابوعلی نوشت ؛ اعتراض کرد ، و بر او ایراد گرفت ، و سخنش را نادرست خواند ، و تلخی خرده‌گیری را بدو چشانید ، و طوری او را مخــاطَب ساخت ــ که از حکما گذشته ــ عوام را بدانگونه خطاب نمی‌کنند . پس همینکه **ابوالفرج بغدادی** در پرسشها و پاسخها تأمل کرد ؛ گفت : هر کــه با مردم بدی کند ، با او بدی کنند . **ابوریحان** از مــن نیابت کــرده است» .

پیداست که **خوارزمشاه** در این مجلسها شرکت می‌کرده ، و از اندیشه‌ورزی بیرونی و شیوه‌ی تفکّر وی ، و رَوِش او در برداشت قضایا ، به شگفت آمده است . پس او را بخود نـزدیك ساخته و در احترامش مبالغه نموده و حجابی را که عادةً میان شاه و خدمتگزار ؛ حایل می‌گردد ، برطرف کرده است . از اینرو ؛ رفتارش با او ، جنبه‌ی بزرگداشت و نیازمندی داشته ، چنانکه ابوریحان حکایت کرده :

«خوارزمشاه سوار شده ؛ شراب می‌خورد ؛ نزدیك حجرهٔ من رسید ؛ فرمود تا مرا بخواندند ، دیرتر رسیدم ، بدو اسب براند تا در **حجرهٔ نوبت من** ، و خواست که فرود آید ، زمین‌بوس کردم وسوگند گران دادم تا فرود نیامد ، و گفت :

اَلْعِلْمُ مِنْ اَشْرَفِ اَلْوِلاٰیٰات یَأْتیهِ کُلُّ اَلْوَرَی وَلاٰیَأْتی (*)

پس گفت : لَوْلاٰالرُّسُومُ الدُّنْیٰا وِیَّه لَمَا اَسْتَدْعَیْتُكَ فَالْعِلْمُ یَعْلُو وَلاٰیُعْلَی (**) . و تواند بود که او اَخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالَعَت کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت‌بن قُرّه گرفته بود و می‌رفت ، ناگاه دست بکشید ، ثابت پرسید :

«و چون ابوعلی بـه پرسشهای ابوریحان پاسخ داد و ابوریحان براو اعتراض کرد و سخنانی که متضمن بی‌ادبی و نادانی است برزبان‌آورد، چنانکه صاحب «تتمة صوان الحکمة» گفته است ؛ ابوعلی از مباحثه با او خودداری کرد . پس **«معصومی»** ؛ پاسخ اعتراضات ابوریحان را تعهـد کرده ، گفت : ای ابوریحان ، اگر برای مخاطبت باحکیم ، واژه‌هایی بغیر از این واژه‌ها برمی‌گزیدی ، ازلحاظ خرد و دانش ؛ مقبولتر می‌بود .» (**زاخاو** ؛ دیباچه‌ی «الآثار» ، ص ۳۵ــ۳۶) .

این چنین ؛ رابطه‌ی **ابن‌سینا** با دانشمندان عصر خود ، بغایت بد بوده ، وهمانطورکه با**«بیرونی»** دشمنی ورزیده، به**«مسکویه»** و**«ابوالفرج جاثلیق»** و **«محمد بن زکریا رازی»** و **«ابوالقاسم کرمانی»** تاخته است . (**البیهقی** : تتمة صوان الحکمة ؛ ص ۸ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۲) .

(*) : دانش ؛ برترین قدرت‌هاست .

(**) : اگر رسمهای دنیایی نبود ؛ هرگز ترا فرا نمی‌خواندم، چرا که دانش ؛ فرازی می‌جوید و هیچ در فرود نمی‌رود .

یا اَمیرالمؤمنین دست چرا کشیدی ؟ گفت : کٰانَتْ یَدِي فَوْقَ یَدِكَ وَ الْعِلْمُ یَعْلُو وَلٰایُعْلَی (***) .»[۳۱]

|III, 2|

بیرونیِ رایزن

این امر؛ نشان‌دهنده‌ی نهایت احترام **ابوالعباس** نسبت به بیرونی است . همین احترام بس ؛ که خوارزمشاه ؛ ابوریحان را به «رایزنی» خـود برگزید و بنحو مؤکدانه‌یی ؛ وی را در اجرای امور خویش ، و در غلبه یافتن بر بحرانهایـی که بسیاری از امور سیاسی وی بدانها منتهی شد ؛ دخالت داد .

از اینرو ؛ ملاحظـه در سبب احترام شاهان و بزرگـان آن روزگار به او ؛ لازم بنظر می‌رسد . چه اینکه ؛ این امر ؛ نه‌تنها ازبابت فراوانی دانش و روش درستین او ؛ صورت گرفته ، بلکه بخاطـر کارآزمودگیها و نظرات صائب وی در مورد مشکلات سیاسی عصـر خود ؛ نیز می‌باشد .

انتخاب او ؛ که سودمندترین وسیله بـرای حل آن مشکلات بشمار می‌رفته ، از لحاظ خود او نیز ، کـه همواره محیطی امن در پیرامون خویش ؛ برای ادامه‌ی تحقیقات ؛ می‌جسته ، سودمند بـوده است . علاقه‌مندی بیرونی به اَمنیّت ؛ امری اساسی برای حل مشکلات پیچیده‌ی علمی ــ که برجریان تفکّر آن روزگـار چیره است ــ و برای وصول به حقیقت ــ که واله و حیران بخاطر نیل بدان زیسته است ــ می‌بود . به هر راهی و در هرجا که بود ، برای دیدار جمالش و آگاهی بردقایق آن ؛ پی جویی می‌کرد . پس ؛ علم و سیاست ، او را به جهتی که ثُبات مادی و روحی برای پرداختن به مشکلات وی ؛ فراهم می‌کرد ؛ سوق داده‌اند . از اینرو ؛ به محض آنکه اِشکال و

(***) : دستم بالای دست تو بود ، در حالی که دانش فرازی می‌جوید و هیچ برفرود نمی‌شود .

۳۱ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۶۷۰ .

صعوبی در افق محیط پدید آمده ، ملاحظه می‌شود ـ چنانکه متعاقب برافتادنِ خاندان «عراق» بارفتنش بنزد خوارزمشاه نشان داد ـ کوچیدن را برای جستجوی ثبات و آرامش؛ بلحاظ غور در تحقیقات خود ؛ اختیار کرده است . در واقع ؛ برخوردش با این محیط در نزد خوارزمشاه ، و دانش‌دوستی او ، و ایمان بیرونی به هدفهایش ؛ که رشته‌های میان آندو را محکم کرده بود ، وی را در دل شاه جای داد. پس او را به لطف خاص خویش مخصوص گردانیده ؛ **«رایزن»** ویژه‌ی خود ـ که در غوررسی مسائل سیاسی‌اش ؛ بی‌اندازه همراه خواهد بود ـ برگزیده است .

کافی است به آنچه بیرونی خود ؛ در کتاب **«اَلْمُسامَرَة»** ـ که **«بیهقی»** از آن نقل قول کرده است ـ رجوع کنیم . در آنجا ؛ نهایت درگیری او را بااین مشکلات و غایت درست اندیشی و پیش‌بینی و ارزیابی او را از نتایج ؛ در خواهیم یافت . و در عین حال ، خواهیم دانست که بیرونی ؛ مشغلتهای علمی را بدقت باتفهّم و درك خویش از مسایل سیاسی عصر ، درآمیخته است .

بیرونی ؛ در سال ۴۰۵ﻫ ، اختلافی را که میان «محمود» و «ابوالعباس خوارزمشاه» رخ داد ؛ شاهد بود . و آن اینکه **محمود** ؛ در پس نام وزیر خود **«میمندی»** ، از ابوالعباس خوارزمشاه خواست که بنامش خطبه کند . نظر بیرونی ـ که درست اندیشی سیاسی وی‌را نمایان می‌سازد ـ این بود که ؛ خوارزمشاه از این خواست سرباز زند. وی بخوبی دریافته بود که ؛ محمود در پسِ خواهش وزیر خود ـ که در نزد رسول خوارزمشاه ؛ چنین وانمود کرده که سلطان ازاین بابت بی‌اطلاع است و او خود به قصد نصیحت چنین مطلبی عنوان نموده ـ کمین کرده است . اما خوارزمشاه بخود لرزیده ، از ترس سطوت سلطان ، نظر رایزن خود ـ بیرونی ـ را در کار نبرد ، و **«یعقوب جَندی»** را ـ که بیرونی در باره‌ی وی گوید : «... شریری ، طماعی، نادرستی ؛ و بروزگار سامانیان یك بار وی را به‌رسولی ببخارافرستاده

بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود ، اکنون نیز او را نامزد کرد و هرچند **بوسهل [مسیحی]** و دیگران گفتند ؛ سود نداشت...»[۳۲] ـ به‌رسالت؛ سوی دربار **غزنین** روانه کرد. البته؛ قراری حاصل نیامد ، جز اینکه اختلاف میان آندو ؛ شدیدتر شد .

«پس [خوارزمشاه] أعیان لشکر را گرد کرد بامقدّمان رعیّت، و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد ؛ که اگر کرده نیاید بترسد برخویشتن و ایشان و اهل آن نواحی . همگان خروش کردند و گفتند بهیچ حال رضا ندهیم و بیرون آمدند و عَلَمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را ، و بسیار جهد ومدارا بایست کرد تا بیارامیدند ، و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان را می‌آزمودیم درین باب ؛ تا نیّت و دلهای شما ما را معلوم گردد.[۳۳]»

پس ؛ خوارزمشاه بابیرونی خلوت می‌کند ؛ تا بار دیگر نظرش را بداند ، و او هم اجابت می‌کند :

« گفتم : خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن و قبول نکرد . اکنون چون کرده آمد ؛ تمام باید کرد ؛ تاآب بنشود، و بایستی که این خطبه کردن بی‌مشورت مغافصه کردی ؛ تا چون بشنودندی کس را زهره نبودی که سخن گفتی ، و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد ، و امیر محمود از دست بشود. گفت : گِرد برگِرد این قوم برآی تا چه توانی کرد ! برگشتم وبسخن سیم و زر گردنهای محتشمان ایشان نرم کردم تا رها کردند، وبدرگاه آمدند و روی در خاك آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند . خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت : این کار قرار نخواهد گرفت . گفتم : همچنین است . گفت : پس روی چیست ؟ گفتم : حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار بشمشیر افتد .

۳۲ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۶۷۱ .
۳۳ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۶۷۲ .

گفت : آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم ؟ گفتم : نتوانم دانست که خصم بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم ، و اگر مردم او را صد مالش رسد ؛ از ما قویتر بازآیند ، فالعیاذ بالله ما را یك ره بشکست ؛ کار دیگر شود . سخت ضجر شد ازین سخن ، چنانکه اندك کراهیّت در وی بدیدم ، و تَذْکیري إِیّاهُ مُعْتاد . »[۳۴]

بار دیگر ؛ به وی باز می‌نماید که با نزدیك شدن به متفّقان محمود ، یعنی خانان **ترکستان**، و میانجیگری درمتوقف ساختن‌جنگ میان آنان و **«ایلك»** و کوشش در مصالحه ، میان محمود و متفقان او جدایی افکند . خوارزمشاه ؛ طبق این رأی و اندیشه ؛ عمل کرد . و همین نظر ؛ که کمال مطلوب افراد دو طرف جنگ ، در پایان آن دوره می‌بود ــ چنانکه بیرونی گوید ــ : « [خوارزمشاه] چنان خواست که تفرّد درین نکته ؛ او را بودی . »[۳۵]

پویشهای این تفکّر سیاسی ، نشان دهنده‌ی یك تیزهوشی و بیدار فکری ، و بررسی کردن منطقی مشکلات ؛ می‌باشد . او از خوارزمشاه خواست تا فریب محمود را نخورد و از انجام درخواست وی ؛ خودداری کند . و هنگامی که شاه ترسید و جانب نظر او را رها کرد و بابزرگان و سران سپاه رای زد ؛ که براو شوریدند ، بیرونی خطرناك بودن این موقعیت را دریافته ، بی‌آنکه جمودانه و محتاط در این حدّ باقی بماند ، با واقع‌بینی ؛ در حل این مسأله‌ی سیاسی ، خیال گرایی را بدور افکند «و بسخن سیم و زر ؛ گردنهای محتشمان ایشان نرم کرد ...» . روشنی و صراحت و قاطعیّت ، تنها خصوصیّت تفکّر عملی او نبوده ، بلکه از لحاظ زیرکی و چاره‌سازی او ، هرگاه اقتضا

۳۴ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۶۷۲ ــ ۶۷۳ .
۳۵ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۶۷۳ .

می‌کرد، محرّکی برای حلّ مسایل سیاسی هم بود. پس؛ هنگامی که خوارزمشاه، خواهان نظر وی در مواجهه با محمود شد، بـدرستی؛ ضعف‌سپاه وشکست حتمی وی‌را بازنمود، چندان‌که خشم وناخورسندی او را بخود بازخرید. وی در این طریق، ایمان دارد که؛ صراحت بیان در چنین موقعیتی ـ نتایج آن هرچه می‌خواهد باشد ـ ضامن طرح مسأله در زمینه‌یی است، که متضمّن اتّخاذ وضعیّت صحیحـی خواهد بود.

شگرد و زیرکی او، هنگامی‌که به تفرقه انداختن میان **محمود** و خانان **ترکستان** اشاره می‌کند؛ فزونی می‌یابد. درضمن، این اظهار که خوارزمشاه ازضعف خود به‌درجه‌ی هلاکت رسیده، مبیّن بیداری احساس و واقع‌بینی او وفرق‌گذاشتن میان موقعیتهای مختلف وَاتّخاذ وضعیّت لازم و مشخّص در قبال اختلاف موقعیتها، می‌باشد.

بیرونی از مَشغلتهای علمی خود؛ هرگز منقطع نگردیده، هرکس که به کتاب «**تحدید نهایات الاماکن**» او ـ و جـز آن ـ رجوع کند؛ درمی‌یابد که ـ علی‌رغم این محیط سیاسی آشفته ـ وی بکار مطالعات جغرافیایی خود و آزمایشهای رصدی، ادامه می‌داده، و یك رصدگاه در کوشك شاهی ـ که دقت در این گونه مطالعات را آسان می‌نموده ـ دایر کرده بوده است.

در «**چهار مقاله**» آمده؛ که بیرونی و دوستانش «**ابن‌سینا**» و «**خمّار**» و«**عِراق**» و «**مسیحی**»، بگاه جدایی از دربار **خوارزمشاه**، پس از تهدید **محمود**، درماندند که بدو بپیوندند یا ازو بگریزند. اما بیرونی ـ بنا به روایت مؤلّف=(**نظامی عروضی**) ـ پیوستن به او را اختیار کرد:

«ازنزدیك سلطان یمین‌الدوله محمود، معروفی رسید بانامه‌ای، مضمون نامه آنکه: شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم‌النظیرند؛ چون فلان و فلان، باید که ایشان را

به مجلس ما فرستی ، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند ، و مابعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم ، و آن منت از خوارزمشاه داریم . و رسول وی **خواجه حسین بن علی میکال** بود، که یکی ازافاضل واماثل عصر و **اعجوبه‌ای** بود از رجال زمانه . و کار محمود در اوج دولت ، **ملك او رونقی** داشت و دولت او علوّی ، و ملوك زمانه او را مراعات همی کردند و شب ازو به اندیشه همی خفتند . خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیك فرود آورد و علفهٔ شگرف فرمود ، و پیش از آنکه او را بار داد حکما را بخواند ، و این نامه برایشان عرضه کرد و گفت : «محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد، وخراسان و هندوستان ضبط کرده است ، و طمع در **عراق** بسته ، من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم ، و فرمان او را به نفاذ نپیوندم ، شما درین چه گویید ؟» **ابوعلی و ابوسهل** گفتند: «ما نرویم». اما **ابونصر وابوالخیر** و **ابوریحان** رغبت نمودند ؛ که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند . پس خوارزم شاه گفت : «شما دو تن را که رغبت نیست ، پیش از آنکه من این مرد را بار دهم ، شما سر خویش گیرید !» پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت ، و دلیلی همراه ایشان کرد ، و از راه بیابان روی به گرگان نهادند . روز دیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوییها پیوست ، و گفت : «نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ، ابوعلی و ابوسهل برفته‌اند، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج می‌کنند که پیش خدمت آیند .» و باندك روزگار برگ ایشان بساخت و باخواجه حسین میکال فرستاد ، و به **بلخ** بخدمت سلطان یمین‌الدوله محمود آمدند وبحضرت او پیوستند .»[۳۶]

۳۶ ــ چهارمقاله ، ص ۱۱۸ــ۱۲۰ .

باید که این روایت نادرست را رد کنیم . داستان **پیوستن او** به محمود ، به این ترتیب که آمد ، تاکنون رد نشده است . **هیچیك از** منابع ؛ قائل به چنین دیدار و پیوندی موهوم نیستند . بیشتر آنها در مقابل این روایت ، یاد کرده‌اند که ؛ **پیوستن او به محمود** ، هنگـام هجوم وی به خوارزم و گشودن آنجا **در** سال ۴۰۸ ، رخ داده است .

بیرونی در آن زمان، پس ازاینکه ابوالعباس **مأمون‌بن مأمون**؛ در اثر یك شورش عمومی ـ بسال ۴۰۷ ـ کشته شد ، در **تحت رعایت «ابوالحرث محمدبن علی‌بن مأمون»** ؛ می‌زیست . سپس هنگامی کـه **محمود** «ابوالحرث» را برانداخت و خوارزم را مسخّر کرد، بیرونی را در رکاب خود پیوسته ؛ به **غزنین** برد . جایی که دومین مرحله از زندگانی وی آغاز گردید ، و این دوره‌ی پربار و بری است ؛ که **در** طی آن ، تعدد سفرها وآزمایشها وکثرت مطالعات او ، **بخوبی** مشهود است . و پیشاپیش همه‌ی آنها ، کتاب گرانقدر وی در باره‌ی **«هند»** است ، که امروزه بنیاد **جامعه شناسی هند** بشمار می‌رود .

ج - دوّمین دوره‌ی زندگیِ او

[I, 1]

پیوند با محمود

محمود؛ در سال «٤٠٨» به خوارزم تاخت و آنرا گشود[1]. پس از آنکه بسیاری از مردم آنجا کشت، نزدیك به پنج هزار نفر را ــ که بیرونی هم جزو آنان بود ــ اسیر کرد و زنجیر شده به «غزنین» گسیل داشت. سپس آزادشان کرده، جزو ملازمان خدمت در سفر **هند**، قرارشان داد.

بی‌پروایی سلطان؛ تنها در علاقه‌مندی‌اش به خونریزی و هلاك

١ ــ **فرخی** : به مناسبت فتح خوارزم بدست محمود، سروده‌است:

آن که چون روی بخوارزم نهاد از نزعش
روی لشکرکش خوارزم برآورد رنگ
ای شگفت آنکه همی کینهٔ خوارزم کشید
تا که حاصل شودش نام و برآید ازننگ
او چه دانست که خسرو، سران سپهش
کشته و خسته بهم درفکندشش فرسنگ
وانکه او را سوی دروازهٔ گرگانج برند
سرنگون بادگران از سرپیلان آونگ
نالهٔ کوس ملك‌شان بپراکند زهم
هم‌چو کبکان را باز ملك، ناله و چنگ
بهزار اسب فزون از دو هزار اسب گرفت
همه را تر شده از خون خداوندان رنگ
رنگ آن روز غمی گردد و بیرنگ شود
که بر آرامگه شیر بگیرد آژنگ

←

کردن قساوت‌آمیز مخالفانش ؛ آشکار نمی‌شود ، بلکه در نابود کردن مراکز فرهنگی و سوزانیدن کتابها نیز نمایان است . چه ؛ هنگامی که به **خوارزم** درآمد، کتابخانه‌های آنجارا سوزانید وشؤون‌آن فرهنگی که ، در دربار خوارزمشاهیان رشد یافته و بارور گردیده بود ، از میان برداشت . چنانکه در هنگام فتح **«ری»** ـ که یك مرکز فرهنگی مهم بود ـ نیز چنین کرد . کتابخانه‌های آنجا را ویـران ساخت و همه‌ی کتابهای کلامی را که در آنها وجود داشت ؛ سوزاند، وبسیاری از دانشمندان آنجا را بتهمت اِلحاد و قرمطی بودن، بقتل آورد .

وی ؛ با این همه خودخواهی، می‌کوشید دانشمندان وشاعرانی را که ؛ مزاجگوی و هواخواه او می‌شدند ؛ بخود جلب کند، تاهاله‌یی از ایشان در پیرامون خود بوجود آورد و بدان وسیله ، شأن خود را در میان فرمانروایان و بزرگان عصر ، بالا ببرد . تصویری که ممکن است از پیوند او با بیرونی برنگاشت ، بدین‌گونه است :

[I, 2]

مرحله‌ی شك

ناگزیر وقتـی روایت **«چهار مقاله»** را ، کـه گزارش می‌کند ؛ رفتن بیرونی به **«غزنین»** در اثر پیغام‌محمود، توسط فرستاده‌اش ـ**ابن‌میکال**ـ بنزد ابوالعباس خوارزمشاه بود ، ردّ می‌کنیم ، نخستین دیدار آندو ، پس از سقوط خـوارزم ، در سال ٤٠٨ ـ خواهد بود . محمود ؛ بیرونی و دانشمندان دیگری را که در دربار **«گورگنج»** بودند ، در رکاب خود پیوست . اما آنان

ـ و گفته‌ی **عنصری** این است :

عجیب‌تر از همه خوارزمشاه بود کـه تا
به میرو خسرو ما بسته بود جان و روان
زمان ، زمانش فزون بود و جاه کارش به
دلش گشاده بـه پیشش سپاه بسته میـان
خـلاف شاه چـواندر دلش پـدیـد آمد
بـدست بندهٔ خود کشته گشت چون نسوان

از گولی و خودخواهی و سیه دلی او نرستند ، چرا که استاد بیرونی؛ **عبدالصمد اول** پسر **عبدالصمد حکیم** را به تهمت قرمطی گری؛ کشت، همچنان که بسیاری دیگر را کشته بود .

در مورد «ابوریحان» نیز شكّ می‌داشت ، تصمیم کرد او را به استادش ملحق سازد ، اما چون شنید که وی پیشوای زمانه در علم نجوم است ، هوایِ نفسی یافت ؛ از کشتن وی درگذشت ، لیکن شكّ از او برنگرفت .

براین زمینه ، پیوند بیرونی با او آغاز شد. شكّ و وَهْم پیوسته، و بدگمانی و دگرگونگی حال ، سرانجام واداشت تا برای اطمینان خاطر ؛ او را به زندان افکند . چه ؛ در همین سال که وی را با خود به **غزنین** آورد ، از بابت او نیاسود ، مگر آنگاه که در اثنای یکی از جنگهایش در هند ، وی را در قلعه‌ی شهر **«نندنه»**[٢] واقع در **پنجاب** غربی ، نزدیك به شش ماه بازداشت کرد[٣] . این همان شهری است که بعدها بیرونی ؛ آزمایشهای رصدی خود را در آنجا کامل کرد .

در «چهار مقاله» آمده است که ؛ **«میمندی»** ـ یعنی همان کسی که طبق یکی از روایات ؛ درحق **«فردوسی»** پیش سلطان وساطت کرد ـ در حق بیرونی نیز ، هنگامی که «در شکارگاه ، سلطان را خوش طبع یافت»[٤] ؛ وساطت کرد . پس او را آزاد کرده، به«غزنین» بازگشت ، و البته در شكّ و وَهْم خود باقی ماند . با این حال، بیرونی؛ برای فعالیّتهای علمی خود و پژوهشهایش در نجوم و جغرافیا ؛ مصونیتی یافت . در نتیجه‌ی همین سفرهای متعدّد ، مطالعات وی

٢ ـ این قلعه ، در زمان محمود و پسرش **مسعود** ؛ زندانی مشهور بوده است. محمود ؛ ابوریحان را در آن زندانی کرد ، همانطورکه مسعود؛ **«خواجه عبدالرزاق»** را در آن بزندان افکند . رش : **تاریخ بیهقی** ، ص ١٤٩ .

٣ ـ مقاله‌ی «حسن البرنی» ؛ ص ٦٤ .

٤ ـ چهار مقاله ، ص ٩٣ .

پردامنه و تجربیات نوین او عمیقانه‌تر گردید، چرا که اگر زمینه‌ی آنها پیشتر سرزمینهای **آسیای میانه** بود، اکنون سرزمینهای بسیاری از خاك شبه‌قاره‌ی **هند**؛ مورد برداشت علمی واقع می گردید.

همو، هنگامی که به «**کابل**» می‌رفته؛ آشکارا از نگرانی خویش و نکبت زندگی‌اش خبر داده است. در «**تَحْدِيدُ نِهٰايٰاتِ الْأَمٰاكِنِ**» آمده:

«... روزی که خواستم این فصل بنویسم؛ سه‌شنبه‌ی نخستین جمادی‌آخر سال چهارصد و نه هجری در «**جیفور**» - دهی کنار «کابل» ــ بودم. شوق بسیار، مرا وادار به‌رصد عرضهای این‌جایگاهها کرده بود، در حالی که؛ سخت به رنج اندر بودم؛ که گمان می‌برم «**نوح**» و «**لوط**» ــ که درود بر آندو باد ــ این چنین رنج نبرده‌اند. امیدوارم که من سومین آنها در نیل به رحمت خداوندی، وفریادرسی بمنّت او؛ بوده باشم.»

چنین احساس سودایی بر وی مسلّط شده بود، با آنکه سلطان دگرگونه حال، او را درحلقه‌ی دانشمندانی که افتخار دربار اوبودند، درآورده بود. لاکن او بگونه‌ی منجّمی درباری درآمده، که توانایی‌اش را دربنیاد سومین رصدگاه خودبرای مطالعات نجومی‌اش ــ که در سال «۴۰۹» و «۴۱۰» دایر کرد ــ از دست داده است.

واقع امر اینکه، در پس رفتار سلطان و بی‌اعتمادی‌اش نسبت به او، مواردی هست، که در خورد تأمل می‌باشد:

الف). پیوند بیرونی با ابوالعباس خوارزمشاه؛ بس استوار بوده، و نه‌تنها یکی از دانشمندان نزدیك به شخص وی بشمار می‌رفته، بلکه وزیر و رایزن او نیز بوده است.

هنگامی که محمود؛ خوارزم را گشود و دانشمندان دربار آنجا را ــ که بیرونی جزو آنان بود ــ بخود پیوست، رفتارش باآنان، چونان رفتار کسی بود که جمع را می‌پراکند، آنگاه خود گرد می‌آورد و می‌سرشد.

مورّخان؛ در اینکه وی نسبت بهر کس که پیشتر روابطی داشته؛ شکّاك بوده است ، اتفاق نظر دارند . و با اینکه از ملحق ساختن ایشان به دربار خود ، برای سرفرازی ؛ خوشکام شده بود ، اما تیغ کیفرش همواره بر سر آنان سایه انداخته ، تا بمحضی که خوی‌اش تند شد ؛ خشم خود را بر آنان فرو بارد .

بیرونی ؛ نظر به روابط پیشین خود با خوارزمشاه ، مورد بدگمانی سلطان بود ، و بنابراین ؛ هیچ جای شگفتی نیست اینکه پس از فتح آنجا ، وی را در قلعه‌ی «نندنه» زندانی می‌یابیم .

ب) . پیداست ؛ سبب اینکه سلطان او را نکشت ؛ همان است که در باره‌ی «ستاره شناسی» او به وی گفتند . **محمود** ، از ته‌دل؛ دوستدار **«اختر گویی»** ، بجهت غیب آگاهی ، بود . پس وی را در نزد خود ابقا کرد ، تا امر فتوحات و جنگهای بسیارش را در شبه‌قاره‌ی هند ؛ برایش مکشوف سازد .

باید افزود که ؛ وضع محمود هم بمانند و همسطح عامّه‌ی مردم در آن عصر ، که فرقی میان «نجوم» (= **علم هیئت**) و «**ستاره شناسی** [یا اختر گویی] » (= دانستن سعد و نحس اختران) نمی‌گذاردند ، بوده است . حقیقةً که حدّ فاصل میان ایندو در آن روزگار ، بسیار دقیق است . اینکه «بیرونی» ؛ منجّم (**=هیئت شناس)** بشمار می‌آید ، و جز او **«ابن‌البتانی»** و **«ابومحمود خجندی»** و **«ابومعشر فلکی»** و **«نصیرالدین طوسی»** و **«عمر خیام»** در زمره‌ی منجمان شمرده می‌شوند ؛ اهتمام ایشان ، بهنگام اشتغال در این رشته از معرفت ، سیروپویش در عوالم وَهمیّه ، و کوشش نومیدانه برای غیب آگاهی بخاطر اِرضای یاوه گویان ، و طالع‌بینی ؛ نبوده است . همین موارد است که عامّه‌ی مردم ، از دیرباز ، معطّل آنها شده‌اند . بیرونی ، در ردّ آنها بدفعات متوالی ؛ هیچ تردید روا نداشته ، بلکه گفته‌ی **«منصور بن طلحه»** را در باره‌ی تعیین طول نیشابور ، مورد تردید قرار داده ، زیرا که وی «به ستاره شناسی حریص بوده است» .

او در کتاب «التفهیم» خود ، مردمانی را که اعتقاد دارند اَحکام ستاره‌ها از نتایج علوم ریاضی است ؛ سخت آزرده ، و بیان می‌دارد که خود در این مورد کمترین عقیده را داراست ، همانطور که کیمیاگری را بسبب ارتباط آن باگداختن کانی‌ها و تبدیل مس به طلا ، در اذهان مردم آن روزگار ، از مقوله‌ی «شعبده» و امری باطل و نکوهیده بشمار آورده است[٥] .

اما بخلاف مشخّص ساختن موقعیّت خود در برابر «ستاره شناسی» ، کسانی که چیزی در باره‌ی او نوشته‌اند ، خواسته‌اند از لحاظ تأثّر و تبعیّت از ویژگی عصر ، از او ستاره شناسی بسازند . **فخرالدین رازی** در تفسیر خود ، او را «ابوریحان بیرونی منجّم» یاد کرده ، و **عروضی سمرقندی** ، این حکایت را ، در تأکید این قول ، باز گفته است :

«آورده‌اند که یمین‌الدوله سلطان محمودبن ناصرالدین، بشهر غزنین ، بربالای کوشکی که درچهاردَری نشسته بود بباغ‌هزار درخت، روی به ابوریحان کرد و گفت : «من ازین چهار دراز کدام دربیرون خواهم رفت ؟ حکم کن و اختیار آن برپارۀ کاغذنویس و در زیر نهالی من نه !» و این هر چهار در، راه‌گذر داشت. ابوریحان‌اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود، و بر پاره‌ای کاغذ بنوشت ، و در زیر نهالی نهاد ، محمود گفت : «حکم کردی ؟» گفت : «کردم» . محمود بفرمود تا کِننده و تیشه و

٥ ــ از منکران علم کیمیا ؛ شیخ‌الرئیس **ابن‌سینا** و « **کندی** » فیلسوف را می‌توان نام برد . و ازگرایندگان به آن ؛ **امام فخرالدین رازی** و **شیخ نجم‌الدین بغدادی** ، و **ابوبکر رازی** را ــ که رد بر «کندی» را تعهد نموده ــ و «**طغرایی**» را ــ که نظر ابن‌سینا را رد کرده ــ و «**جابربن حیان**» را ــ که نخستین کسی است که بدان علم شهرت یافته ــ می‌توان نام برد . پیداست که سبب این اختلاف ، بطور مستقیم مربوط به تبدیل فلزات به کانی‌های گرانبهاست . (رجوع شود به : **جابربن حیان** ، از **زکی‌نجیب محمود** ، ص ٤٠ ببعد) .

بیل آوردند ، بردیواری که بجانب مشرق است دری پنجمین بکندند و از آن در بیرون رفت ، و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند ، بوریحان بروی نوشته بود که «از این چهار درهیچ بیرون نشود، بردیوارمشرق دری کنند و از آن در بیرون شود .» محمود چون بخواند طیره گشت و گفت او را بمیان سرای فرو اندازند ، چنان کردند ، مگر بابام میانگین دامی بسته بود ، بوریحان برآن دام آمد ، و دام بدرید، وآهسته بزمین فرود آمد چنانکه بروی افگار نشد . محمود گفت : «او را برآرید !» برآوردند ، گفت : «یا بوریحان ! ازین حال باری ندانسته بودی .» گفت : «ای خداوند ! دانسته بودم .» گفت : «دلیل کو ؟» غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد وتحویل خویش ازمیان تقویم بیرون کرد ، در احکام آن روز نوشته بود که «مرا از جای بلند بیندازند ، ولیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم .» این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد ، طیره‌تر گشت ؛ گفت : «او را بقلعه برید و باز دارید !» او را بقلعهٔ غزنین باز داشتند و شش ماه در آن حبس بماند .»[٦]

آشکار است که این حکایت ؛ براساس روایتی که از اصل صریح خود ، بتدریج در تداول و گمان عامه ؛ تغییر حاصل کرده ، ساخته شده ، و گرایش درونی‌آنان بسوی این‌گونه پندارها وخرافات، برواقع امر ؛ پیشی جسته است . البته در ردّ آنها ، هنگامی که فکر دقیق و تفکر پویا ، و روش متین بیرونی را در برداشت از قضایا ؛ باز می‌نماییم ، تأکید بیشتری خواهد شد .

در هر حال ، ممکن است چشم داشت سلطان به ستاره شناسی

٦ ــ چهارمقاله ، ص ۹۱ ــ ۹۳ . «بارتولد» ؛ آنجا که این پندارها را با این گفته‌ی خود : «که بامعاصران خویش در مورد ستاره شناسی [= اخترگویی] هم‌عقیده بوده است» ، باور نموده ، کار درستی نکرده است . (تاریخ الحضارة الاسلامیة ، ص ۱۱۰) .

[= **اختر گویی**] وی ، سبب اِبقای او گردیده ، لیکن هنگامی که بربُطلان گمان خود ؛ یقین حاصل می کند ، از لحاظ شكّ سیاسی‌اش نسبت به او ، وی را به زندان می‌افکند . پس از آن ، برحسب خوی دگرگونه‌اش ، گاهی بنرمی و گاه بدرشتی با وی رفتار می کند . این چونین است که ؛ احساسی تند و سودایی در روح بیرونی ، آشیان کرده است .

[I, 3]

چه امتیازی محمود در پرتو این پیوند بدو داد

چنانچه از عظمت طلبی وی ، و از آنچه او را ملزم به داشتن عزم و دلیری، وشکار دانشمندان و شاعران ، و ایمان به اعتلای کلمةالله؛ می کرد، بگذریم ؛ در برابر خود مردی متعصّب می‌یابیم که ؛ شیعیان را هر جا که باشند ؛ قهر و غضب می‌نماید ، وهر کجا روند تعقیبشان می کند. هرچه دعوت **فاطمی گری** در «**مصر**» وسعت می‌یابد و داعیان آن در اطراف عالم اسلامی ؛ فزونی می گیرند ، قهر و غضب وی نیز نسبت به آنان توسعه و تنوّع می‌یابد . **خلیفه** ؛ در راندن حکم برایشان ؛ در منطقه‌یی که صحنه‌ی نمایش فرمانروایی و فتوحات او بوده است ؛ به وی تفویض اختیار نمود . پس او ، بسیاری را بقتل آورد ، و چنانکه می‌دانیم ، هنگامی که شیعه گری «**فردوسی**» ؛ معلوم وی شد ، از او روی بر گاشت، وبرطبق یکی از روایات ، نزدیك بود به هلاکت رسد ؛ که بگریخت . همو هنگامی که **ری** را گشود ، گروهی از بزرگان و سرشناسان آنجا را به تهمت قَرْمَطی بودن؛ بقتل آورد، ودراین‌حد باقی نمانده، **شیعه گری** از لحاظ وی ؛ چنان تهمتی گردید که ؛ در زیر پوشش آن هر که را می‌خواست ، نابود می کرد . در پی این وضع بود که ؛ دشمنی سرسخت برای تمایلات فکری و گرایشهای فلسفی ؛ قد علم کرد .

پیداست که ؛ سبب کشتن **عبدالصمد** ـ استاد بیرونی ـ ملقب به **حکیم** ، ستیز گی‌اش باحکمت و فلسفه‌گرایی ، که این محقّق بدان اشتغال داشته است ، بوده . و چون خواست اموال بازرگانی را در

«غزنین» تصرف کند، او را «قَرْمَطی» خواند، و این در وقتی است که این بازرگان مطلقاً به شیعه‌گری شناخته نگردیده بود. هنگامی که سفیری از چین شمالی به نزد او رسید؛ و از مشاهدات خود در فراسوی دریاها ــ حوالی قطب شمال ــ سخن گفت، از جمله اینکه: آفتاب در آنجا همواره طالع است و البته شب پدیدار نیست، این گفته را بنا برعادت خود، حمل براِلحاد و **قَرْمَطی‌گری** کرد. در حالی که این سفیر، هیچ رابطه‌یی با این گونه عقاید نداشته است. و اگر بیرونی در توضیح رابطه‌ی میان زمین و خورشید، عجله نمی‌کرد؛ و به‌وی اطمینان نمی‌داد که؛ این وضع موصوف در نزد اهالی قطب، امری طبیعی و خود یك حقیقت علمی غیر قابل انکاری است، نزدیك بود او را هلاك کند[۷].

«ابن فورك»؛ مدتی طولانی، برای حالی کردن عقیده‌ی رؤیت باری نه در جهت و نه در مکان به او، معطل شد. و آخرسر؛ محمود، جز این در نیافته بود که به‌فارسی بگوید: **چگونه چیزی را بی‌جهت تعقّل می‌کند[۸]؟!**

البته؛ آدمی که صفات و اخلاق او؛ چنین باشد، می‌باید که یك زمان، با افکندن بیرونی به زندان؛ براوبتوفد، و زمانی دیگر؛ که مزاجش پاك شد، امکان نظارت برجواهر خود و گنجینه‌های دولتی را به او بدهد. خوی وی چندان دگرگونه بود که؛ به چیزی ثُبات نمی‌یافت، وشخصیّت او ازمجموعه‌ی تناقضاتی سرشته بودکه؛ نمونه‌یی از فرمانروایان مسلمان را در آن روزگار آشفته، مجسم می‌سازد.

بیرونی؛ نظر به حسّاسیّتی‌که ــ مستمدّ از برخورداری‌اش در دربار خاندان «عراق» و «قابوس» و «مأمون» بود ــ از بیان وشرح خودخواهی محمود دگرگونه حال و درشتی و خودبزرگ‌بینی او،

۷ ــ یاقوت: معجم‌الادباء، ج ۱۷، ص ۱۸٤ ...
۸ ــ مقاله‌ی «ابوالکلام آزاد»، ص ۲۳.

نه یکبار ، **فروگزار نکرده است . در «الجماهر» گوید :**

«از جمله‌ی مشاهدات ؛ یکی آتش افتادن به مرواریدهای بتخانه‌هایی بود که ؛ جنگجویان در حوالی **«برانه»** (بلندشهر کنونی) سوزانیدند . **«لوهرا»** صاحب آنجا که در دست امیر یمین‌الدوله گرفتار شده بود ، پیغام داد که ؛ این دیوانگان از بابت گوهرها ، نظر به ارزش و گرانبهایی آنها ، بتو زیان می‌رسانند . نخست آنها را بیرون‌آر ، سپس ایشان را فروگذار تاآتش زنند . اما او التفاتی به گفته‌ی او نکرد ، چنانکه پافشاری در مخالفت ، عادت وی بود. آنگاه، پس از فرو نشستن آتشها ، خاکسترها وارسی شد و دانه‌های بزرگ گرانبهایی بدست آمد ، چونان که گویی از گچ تراشیده‌اند ، که هیچ سودی از آنها فرادست نیامد .»[۹]

همچنین ، در چکامه‌یی که طیّ آن ؛ پیوند خود را با شاهان روزگار ؛ باز نموده ، اشارتی می‌کند به توجهی که وقتی به‌وی داشته، و چشم‌پوشی او از نادانی‌هایش :

۱۴ ــ هیچ نعمتی را محمود از من باز نداشت . و ناگاهمندانه‌مرا؛ ازجوری که می‌بردم، توانگری و خورسندی داد.

۱۵ ــ **نادانی‌های** مرا بخشود ، و به تکلف کرم نمود . و به حرمت و آبروی من ، و هم به پوشاکم ؛ تازگی بخشید[۱۰] .

همین دو بیت که ؛ براکرام محمود از وی و گذشتش از نادانی‌های او ؛ دلالت دارند ، با توجه به‌اینکه گاهگاه از او چهره

۹ ــ الجماهر ، ص ۷٦ .

۱۰ ــ ابوالکلام آزاد ــ (ص ۲۵) ــ عقیده دارد که : این دو بیت جز به اِکرامی که سلطان از وی کرده ، دلالت نمی‌کند . الا اینکه در مفهوم آنها ، آنجا که فراخ‌دستی و گذشت وی را از **نادانیهای** خویش می‌نمایاند ، نظری اعمال گردیده است .

درهم می‌کشیده، این قول را ــ که این دو بیت بطور دقیق؛ حاکی از پیوند بیرونی با محمود است ــ رد می‌کنند. وَإِلّا کدام «نادانی»ها از بیرونی سرزده، اگر خودخواهی محمود نبود، که می‌خواهد آنها را بیافریند و بسبب آنها وی را کیفر دهد. مؤید این امر آنکه وی؛ در دربارهای گوناگون زیسته، و هرگز جانب لطف و نصیحت و افادت را نسبت به کسی که او را تحت رعایت خود قرار داده، رها نکرده است. تنها محمود و دگرگونگی خلق و آشفتگی حال وی است که؛ این وضع را پدید آورده، و بر همین زمینه؛ پاداش نهاده می‌آید.

[I, 4]

آغاز پژوهش در «هند» و «غزنین»

حقیقت اینکه؛ بیرونی از بابت پیوند خود با محمود، قطع نظر از طبیعت این پیوند، بهره داده است. در «غزنین»؛ مطالعه‌ی دانشهای **هند** را آغاز کرده بود که؛ خود همراه وی به شبه قاره‌ی «هند» رفت. درآنجا؛ نخست به‌آموختن **سانسکریت**، و سپس به پژوهشی کاملا **«مردمشناسانه»** ــ (Anthropo ــ logical) ــ در جامعه‌ی هندی پرداخت.

جامعه‌ی هندی، نسبةً [تاآن زمان] برای مسلمانان و جز آنان؛ ناشناخته بود، تااینکه وی؛ دقایق آن را در **«تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی‌العقل اٰو مرذولة»** مکشوف ساخت.

کتابها در طول مدتی که وی در آنجا اقامت داشته ــ یعنی «٤٠» سال ــ مبالغه کرده‌اند. چه اینکه؛ در هر حال، ماندگاری‌اش در آنجا؛ به این حد نمی‌رسد. زیرا اگر؛ پیوستن او را به محمود در سال «٤٠٨» بدانیم، و وفاتش را که در سال «٤٤٠» بوده است؛ در نظر آوریم، به غایت این اِغراق در طول عمر وی، که تقریباً ازهشتاد سال تجاوز می‌کند، پی خواهیم برد. ممکن است گفته‌ی خود او که؛ رفت و آمد بسیارش به هند، در دفعات متوالی، بهمراه محمود؛ اِمکان

دریافت و برداشت دقایق جامعه‌ی هندی را برایش فراهم کرده ، موجب این امر شده باشد .

از نوشته‌هایش برمی‌آید که ؛ بسال «۴۰۹» در کابل بوده ، و بگاه سخن راندن از تصحیح طول «غزنین» در **«القانون»** برمی‌آید که ؛ بسال «۴۱۰» در این شهر بسر می‌برده ، و تا سال «۴۱۱» این کار را ادامه داده است . چنانکه باز ؛ از کتاب یاد شده در می‌یابیم که ؛ بسال «۴۱۸» هم در آنجا بوده . سالهای بعد هم ، در خلال اقامت طولانی خود در آنجا ، دستگاه ویژه‌یی برای مسجد جامع اختراع کرده است که ؛ **اوقات نماز را بدقت معلوم می‌کرده** ، و آنرا پیشکش **امام آنجا نموده** ، **اما او نمی‌پذیرد** ؛ زیرا برپایه‌ی نظام خورشیدی و **ماههای رومی** ساخته آمده است . از اینرو ؛ بیرونی متأثّر گردیده و دستگاه را می‌شکنند . در این حال گوید :

«گولی و حماقت سبب شدکه خودرا ازبهره‌مندی ازاختراعات علمی ، فقط بخاطر اینکه از سوی بیگانگان فرا آمده، محروم بداریم. این که رومیان هم ، بمانند ما آدمیانی هستند که راه می‌روند و می‌خورند ، پس آیا واجب می‌شود که ما ترك راه رفتن وخوردن کنیم، بدلیل آنکه آنان راه می‌روند و می‌خورند ؟»

گمان می‌رود که ؛ در سال «۴۱۶» هم از «غزنین» دور نرفته است . چون در این سال که ؛ محمود برای فتح **سومنات** رهسپار گردید ـ یعنی بزرگترین فتحی که تاج فیروزی‌هایش در هند بشمار است ـ کتابهای تاریخ ؛ از دانشمندان و شاعران و بزرگان دولت که ؛ دراین سفر پیرامون وی را گرفته بودند ، سخن رانده‌اند ؛ چنانکه «ابونصر مشکان» صاحب دیوان رسایل را ، و «ابوالفضل بیهقی» صاحب «تاریخ مسعودی» ، و «امیر علی قریب» حاجب کبیر ، و «عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین» برادر شاه ، و «ابوالقاسم کبیر» صاحب دیوان عرض ، و «بکتغدی» رئیس غلامان، و «ایازبن ایماق»،

و «فرخی» شاعر را ؛ که چکامه‌های بسیاری به مناسبت این فتح سروده‌ یاد کرده‌اند ، اما از بیرونی هیچ سخنی در میان نیست ، و همین دلیل بر این است که ؛ وی در جزو همراهان نبوده .

پس از درگذشت سلطان محمود ؛ وی به خدمت پسرش **مسعود** پیوست ، و در دربار او محترمانه زیست کرد ، و همچنان فعالیت‌علمی خود را ــ که تا واپسین دم زندگانی ؛ **سوم رجب سال «٤٤٠»** ، از آن منقطع نگردید ــ ادامه داد .

[II]

پیوند با مسعود

مسعود ؛ پادشاهی «غزنویان» را ، پس از آنکه پدرش **محمود** ؛ در سال «٤٢١ هـ» درگذشت ، بدست آورد . و این؛ همان سالی است که بیرونی به او پیوست ، و در کنار دانشمندان و شاعرانی که به او روی می‌آوردند ؛ به زندگی خود ادامه داد .

اعتدال مزاج و محبت و احترام «مسعود» نسبت به وابستگان خود ، سبب این روی آوردن‌ها بود . مورخان از چگونگی پیوند او با مسعود ؛ سخنی به میان نیاورده‌اند ، اما پیداست که این پیوند ؛ بر دو اصل استوار گردیده :

نخست اینکه سلطان ؛ او را در دربار پدرش ، دیده و شناخته .
و دیگر اینکه ؛ دانش دوستی وی عموماً و علاقه‌مندی‌اش به **«علم هیئت»** خصوصاً ؛ سبب این امر گردیده ، چنانکه **«یاقوت»** گوید :

«اقبالی به دانش نجوم داشته ، و شوقی به حقایق علوم .»[11]

همین امر ؛ یك روز سلطان را بر آن داشت تا با او در باره‌ی سبب اختلاف مدتهای شب و روز در زمین ؛ مفاوَضَتی کند. در نتیجه؛ بیرونی ؛ کتابی برای وی تألیف کرد که ؛ این مسأله‌را بطرزی مبسوط توضیح داده ، بی‌آنکه اصطلاحات و مفاهیم پیچیده‌ی منجمان در آن

١١ ــ معجم‌الادباء ، ج ١٧ ، ص ١٨٤ .

بکار رفته باشد . همچنین ؛ کتابی در باره‌ی «لوازم دو حرکت» برای او نوشته است که ؛ «یاقوت» راجع به آن می گوید : «کتابی ارجمند است که حرفی بر آن نتوان افزود ، و بیشتر عبارت‌هایش از آیات کتاب الله ـ عَزَّوَجَلَّ ـ اقتباس گردیده است .»[۱۲]

بهترین کتابی که بنام او کرده ؛ «اَلْقانُونُ اَلْمَسْعُودی» است که ؛ به اختلاف مورخان ؛ آنرا در میان سالهای «۴۲۱» و «۴۲۷» بپایان برده است .

« [ظهیر الدین] بیهقی » ؛ این چنین وصفش کرده: شاهکاری است در میان همه‌ی آثارش»[۱۳] ، و یاقوت این چنین :

«اثر هر کتاب دیگر را که در ستاره شناسی و حساب تصنیف شده ، زایل ساخته است .»[۱۴]

در آن ؛ نجوم و تاریخ آن را بیان داشته ، و تحقیقات هندی و یونانی و آنچه را که تا آن روزگار حاصل آمده؛ بنحوی مستوفی؛ باز نموده ، و همین کتاب از جهت دریافت و برداشت وی و تعدّد موضوعات ، همانند کتاب «المجسطی» بطلمیوس است[۱۵] .

در مقدمه‌ی آن گوید :

« مسعود که ؛ سعادت از خدا جسته و با تأییدی که از جانب او ؛ در رفع اشکال و اشتباه یافته است؛ یگانه گردیده، هیچ گذارنده‌ی امری منسوخ و دارنده‌ی صفتی ممنوع نیست .» ، و او را چنین می‌نامد : «پادشاه شکوهمند ، سرور بزرگ ، یاری‌گرِ دین خدای ، نگهدارنده‌ی بندگان و کین‌خواه دشمنان او ؛ ابوسعید مسعود بن یمین‌الدوله و امین‌الملة محمود .»[۱۶]

۱۲ ـ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ۱۸۴ .
۱۳ ـ تتمة صوان الحکمة ، ص ۶۲ .
۱۴ ـ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۴ .
۱۵ ـ تاریخ الفلسفه فی‌الاسلام ، ص ۲۳۱ .
۱۶ ـ القانون المسعودی ، طبع حیدرآباد ، ۱۹۵۳ ، ج ۱ ص ۱ ـ ۲ .

بهمین ترتیب ؛ تمجید و ستایش از او را ؛ با ذکر بسیاری از صفات برجسته‌ی وی ؛ ادامه داده است .

گویند که ؛ سلطان ، پیلواری نقره به او هدیه کرد ، بیرونی آنرا بسبب بی‌نیازی خود از آن ، به خزانه باز پس فرستاد . بدین‌سان وی ؛ آزادمنشی خود را ــ که هرگز باز بسته به آز و نیازی نبوده ــ نمایان می‌سازد .

فراخی عیش او ؛ بدان‌گونه که شاعران و خُرده دانشمندان جیره‌خوار ؛ باپیاپـی رفتن و در افتـادن بنزد بزرگان و آستـان بوسی‌شان ؛ حاصل می‌کرده‌اند ؛ نبوده است ، بلکه سبب آن ؛ احترام به دانش او بوده ، یعنی آن چنان احترامی که ؛ بخاطر نیازمندی‌شان به‌رأی و نظر او ، و سرفرازی دربار ، برخویشتن فـرض و واجب می‌دانسته‌اند .

اینکه بیرونی ؛ اساساً می‌کوشیده است به سادگی زندگی کند، از اینروست که ؛ امکان پرداختن به تحقیقات خود را داشته بـاشد . پس اگر دارایی او بیش از نیازش می‌شد ؛ از پذیرفتن آن خودداری می‌کرد ، زیرا هدف او فرارفتن از قلمرو دانش نبود .

در این مورد ، وی ؛ یگانه دانشمند نمونه درسده‌ی پنجم‌هجری ــ که آشفته و انباشته از طمع‌ورزی‌ها و نظر داشتن‌ها و حرص و آز و نیازهاست ــ که در کمال اخلاص به علم ، و ایمان به رسالت خویش در میان دانشمندانی که ؛ بیشتر آنان به تبعیّت از ویژگی عصر ؛ ماده‌ـ پرست بودند ، و همین امر بر دانش آنان چیرگی داشت ، زیسته است .

د ـ شخصیّت

[I]

آیا سُنّی بوده یا شیعی ؟

بیرونی در عصری پرآشوب زیسته ؛ که اختلاف میان سنّیان و شیعیان، پس از آنکه گروه‌خوارج درسده‌ی چهارم ازصحنه‌ی سیاست ناپدیدشدند؛ شدت یافت . درپس این اختلاف میان سنّی گری و شیعه گری ، اختلافی سیاسی در امر خلافت ؛ نهان می‌بود .

مذهب شیعه ، چنانکه «وُلْهاوْزِن» گوید ؛ خاستگاه عربی داشته ، و در بغداد و بصره و کوفه ، و در سرزمین همجوار آنجا ــ فارس ــ انتشار یافته بوده است . و هرچه به سوی شرق پیش رویم ، کمتر اثری از آن می‌یابیم . مگر مردم «قم» ؛ که جملگی شیعی‌اند ، و سبب این است که ؛ بیشتر مردمان آنجا عرب هستند . قهر وغضبی که شیعه باآن روبرو شده مانع جنبش این مذهب و تثبیت آن ، و انتشارش در بخشهای مختلف سرزمین اسلامی ، با سرعتی شگرف ؛ گردید .

بدون شک ؛ ایرانیان ؛ گمشده‌ی خود را برای تاختن و برانداختن خلافت اسلامی ، و بازیابی حکومت باستانی خویش وتحت حکم واحد بودن را ، در آن یافتند . ظهور خاندان «بویه» که در سرزمین فارس ؛ مورد حمایت ایرانیان قرار گرفتند ، موجب تقویت و انتشار آن مذهب گردید ، به ویژه آنگاه که ؛ بویه‌بیان بغداد را متصرّف شدند و خلیفه‌ی سنّی ؛ تحت انقیاد سلطان ایشان درآمد . از

سوی دیگر ؛ فاطمیان مصر هم ؛ این مذهب‌را به‌صورت رسمی ومنظمی درآورده ، در راه نشر و تثبیت و وسایل کامیابی آن می کوشیدند . پس ؛ هواخواهان از هر ناحیّتی بدانجا روی‌آور شدند ، و داعیان را به سرزمین‌های فارس و خراسان ، برای انتشار آن ؛ گسیل داشتند ، و در جلب بسیاری به آن ، از جمله ؛ نصربن احمد سامانی فرمانروای خراسان ؛ توفیق یافتند . این ؛ همان جایی است که پیشتر ، از جریان شیعه‌گری ـ که سرزمینهای عربی و بخشهای همجوار آنها را در بر گرفته داشت ـ بدور مانده بود .

اما گرویدن این فرمانروای سامانی ، برای تغییر دادن مذهب ملت ، بدانگونه که فاطمیان می‌خواستند ، کافی نبوده ، بلکه موجب شورش مردم و سپاهیان بر او گردید ، تا اینکه ؛ کورش کردند و به بدترین وجهی او را کشتند . همین که پسرش «نوح» ؛ پادشاهی خراسان یافت ، مجدداً از این جریان کناره‌گیری به عمل آمد ، و با روی کار آمدن محمود غزنوی ـ سنّی متعصّب ـ سنّیان نیرو گرفتند، و شیعیان ؛ یکی از جهت پافشاری او در این امر ، و دیگر به سبب فرمان خلیفه‌ی عباسی ؛ مورد تعقیب و قتل واقع شدند .

اما اجرای احکام قتل بر ایشان کافی نبود ، چه در آن هنگام که سیل‌های خون جاری و سرها بریده می‌شد ؛ شیعه‌گری در اینجا و آنجا تَسَرّی می‌یافت .

بیرونی ؛ در این محیط پرآشوب ؛ پدید آمد . و لازم می‌آید؛ پیش از آنکه وی ، یکی از این دو مذهب را اختیار کند، در کودکی، برمذهب خانواده‌ی خود در خوارزم ؛ بوده باشد . مردم خوارزم ؛ چنانکه «ابن فضلان» ، در سده‌ی چهارم ، گزارش می کند ؛ در پی هر نماز ، اقدام به بدگویی از «علی» ـ که خدا رویش را نیك گرامی داراد ـ می کرده‌اند . جز اینکه آنجا هم ، چون دیگر شهرها ، خالی از کشمکش‌های مذهبی میان حنفی و شافعی وحنبلی وشیعه‌ی میانه‌رو و تندرو ؛ نبوده است .

منابع ؛ به حکم انتساب او به‌یك خانواده‌ی شیعی، اشاره‌می کنند که ؛ وی شیعی‌زاده بوده است[۱] ، اما پای‌بند آن نگردیده ، بـه مذهب سنّیان گرویده است[۲] . برخی معتقدند اینکه گهگاه عقاید سنّیان را برتری می‌نهد ؛ دلیل برانصراف او از شیعه‌گری نمی‌تواند باشد[۳] . و اگر درست باشد که او ؛ شیعی‌زاده بوده است ، بدون شك ، هنگامی که پا به سن نهاده ، به تبعیت از پاك اندیشی و آزادی عقیده و ستیزگی با تعصّب و تقلید ، در مذهبی که لازم بوده برآن باقی بماند ؛ تجدید نظر کرده است .

در واقع ؛ مطالعات او در دیانتهای گوناگون ، یك متانت و استواری در این مقام ، برای وی حاصل نموده ، از اینرو ؛ به حقایق ژرف اسلامی ؛ تمسّك جسته ، و تأویل بیهوده‌ی قرآن را ردّ کرده ، و مفسّران و فقیهانی را ــ که جانب بررسی و دقت را در مورد آنچـه خود برآنند ؛ رها می کنند ــ انتقاد و نکوهش نموده است[٤] .

در چند جای مختلف از «الآثار الباقیه» ؛ مشاهده می کنیم که؛ شیعه‌گری را انتقاد کرده ، و به‌گاه سخن راندن ازافطار، بجهت‌رؤیت هلال یا کامل کردن سی روز ، روایاتی را که از ایشان بنقل آمده ، رد نموده است . و به راه و روش اینان ، درمورد دلجویی ازگمراهان، سخت می‌تازد :

«همه‌ی این اخبار در کتاب شیعه ، متوقّف برروزه است. شگفتا از سادات ما ؛ خاندان پیامبر ــ ع ... ــ که ؛ به‌آنها گوش فرامی‌دارند

۱ ــ : C. Huart : Histoire des Arabes, P. 373. —
ــ مقاله‌ی «احمد امین» ؛ ص ٦ ن
ــ تاریخ الفلسفة فی‌الاسلام ؛ ص ۲۳۲ .
ــ المعلمة البریطانیة ، ج ۳ ، ص ۳٥٦ .
۲ ــ همان ، ص ۲۲۲ .
۳ ــ احمد امین ، ص ٦ .
٤ ــ الآثار ، ص ۷ ــ ۹

و برای گردآوردن دلهای خلقی که نشان از شیعه‌گری ایشان دارند، می‌پذیرند. و پی براثر نیای خود ـ امیرمومنان ـ در سرباز زدن از دلجویی گمراهان ستیزه‌جو، بدین گفته که: دستگیر گمراهان‌نبوده‌ام، نمی‌روند.»[۵]

علوم باطنی را هم به سبب سخنان ناسره و دروغی که باطنیان به پیامبر ـ ص ـ بسته‌اند، انکار می‌کند. اینان می‌پندارند که آن سخنان؛ از راز و رمزهای پیامبری است، که پیامبر به خاندان خود اختصاص داده است.

و نیز، در سخن راندن از تاریخ هجری و شناختِ مُبادی سال و ماههای آن، ضمن اشاره به حسابی که شیعه به میان آورده؛ گوید:

«بنا بر آنچه یاد کردیم؛ فرقه‌ی مدّعی به باطن‌گرایی، برای شیعه‌نمایی خود؛ عمل می‌کند. پس حسابی را که پندارند از رازهای پیامبری است، به میان آورده‌اند.»[۶] و در گفتار؛ از پیامبر نمایان و فرقه‌های سرگردان، «مَهْدی» ـ محمّدبن حَنَفیه را ـ که شیعیان چشم براه‌اویند ـ، و «مَهْدی سفیانی» را ـ که اُمَویان چشم براه آنند ـ یاد می‌کند.

لیکن؛ بایستی در نظر داشته باشیم که؛ انتقاد او از شیعه، ممکن نیست حاکی از ردّ مذهب آنان و روی برگاشتن وی از آن مذهب؛ باشد.

ستیزگی با تعصّب، و نقد موضوعی؛ هرگاه که لازم باشد، یا طبیعت موضوع ایجاب کند، از مشخّصات تفکّر اوست.

و همو؛ ما را به فرق گذاشتن میان موقعیتها و خلط مبحث نکردن در جنبه‌های یك موضوع، و تعهّد نسبت به نمایاندن وجوه

۵ ـ الآثار، ص ۶۷.
۶ ـ الآثار، ص ۱۹۶.

مثبت و منفی آنچه مورد بحث و برداشت قرار می‌گیرد ؛ بی‌آنکه در این رهنمونی و گرایش دادن‌ها شتاب کند ، عادت داده است .

وی ؛ باهمین روش ، قُدّوسیّت موضوعات انسانی‌را ـ که مُدَلَّل به دلایل قدیم و مسلّمْ به قول قائلان پیشین می‌دارند ـ کوبیده است . چه اینکه همه‌ی اینها بنا به دلخواه منطق ، قابل ردّ و تأیید هستند . در این باره ، وی همپایه و بمانند ابوبکر رازی ، پزشك همروزگار خود، که با او مخالفتْ نمایی‌هایی کرده است ، می‌باشد . و هم ایندو ، بااین چنین راه و روش، به‌آن جمود وایستایی ـ که بربسیاری ازموضوعات معرفت در میراث اسلامی ، فشار وارد کرده ـ پایان دادند .

اینك که بایستی دلیلی در قطعی نمودن امر مذهب وی بیابیم؛ می‌توان تدبیر و راه‌جویی‌اش را در ستیزیدن باتعصب ، به روح دینی او ـ که در نوشته‌هایش و تصحیحاتش در جهت‌یابی قبله و بحثهای طولانی‌اش راجع به‌گاهیابی نماز، سازواربامذهب‌های مختلف‌اسلامی، و راهنمایی‌اش به ابزارهای یاری‌گر برای حصول این مقصود ، نمودار است ـ افزود ، با وضع و حالتی که میانه‌ی مذهب شیعی وسنّی قرار دارد .

خود ؛ در کتاب «الجماهر» اشاره کرده که : خوگر شده است به اینکه ؛ انگشتری بدست کند که سنگ نگین آن دو لخت است، بریکی عبارت احترام‌آمیز سنّیان نقش بسته ، ودیگری نشان ازشیعیان دارد .

بدین گونه ، وی موقعیت خود را در برابر ایندو مذهب مشخّص ساخته است ، چرا که دوستار کشمکش میان این‌دو فرقه‌نبوده، و اختلاف را خوش نداشته ، از اینرو ؛ در آن واحد ، هم شیعی و هم سنّی بشمار می‌آید . و بدین‌سان ، خود را از جانبداری مفرط نسبت بهریك از ایندو ، به سادگی ؛ رها کرده است . بالجمله اینها ، مبین بلنداندیشی و ایمان اوست ، و ما بجز او ، هیچیك از اندیشمندان را

یاد نداریم که ؛ در چنین وضع و حالتِ نمونه‌ی کامل آزاد اندیشی و برترنگری و فرارفتن از تعصبی که ؛ از دیرباز موجب ایستایی و کجروی شده ، قرار گرفته باشد .

گاه این سوآل پیش می‌آید که ؛ اگر «محمود» او را بسبب شیعه‌گری‌اش بازداشت نکرد ، پس سبب چه بود ؟

چنانکه پیشتر گفتیم ؛ محمود نه‌تنها دشمن سرسخت قَرْمَطی و رافضی‌گری بوده است ، بلکه ، بیش و پیش از هرچیز ، دشمن آزادی فکر و کاربرد اندیشه ، و نیز دشمن گرویدن به فلسفه بوده ، پیداست که کشتن استاد بیرونی ــ عبدالصمد حکیم ــ بسبب گرایش او به‌حکمت بود . اِلّا اینکه دلش خواست او را به صورت یك قرمطی جلوه دهد، یا اینکه واقعاً ؛ میان رافضی و فلسفی و بی‌دینی و حکمت ، فرقی نمی‌گذارده است . و این درستر می‌نماید. پس این چونین حکمی براو راند ، و تصمیم کرد که شاگردش را هم با این دستاویز بقتل آورد ، که اجل تأخیر کرد ، لذا به بندش افکند و مزاجش تغییر یافت .

[II]
اخلاقِ او :

پژوهشهایی که بیرونی در دانشهای عقلی ودینی کرده است ، هرگز او را در آرمان[ideology] خود ؛ دچار سستی و کوتاهی نگردانیده و در مورد ارزشمندی خویش به‌شك نینداخته است ، بلکه وی را قادر کرده تا آن «آرمان» را با جنبه‌ی خاص ایمان زنده‌یی که ؛ هر لاپوشانی‌را رفع وهردورنگی‌یی را بکلّی دفع می‌کند ، بسر شد و درهم‌آمیزد . پس ؛ اخلاق وی ، بطور کلی ، این خط سیر را طی کرده ، مگر برخی تکلیفات ظاهری ، که پذیرش آنها برای ادامه‌ی زندگی لازم بنظر می‌رسد .

وی در آن روزگار ، جزو دلیرترین و صریحترین مردمان بوده است . لذا هرگاه از او خواسته‌اند که ؛ نظر خود را در باره‌ی موضوعی ابراز نماید ، هیچ تردیدی در آشکار کردن حق وحقیقت؛ نشان نداده است . چندان که با ابوالعباس مأمون، درمورد نگرانی‌اش

از وضعیتهای تردیدآمیز برای مواجهه بامحمود ، بصراحت سخن گفت . و خواری و ناتوانی او را در برابر سپاه سلطان، هنگام رای‌زدن پیرامون خواست محمود برای خطبه خوانی بنام وی ، نمایاند . و در سخن گفتن از اخلاق خوارزمشاه ، نقایص وی را آن چنان بی‌باکانه باز نمود ، که رعایت هواداری از او ، بظاهر در آن ملحوظ نیست[۷] .

وی ؛ دوستار صلح و دشمن ویرانگری است . و این امر ، چنانکه پیداست ، به سائقه‌ی علاقه‌مندی به ثُبات مادی و روحی‌یی است که ؛ در دربارهایی که بدانها نقل و انتقال یافته ، از دست داده است . همو ، شاهد کشمکشی که میان قابوس و خاندان «بویه» رخ داد ؛ بوده ، و در بحران‌ها و جنگهایی که میان محمود وخاندان‌مأمون روی داد ؛ زیسته ، و ویرانگری و نابود سازی‌یی که محمود در هندوستان بنیاد کرد ، دیده است . بی‌گمان ؛ این جنگها، فعالیت علمی و مطالعات و آزمایش‌هایش را محدود کرده . بدین سبب؛ از هرجنگی ناخورسند بوده ، و صلح را از جان و دل ؛ دوست داشته است . و اگر آنچه وی دوست داشت ؛ تحقّق می‌یافت ، در مطالعات خود ــ با وجود وسعت و دقت آنها ــ به‌حدّی بس فراتر از آنچه رسیده است ، می‌رسید وآزادی می‌یافت. چونین‌صلحدوستی‌یی؛ درنهاد دانشمندانی که پژوهش و آزمایش برانگیزنده‌ی آنان است ، جبلی است ، و خواهان آرامش محیط پیرامون خود هستند ؛ تا لطمه‌یی به غور و بررسی‌هایشان وارد نیاید .

بیرونی ؛ یکی از آن دانشمندان نادر آن روزگار ــ که دگرگونیهای سیاسی و دینی و جنگی برآن چیره شده ــ بوده است که ؛ همین دگرگونیها ، موجب جنبش و نوآوری‌های او گردیده است . و اگر وی ؛ از قماش حرفه‌یی‌های خیلْوار آن روزگار بود ، همان اوضاع آشفته ، او را هم برمی‌انگیخت تا با اغتنام فرصتهای

۷ ــ تاریخ بیهقی ، ص ٦٧٣ .

فراوان، خود را توانگر و ثروتمند سازد. وی آشکارا، ناخورسندی خود را از جنگ و ویرانگری محمود در هندوستان؛ که همراه با غارتگری‌های بسیار در برابر دیدگان وی بود، ابراز داشته است. همو، این کاررا ستوده‌ی پادشاهی‌ندانسته، بلکه به‌گونه‌یی نکوهشگرانه و تحقیرآمیز، از آن یاد می‌کند. همچنین؛ یادآور ثَبات و آرامشی است که ضامن برآورد نیازمندی‌های او و برای پرداختن به مطالعاتش باشد. اینجاست که؛ مالدوستی او؛ بخاطر بی‌نیاز شدن بوده است، نه از جهت آزمندی و طمع‌ورزی. پس هر گاه افزون برنیازش؛ مالی بدو می‌رسیده، آنرا به صاحبش باز پس می‌داده است. چنانکه پیشتر اشاره رفت؛ پیلواری نقره را که مسعود به‌او هدیه کرد، بازپس‌فرستاد، زیرا افزون برنیازش بود.

مقام و منصب را هم، هرآینه با آزادی‌اش تعارض می‌یافت، نمی‌پذیرفت. چه اینکه وقتی «قابوس»؛ از او خواست تا خود را وقف تصدّی و اداره‌ی امور کشورش کند؛ خودداری کرد، وبیرون شدن از نزد او را برگزید، چون قساوتهایی را که در وجود اوسرشته بود، بخوبی دریافته، و می‌دانست که؛ اگر آن پیشنهاد را بپذیرد، بهر حال یکروز، در اثر خوی پیوسته دمدمی او، آزادی خود را از دست خواهد داد. با وجود اینکه؛ باده‌خواری می‌کرده است ـ وخود بدین امر؛ در کتابش «اَلْمُسامَرَة فی اَخبارِ خوارزم» تصریح نموده که؛ ندیم (و هم‌پیاله‌ی) ابوالعباس بوده[۸] ـ لاکن هیچگاه عنان اختیار و خودداری را در برابر شهوات از دست ننهشته است.

«یاقوت» درباره‌ی او گوید: «نیك بزم و خوش مشرب بود.»[۹]، اما هر گاه؛ ناگزیر از استهزاء کسی ـ که او را تحقیر کرده بود ـ می‌شد، بااینکه خود؛ نابخردی‌را شایسته‌ی دانشمندان‌نمی‌داند[۱۰]،

۸ ـ تاریخ بیهقی، ص ٦٦٨.
۹ ـ معجم‌الادباء، ج ۱۷، ص ۱۸٦.
۱۰ ـ دیباچه‌ی «زاخاو»، ص ۳۹.

در این حال ؛ دیگر واژه‌های دانشمندانه بکار نبرده ، گستاخانه سخن می‌گفت . واقع اینکه ، در گفتار خود ؛ دریده‌گو ، اما در رفتار ؛ نیك و پرهیزگار بوده است[١١] . وضع بسیاری از دانشمندان و ادیبان ــ که حدود میان معلومات و اَعمال را می‌شناسند ــ ، چنین است . چنانکه «**گوته**» گوید : «جُرمی نمی‌شناسم که نتوانم آنرا مرتکب شوم .»[١٢]

از دشنامهای او ، این اشعار خطاب به یك شاعر است :

٢ ــ ای شاعری که نزد من آمدی و تَغَوُّط برادب کردی . فرا رسیدی تـا از بابت فرهنگم ، بستایی و بنکوهی.

٣ ــ دریافتم که ؛ نابخـردانه در ریش من تیز دهنده است، حاشا چنین نیست ، چون ریش درازش ، از زیرِ دمگاهِ من رُسته .

٤ ــ در پَساوندهای شعرش ، حَسَب مرا یاد کـرده‌ست . در حالی که بخدا سوگند ، نَسَب خودرا ، هیچ درست نمی‌دانم .

٥ ــ نیای‌خودرا، چندان‌که‌سزاوارشناختن‌است، نشناخته‌ام. چگونه نیای خود را بشناسم ، در حالی که از پـدر آگاه‌نی‌ام ؟!

٦ ــ من ؛ «اَبُولَهَب» (*) ــ پیـری بی‌فـرهنگ ــ ام ، آری ، مادر من «هیزم‌کش» است . (*)

١١ ــ همان جا .

١٢ ــ تاریخ الفلسفة فی‌الاسلام ، ص ٢٣٧ .

«*» **ابولهب** ؛ کنایت است از «**عبدالعزی بن عبدالمطلب**» ، عموی پیغمبر اسلام ، متوفی بسال ٢ یا ... هـ ق . مردی سرخ روی بود و به این جهت مسلمانان او را «ابولهب» می‌خواندند . وی از بزرگان قریش و از بدخواهان و دشمنان پیغمبر بود و درآزار مسلمانان سعی بسیار ورزید. زنش ام‌جمیل خواهر ابوسفیان ؛ عمه‌ی معاویه ، نیز بامحمد ــ ص ــ سخت

←

۷ – ای «ابوحسن» ! (**) ستایش و نکوهش در نزد من یکسان است ؛
هم بدانسان که ؛ جِدّ و هَزْل همسانند .
۸ – پس ؛ از این هردو ، مرا عفو فرما و بدانها مپرداز !
ترا بخدا ، «اِسْتِ» خود را به زحمت در نینداز !

در **«نقد»** او نیز ؛ گاهگاه تازش و درشت‌گویی هویداست ، چنانکه با «ابن‌سینا» رفتار کرده . و آن اینکه ؛ ضمن عیبجویی از وی ؛ تلخی خرده‌گیری را بدو چشانیده ، و طوری او را مخـاطب ساخته ـ که از حکما گذشته ـ عوام را بدانگونه خطاب نمی‌کنند ، و سخنانی که متضمّن بی‌ادبی و نادانی است ؛ برزبـان آورده است . بطوریکه ؛ صاحب «تتمة صوان الحکمة» گوید : ابن‌سینا از مباحثه با او خودداری کرد ، و **«معصومی»** پاسخ اعتراضات وی را تعهـد کرده ؛ گفت : «ای ابوریحان! اگر برای مخاطبت باحکیم، واژه‌هایی بغیر از این واژه‌ها برمی‌گزیدی ، از لحاظ خرد و دانش مقبولتـر می‌بود .»[۱۳]

پیداست که بیرونی ؛ تا کسی پیشتر براو نمی‌تاخته ، در ایـن طریق گام نمی‌نهاده است . و متانت خود را از دست نمی‌داده ، مگـر آنگاه که **زبان‌درازیِ** دیگران ایجاب می‌کرده .

عداوت داشت و شبها خار و خسك بر سر راه آن حضرت می‌ریخت وبهمین جهت به «حمالةالحطب» = هیزم‌کش معـروف شد . سوره‌ی « **تبت** » (= بریده باد) ، شماره ۱۱۱ م قرآن ، مشتمل برنفرین ابولهب و زن او ـ حمالةالحطب ـ بسبب آزارهای آندو نازل شده است . (لغتنامه ، ج ۱ ، ص ۷۹۰ . دایرةالمعارف فارسی ، ص ۳۴ و ۲۴۲ و ۶۰۸) ـ مترجم .

(**) «ابوحسن» = پدر نیکی ، خواه کنیت آن شاعر باشد و یا نباشد ، متضاد «ابولهب» است که بیرونی خود را بدان مکنی ساخته است.

۱۳ ـ دیباچه‌ی «زاخاو» بر «الآثار» ، ص ۳۵ـ۳۶ .

[III. 1]

جوانب فرهنگی و گونه‌گونی مطالعات وی:

سده‌ی چهارم و پنجم ، علی‌رغم تشتّت سیاسی ، عصر دگر گشت ادب و درخشندگـی آن ، و دوران رستاخیز فکری و پیشرفت علمی ؛ بشمار می‌رود . در این دوره ؛ بیرونی ، ابـن‌هیثم ، ابن‌سینا ، ابوبکر رازی ، بوزگانی ، ابوسهـل مسیحی ، خمّار ، ابن‌عراق ، و... پدید آمدند . هریك ازاینان؛ نمونه‌ی برجسته‌ی یك ویژگی فرهنگی بود ، که در دانش اسلامی روزگـار خویش و پس از آن ، اثر گذارده است . اما هیچکدام ؛ بـه‌کمال و همپایگی بیرونی ؛ از جهت آموخت و شناخت فرهنگهای روزگار خود ، و فرارفتن از تخصُّص محدود بسوی تخصُّص دربیشتر رشته‌های دانش ، نرسیده است . چه اینکه ؛ هریك از ایشان را ، یـك رشته از رشته‌های معرفت برانگیخته ، و دل و جانش را لبریز کرده ، تا آنجا که در آن فنّ تخصُّص یافته است . در حالی که بیرونی ؛ با اندیشه‌ی وسعتمند خود ، همه‌ی ابعاد معرفت را در بر گرفته ، و از آنها سرشار گردیده و چونان کسی که می‌خواهد متخصّصانه بانظری همه‌جـانبه به هستیِ گیتی بنگرد، درآنها تخصُّص یافته‌است. لذا وی؛ جغرافی‌دان، منجّم ، ادیب ، مورّخ ، پزشك ، ریاضی‌دان ، و بعلاوه ؛ ـ از لحـاظ مسلمانان و هم در میان آنان ـ **نخستین کسی است که روشی متکامل برای پژوهش در علوم انسانی ؛ ابتکار کرده ، و در آنها با نگرشی عقلانی و تعلیلی ، نظر افکنده است .** و همین جنبـه‌ی وی ، او را واداشته ؛ تا «جاحظ» را ـ که بزرگترین دانشمند عربی‌نویس در سده‌ی سوم است ـ مردی ساده و زودباور ؛ توصیف کند[۱۴]

۱۴ ـ می‌گوید : «نهنگ‌هایی که در رودهای هند وجود دارند، چندان با آنهایی که در «نیل» هستند ، همانندی دارند که ؛ «جاحظ» از ساده دلی و بسبب دور بودنش از شناخت آبراهه‌ی رودها و نقشه‌ی دریاها، گمان کرده است کـه رود «مهران» هند ؛ گـذاری در «نیل» دارد و شاخه‌یی از آنست . (کتاب الهند ، طبع حیدرآباد ، ۱۹۵۸ ، ص ۱۶۳) .

و اگر شرقیان ـ بجز معدودی ـ از نوشتن زندگینامه‌ی وی ؛ دریغ کرده‌اند ، جز این نیست که ؛ کشش بسوی شاعـران ـ حتی سست‌پرداز ـ ، و نثرنویسان ـ هرآینه بی‌ربط نویس ـ ، آنان را نسبت به این امر ؛ بی‌اعتنا کرده است .

از سوی دیگر نیز ؛ بیرونی برای ایشان ، چندان و به آسانـی قابل درك نبوده ، زیرا وی دانشمندی است که ؛ سخن گفتن درپیرامون هریك ازجوانب دانش او؛ روشی اقتضا می کند. اینان درنوشته‌هایشان، جانب روایت را ـ حال هرچه باشد ـ رها نمی کنند ، و یا استطراد را بهرشکلی که هست ، و تعریف و تمجید را از هرکس که مورد گفتگو قرار می‌دهند .

«احمد امین» گوید :

«دانشمندی بزرگوار ، پرمایه و سرشار از هوش و دانش و کار، که اگر نمونه‌یی شگرف از دانشمندان شرق و غرب بشمار آید، درست خواهد بود . ولیك با این حال ؛ گمنام و باآن همه بزرگی و بلندی پایگاه ؛ کم‌آوازه مانده است . چرا که ، براستی ، دانشمندی است به معنای تامّ کلمه .

شرق ؛ پیوسته بسی بیشتر از آنچه به دانش توجه داشته ، به‌ادب روی آورده است . بیرونی ؛ بویژه ، به دانشهای ریاضی و نجـوم و طبیعی و شیمی و جغرافیای طبیعی و مانند اینها ، عنایت ورزیده ، و این دانشها در شرق ؛ بازار روایی گسترده نداشته است. حال اگر ادیبی می‌بود ، و یا هرآینه شاعری یاوه‌سرا (*) و نثرنویسی سجع گوی ، شهرتی عظیم ونامی بس‌بلند می‌یافت وسخت‌آوازه درمی‌انداخت.»[۱۵]

(*) «یاوه‌سرا» ترجمه‌ی «تافه» است ، که معانی دیگر آن ؛ اینهاست : مبتذل ، ناچیز ، بی‌مزه ، بی‌خرد ، کهنه‌گو ، پیش‌پا افتاده و... ، مترجم می‌خواست بجای «ناثر = نثر نویس» ، واژه‌ی «چیز بنویس» را در متن بکار برد ، که رعایت امانت ، مانع آمد .

۱۵ ـ مجله‌ی «الهلال» ، ص ٦ .

زندگینامه نویسان پیشین ، بس کمتر ، و پسینیان از احاطت وی در دانشهای گوناگون و روش درستین او، سخن رانده‌اند. چنانکه در باره‌ی چند بعدی بودن دانش او ، **«بروکلمان»** گوید :

«وی وسعتمندترین دانشمند چند علمی و پرفن‌ترین آنـان در داخل قلمرو تمدنی است ، که بدان منتسب است .»[۱۶]

در «تاریخ الفلسفة فی‌الاسلام»[۱۷] آمده است :

«بیرونی ؛ دانشمندی به معنای درستین کلمه بوده ، که بخاطر علم زیسته ، و به موضوعاتی برای تحقیق عنایت ورزیده ، که ازسویی؛ مبیّن تعالی فکری او ، و از سوی دیگر ؛ نمایانگر کوشش والایی‌است که دانشمندان راستین را می‌شاید .»

«زاخاو» ؛ چنین وصفش می‌کند :

«بزرگترین خردمند متفکّری‌است؛ که‌تاریخ می‌شناسد (**)

«جورج سارتُن» ؛ در باره‌ی نبوغ و وسعت معلومـات او گوید :

بیرونی ؛ پژوهشگری فیلسوف و جغرافی‌دان ، و نه‌تنها از با فرهنگترین فرهیختاران ، بلکه از بزرگترین بزرگـان اسلام و از کبیرترین دانشمندان جهان علم بوده است .

«شاخت» ؛ گوید :

حقیقت اینکه ؛ شجاعت فکری بیرونی ، و عشق او به آگاهی علمی ، و دوری‌اش از خیال‌پـردازی ، و دوستار حقیقت بـودن ، و بی‌پروایی ، و رُك‌گویی ؛ همه‌ی این صفات ، در قرون وسطا ، یکتا و بی‌همتاست . و براستی و واقعاً که ؛ یك نابغه‌ی نوآور ، و بینشمندی همه سو نگر ، با دیدی تیزبینانه بوده است .

۱۶ ــ ملحق «بروکلمان» ، ج ۱ ، ص ۷۸۰ ببعد .
۱۷ ــ تألیف «دی‌بور» ، متن عربی ، ص ۲۳۵ .
(**) کمی تأکید در ترجمه‌ی این عبارت شده است . (مترجم) .

ابوریحان ؛ **مهندس** هم بوده. «شهرزوری» و «[ظهیرالدین] بیهقی» وصف کرده‌اند که ؛ وی از گرانمایه‌ترین مهندسان[۱۸] ، وهیئت شناسی منجّم است کـه ؛ ارج پایگاهش در این دانش ، هیچ‌کم از «ابومعشر» و «احمدبن عبدالجلیل» نیست. هنگامی که «محمود» خواست او را هم مأخوذ به قساوت کند ، به وی گفتند که ؛ پیشوای زمانه‌ی خود در دانش نجوم است ، و شاهان ؛ بی‌نیاز از امثـال او نیستند[۱۹] . قطع نظر از داستانهایی که **«نظامی عروضی»** در بـاره‌ی وی روایت کرده ــ که معصود آنها جلوه‌گر ساختن او در سیمایـی طالع‌بین و غیبگوست ــ بی‌گمان وی ؛ منجّمی چیره‌دست بوده است . نجوم و هندسه ، برپایه‌ی تخصُّص در ریاضیّات استوارند ، و بیرونی ؛ «ریاضی‌دان» هم بشمار است .

«**یاقوت**» ؛ در باره‌ی وی گفته است که ؛ **محمّدبن محمـود** نیشابوری از او یاد کرده ؛ گوید :

وی در ریاضیّات ؛ آن چنان سبقتی یافته است که ؛ پیشتازان چابك سوار ، در این میدان، به گَردش نمی‌رسند. خداوند؛ چهارسوی عرصه‌یی فراخ را ــ که جولانگاه هیچ کس دیگر جز او نیست ــ چونین فرارویش گسترده : یك سوی ؛ ابرهایِ سپیدِ باران‌زا ...، دوم؛ میوه‌های رسیده‌ی درفشان ، سه دیگر؛ بهشتی فراهم در گلزارستارگان، و دیگر سوی ؛ چراگاهی گسترده در دل آسمان[۲۰] .

«اسمیت» گوید که :

بیرونی ؛ هوشمندترین دانشمند روزگار خود در ریاضیّات

۱۸ ــ نزهةالارواح، نسخه‌ی خطی، ص ۳۰۸ . تتمة صوان‌الحکمة، ص ۶۲ .

۱۹ ــ چهار مقاله ، ص ۹۲ ــ ۹۳ و ۱۱۸ .

۲۰ ــ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۰ ــ ۱۸۱ . ترجمه‌ی این تعابیر ادبی دشوار وبسیار متکلفانه‌ی عربی، بویژه آنکه متن اصلی«یاقوت» در دسترس نبود ، جملگی کنایت دارند از دانشهای ریاضی و هیئت ونجوم وفلك ، که بیرونی به آنها اشتغال می‌داشته . (مترجم) .

بوده ، و غربیان از بابت معلومات خویش دربارهٔ‌ی هند و آثار برجسته‌ی آنجا در دانشها ، مدیون وی هستند[۲۱] .

«**ابن‌العبری**» ؛ در باره‌ی او گوید :

«وی در فنون حکمت یونانی و هندی ، متبحّر است . در اقسام ریاضیّات ، تخصُّص یافته ، و کتابهای گرانقدر در باره‌ی آنها نوشته، و به هندوستان رفته و چندین سال در آن سرزمین اقامت گزیده است. از حکیمان آنجا ؛ دانش و هنرهایشان فراگرفته ، و روشهای یونانیان را در فلسفه ؛ به ایشان آموخته است ... رویهم رفته ، در میان همگنان زمان خود و پس از آن تا این غایت ، هیچکس استادتر و چیره‌تر از او در دانش نجوم نبوده ، و کسی را به باریك‌بینی و نکته سنجی و گرانمایگی او نمی‌شناسم .»[۲۲]

پزشك هم بوده . کتاب «**الصیدنه**» را در پزشکی تألیف کرده، و آن ـ بطوریکه صاحب «عُیُونُ‌الأَنْباء» درباره‌اش گوید ـ :

کتابی است که در آن ؛ شناخت ماهیّتهای داروها و شناختن نامهای آنها و اختلاف نظرهای پیشینیان و آنچه را که هـریك از پزشکان وجزایشان درباره‌ی آن گفتگو کرده‌اند، موردبحث وبررسی کامل قرار داده است . این کتاب را بترتیب حروف الفبا ساخته است . همو ؛ در باره‌ی احاطت وی در حکمت گوید : به دانشهای حکمتی پرداخته و در دانشهای هیئت و نجوم سرآمد بوده ، و نگرشی شگرف در صناعت پزشکی کرده ، و همروزگار شیخ‌الرئیس بوده ، ومباحثات و مکاتباتی میان ایندو جریان داشته است . خود ؛ پاسخهایی را کـه شیخ‌الرئیس به پرسشهای ابوریحان داده است ، دیده‌ام که ، محتوی براموری سودمند درباره‌ی حکمت‌اند .

در **جغرافیا** هم ؛ قلم زده ، و در مطالعات خود ؛ نه‌تنها همچون

۲۱ ــ تاریخ الریاضیات ، ج ۱ ، بنقل از «قدری طوقان» .
۲۲ ــ ابن‌العبری ، طبع بیروت ، ص ۱۸٦ .

«اِدریسی» ناقل نبوده ، سهل است ، بل پژوهشگری دقیق نیز بوده است[۲۳] .

مورّخ بوده . کتاب «اَلْمُسامَرَة فی‌اَخبارِ خوارزم» را ــ که «بیهقی» در تاریخ خود از آن بنقل آورده ــ تألیف کرده است . در باره‌یِ تاریخ قَرْمَطیان و سپید جامگان هم ؛ کتاب «اَخْبارُ اَلْمُبَیِّضة وَ اَلْقَرامَطَة» را ساخته ، و تاریخی کامل در باره‌ی سلطان محمود و پدرش نوشته است .

اگر دست روزگار ؛ این آثار را ــ جز آن پراکنده‌هایی که «بیهقی» از «المسامرة» نگاهداشته ــ از میان برده است ؛ کتاب «**اَلْجَماهِر فِی مَعْرِفَةِ اَلْجَواهِر**»؛ افزون بربرجستگی موضوعش، تاریخْ نگاشته‌یِ آن تجمُّلی است که ؛ دربارهای اسلامی را ، واقع در بخش شرقی جهان اسلامی آن روزگار ؛ غرق در خود کرده است .

«**اَلْآثارُ اَلْباقِیَة**» ؛ تصویر روشنی از مفهوم **تاریخ** در نزد بیرونی ؛ بدست می‌دهد . و گذشته از شهرتی که «الآثار» در این زمینه ؛ یافته است ، در حقیقت ؛ روش‌آن درچاره گری قضایای تاریخ، سخت شگفت‌انگیز است . چه اینکه ؛ آنرا برپایه‌ی روشی ــ که پیش از آن ؛ فرهنگ اسلامی هرگز بدان آشنایی نداشت ــ بنیاد کرده ، و دارای برخوردی گسترده با باستانشناسی، تاریخشناسیِ طبیعیِ اقوامِ بشری ، دینشناسیِ تطبیقی ، اخلاق ، و نظام (ارزش‌ها) و رفتارها و روابط است .

وی ؛ همچون «**ارسطو**» ؛ که در دوره‌های مختلف زندگانی خود ، که مجذوب یك یا برخی از فنون ، بیش از دیگر آنها گردیده؛ بوده است ، و در نقل و انتقال میان آنها ؛ آنگاه که یقین به ژرفایی

۲۳ ــ رجوع کنید به پژوهشنامه‌ی ارزشمندی که «ابوالکلام آزاد» به عنوان «ابوالریحان البیرونی و جغرافیة العالم» در «ثقافةالهند» (۱۹۵۱ ، ص ۲٦ــ۷٤) نوشته است .

و وسعت آگاهی خود حاصل کرده ، آغاز نگارش در آن باب نموده است .

می‌باید ؛ زبان «سانسکریت» را هم برای پژوهش جامعه‌ی هندی ؛ به زبانهای بسیاری که آموخته بوده است ، افزود. بااین کار؛ در میان فیلسوفان مسلمان ، نخستین کس ، که زبانی بیگانه را برای تحقیق عینی در موضوعی ، آموخته است ؛ بشمار می‌رود . «ابن‌سینا» و «ابن‌رشد» ــ همچنانکه دیگران نیز ــ برای مطالعه‌ی فرهنگ یونانی ، برترجمه‌های بی‌ارزش سُریانی اتّکا کرده‌اند . اما بیرونی ، چون قصد نفوذ در عمق جامعه‌ی هندی نموده ، نخست به مطالعه‌ی «سانسکریت» ــ باوجود چند شاخگی و بغرنجی آن ــ پرداخته است. و از حق نگذشته‌ایم اگر بگوییم که ؛ بیرونی در این روش خود ؛ یگانه چهره‌ی درخشان ، از این دست ، در تاریخ تمدن شرقی بشمار است . «**کاره‌دووآ** ــ Carra de Vaux » ؛ برای بازنمایاندن جوانب فرهنگی وی گوید :

«در قرون وسطا ؛ به شخصیّتی طراز اول ، بسیار فرهنگمند و روشنفکر ، که مقامی برجسته در میدان پژوهشهای علمی یافته است ؛ می‌رسیم ، یعنی همان شخصیّت بیرونی ، که باوجود بعد زمان ، اندیشه‌هایش در این روزگار ، تازه و جوان می‌نماید . وی از مرزهای زمان خود ، تا آنجا که به روزگار ما و معیارهای ما مرتبط می گردد، فراتر رفته است . چرا که سرشت تفکّر و عقاید او ، متجدّدانه بنظر می‌آید . وی ؛ ناقدی تیزبین و ژرف‌نگر ، و حریص در بحث وبررسی معرفت بوده ، و در این مقام ؛ همپایه‌ی متفکران بزرگ می‌باشد ، که رشته‌های متعدّد معرفت را فراگِرد هم کرده‌اند . فیلسوف ، مورّخ ، جهانگرد ، زباندان ، تاریخدان و خبرشناس ، شاعر ، ریاضی‌دان ، منجّم ، و جغرافی‌دان بوده . در رشته‌های این مَعارف ؛ کتابها نوشته ، و ذوقی فلسفی و شوقی به حل مسائل پیچیده ؛ نمایانده است. درقرون وسطا ؛ نام این دانشمند بزرگ ، در اروپا ــ و در یك مقیاس ملی ــ

با اندك تحریفی به‌گونه‌ی Maitre Aliboran **(= استاد بیرونی)** زبانزد شده است .»[۲۴]

بهتر است که ؛ در گفتار محقّق ترك ـ «**زکی‌ولیدی**» ـ که برابتکارات وی در مسائلی که سابقه نداشته است ، تکیه کرده ؛ تأمّل کنیم :

بیرونی ؛ از شخصیتهای علمی بزرگ در قرون وسطا ، نه‌تنها در میان مسلمانان ، بلکه در سراسر جهان است ، چندان که «**جُرج سارتن**» ـ « G. Sarton »؛ نیمه‌ی‌نخست سده‌ی‌یازدهم [میلادی] را در کتاب خویش ؛ «**عصر بیرونی**» نامیده است . و با اینکه بیشتر به دانشهای ریاضی و طبیعی پرداخته ، لیکن اکتشافات وی در جغرافیا و تاریخ تمدن ، هیچ کم از اکتشافات وی در آن دانشها نیست. ومجال این را یافته است که ؛ به دانشوران مسلمان و جز آنان بپیوندد و با ایشان مشارکت ورزد . و بدین ترتیب ؛ توانسته است خود را درمرکز جنبش علمی آن روزگار ، قرار دهد . وی ؛ با «**ابوالوفاء**» ریاضی‌دان بغداد ، در تعیین طول شهر «گاث» ـ در خوارزم ـ مشارکت کرده، سپس «گاث» و «غزنین» را مبدأ قرار داده و مِیْل کلّی را رصد نموده است . لذا در سال «۱۰۰۰ م» ؛ به محاسبه‌ی امروزی ما تقریباً دسترسی یافته ، و این بدان معناست که وی ؛ با همین تحقیقات ؛ «مساحت شناسی ـ Geodesie » را ، هشت قرن قبل از اروپا ، بنیاد کرده است . وی ؛ اطلاعات جغرافیایی خود را از منابع عربی وسُریانی و یونانی ، گرد آورده ، و همچنین با سفیران «چین» و «اویغور» ـ که به«غزنین» آمده‌اند ـ ارتباط یافته است، همانطور که؛ اطلاعاتی از بازرگانان چین ، که از جزایر «جاوه» و «مالایا» گذر داشته‌اند، گرد آورده . بدین وسیله ؛ توانسته است جریانات موجود در منطقه‌ی «**دماغه‌ی نیك امید**» را ، و نیز مسأله‌ی وجود تابستان را در جنوب

۲۴ — Penseurs de l'Islam. T2. P. 75-76

افریقا ، هنگامی که ما در زمستان هستیم و پیدایی میوه‌های آنان در زمستانهای ما ؛ تحقیق کند . حتی وی ؛ بغاز شرقی یا **«تنگه‌ی شرقی»** را ــ بدانگونه که می‌نامیده‌اند ــ و اکنون معروف است به تنگه‌ی **«برینگ»**، جُستار و پژوهش کرده ، و با دوست خود «ابوسهل» ؛ رساله‌یی در باره‌ی **«زمین»** ؛ **که آیا ساکن است یا متحرك** ؛ نوشته ، که بدبختانه این رساله به ما نرسیده است .

بیرونی ؛ در دشتهایی که **«غُزان»** در آنها سکونت داشته‌اند ، و از خوارزم تا گرگان امتداد یافته ، اقدام به عملیاتی کرده است که؛ هدف‌آنها تعیین وسنجش قطرزمین بوده، لیکن‌بسبب ناتوانیِ ابزارهای خود ، توفیقی حاصل نمی‌کند . تا اینکه دیری نپایید ؛ اینَ عملیّات را در شهر **«نندنه»** ی هندوستان ؛ تجدید کرد ، و توانست آنچه را که پیشتر آغاز کرده بود ؛ تکمیل کند . در عرصه‌ی پژوهشهای طبیعی که ؛ فرق سنگینی میان آب گرم و سرد را معین کرده است ، بسیار موفق گردیده ، و لایه‌های زمین را در هامون و کوهستان ؛ پژوهش نموده ، و به اندیشه‌هایی فرارس گشته است که ؛ با اندیشه های دانشمندان این روزگاران همانندی دارد . افزون برمطالعات خود؛ در باره‌ی کان شناسی و گیاه شناسی و دارو شناسی، ونظریات ارزشمند او در زمینه‌ی این دانشها ، و سخنانش راجع به ثروتهای زیرزمینی ، در باره‌ی «قوم نگاری ــ Ethnograqhie» و تاریخ تمدن ملتها ، و علوم انسانی (*) نیز گفتگو کرده است ، و تمدن هند باستان و اندیشه‌ها ودینها وفلسفه‌ی آنرا، پژوهش نموده، بطوری‌که‌دانشمندان این روزگار ؛ نمی‌توانند از آن غفلت ورزند . همین طور ؛ یاد کرده‌اند که ؛ برخی کاریزهای خاکی در خراسان ؛ از طرحهای وی بوده است[۲۵] .

(*) در اصل «علوم‌اللسان» = دانشهای زبانی؟ بود، که مناسبتی باسیاق عبارت ندارد ، وگویا اشتباهی چاپی است از «علوم‌الانسان» . (مترجم)

۲۵ ــ زکی ولیدی ، ص ۸۷ ــ ۹۰ .

پیشینیان ؛ از پشتکار او در تحصیل دانشها ، و کوشش پایدارش در حلّ مسائل پیچیده ؛ تاواپسین دم زندگانی‌اش ، آگاهی داده‌اند . و هنگامی که به کتابهای **«مانی»** ، پس از آنکه دیرزمانی درتکاپوی جستن آنها بوده ، دسترسی یافت ، گفته است: آنچنان ازشادی بیهوش شدم ؛ که تشنگان از دیدن آب ...[۲۶]

در **«مُعْجَمُ الْأُدَبٰاء»** آمده است :

«قاضی کثیربن یعقوب بغدادی نحـوی» ؛ در **«الستور»** از «فقیه ابوالحسن علی‌بن عیسی وَلْوٰالَجی» سخن رانده ؛ گوید : بنزد ابوریحان شدم ، وی در حال مرگ بود و جان در گلویش ، ونَفَسهایِ واپسین بسختی از تنگنای سینه‌اش برمی‌آمد . دراین حال به‌من گفت: چگونه روزی ؛ محاسبه‌ی ارثی «مادر بزرگ‌های ناصحیح» را (*) ؛ برای من گفتی ؟ براه نوازش و دلسوزی بدو گفتم : هم آیا در این حالت که هستی ؟ گفت : ای دوست ! جهان را واگذار ! من خـود ، به این مسأله آگاهم . اگر آنرا بدانم بهتر از آن نیست که ، اینك که از جان و جهان خرقه تهی می کنم ؛ آنرا ندانم ؟ پس آنرا به وی باز

۲۶ ـ دیباچه‌ی «زاخاو» بر «الآثار» ، ص ۳۹ .

(*) یعنی «حساب **جَدّات فاسده**» که **اصطلاحی فقهی** است . در محاسبه‌ی ارث جدّ و جدّه (پدر بزرگ و مادر بزرگ) بنا برمذهب اهل تسنّن ، ترتیب خاصّی مقرّر شده است : پدر بزرگی که نسبت او باشخص ، فقط از راه پدران باشد ؛ جدّ صحیح نامیده می‌شود ، مانند پدرِ پدر ، پدرِ پدرِ پدر. و پدرِ بزرگی که در نسبت او با شخص ، مادر یا مادر بزرگی واسطه باشد جدّ فاسد نام دارد ، مانند پدرِ مادر ، پدرِ مادرِ مادر ، پـدرِ مادرِ پدر و ...

مادر بزرگی که در نسبت او با شخص ، جدّ فاسد واسطه نباشد؛ جدّه‌ی صحیح نامیده می‌شود ، مانند مادرِ مادر ، مادرِ پدر ، مادرِ پدرِ پدر ، و ... مادر بزرگی که در نسبت او باشخص ، جدّ فاسد واسطه باشد ؛ جدّه‌ی فاسده نامید می‌شود مانند مادرِ پدرِ مادر ، مادرِ پدرِ مادرِ پدر . و طبق‌قانون ارث این مذاهب ، جدّ و جدّه‌ی صحیح ، نوبت و سهم‌الإرث مشخصی دارند ولی جدّ و جدّه‌ی فاسد سهم‌الارث مشخصی ندارند و در ردیف خویشان دور دست بشمارند ، که در صورت نبودن خویشان درجه‌ی اول و دوم وسوم، نوبت ارث به آنان می‌رسد . (مترجم)

گفتم ، بیاد سپرد ، و آنچه پیمان بود ؛ نهاده آمد . آنگاه از نزد وی بیرون شدم ، هنوز در راه بودم که ؛ شیون از خانه‌ی او بـرخاست . مرده بود .»[۲۷]

[III, 2]

آیا مکتبی فکری بنیاد کرد؟

اینك ؛ با آن همه سرزمینهای ناشناخته‌یی که ؛ در آنها گام نهاده و پیموده ، توان گفت که وی؛ یگانه فرهنگمند مسلمانی است که؛ از معیارهای عصر خود ، بی‌آنکه کسی ؛ از او پیروی کند و آنچه را بنیاد کرده ؛ محکم سازد ؛ پافراتر نهاده‌است. وهمین امری است که ؛ پژوهنده را به تأمل وامی‌دارد . اینکه ؛ وی شاگردانی که به مکتب او انتساب یافته باشند ، بجای نگذارد ، حتی آنان که در نزد او شاگردی کرده‌اند ، چون **«ابوالفضل سرخسی»** ــ صاحب «جَوامِعُ الْکِلَم»[۲۸] ــ ، و **«گَردیزی»** ــ صاحب «زین ــ الاخبار»[۲۹] ــ ، هیچیك اثری از او برای ما برداشت نکرده‌اند، چندان که به این قول وادار می‌شویم که ؛ فرهنگمندان روزگار او ، باوجود فراوانی‌شان ، هیچگاه رَهایشی از لغزشهای بسیار خود ؛ برای پذیرا شدن رَوشی که وی ابداع کرده است ، نیافته‌اند . یعنی ؛ همان کاربرد روشی کَه فرهنگ اسلامی ؛ سخت بدان نیاز داشته است ، و بیشتر از این بابت که ؛ عاری از تأثیر بودنش در عصر خود ، تاپس از او هم ادامه یافته ، و سراسر دوره‌های فرهنگی را ، باوجوه مختلف آن ، تا پیش از دگرگونی معاصر ؛ در بر گرفته است . چنین است کـه ؛ به هیچ کس که در پژوهشهای مردمشناسی در جامعه‌ی هندی ، از او پیروی کرده و دنباله‌ی کار او را گرفته باشد ؛ برنمی‌خوریم ، بجز «ابن بُطلان نصرانی» که بنحوی محدود ؛ جامعه‌ی مسیحیّت را در

۲۷ ــ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۲ .
۲۸ ــ دیباچه‌ی «زاخاو» بر «الآثار» ، ص ۳۷
۲۹ ــ کراچوفسکی ، ص ۲۵۸ .

کشورهای اسلامی ؛ پژوهش کرده است[۳۰] .

در پی این وضع ؛ کسی را هم که بخواهد بیداری و آگاهی وی را دارا شود ؛ نمی‌یابیم . لذا به نقل از آثارش بسنده کرده‌اند ، جز «**ابوالمعالی**» در «بیان‌الادیان»[۳۱] ، و «**گردیزی**» در کتابش «زین‌الاخبار .»[۳۲]

و اگر همانندی آشکاری میان وی و «ابن خلدون» در روش تاریخی هست ، این همانندی ؛ دلیل بر آن نیست که ؛ «**ابن خلدون**» ، نظر به تأخّر زمانی خود ، از روش او متأثر گردیده است . پس ؛ صِرفِ وجود همانندی ، جز به مطالعه‌ی تطبیقی و مشخص نمودن موارد اختلاف و تشابه میان آندو ؛ سائق نیست . همچنین ؛ همانندی آندو ، به این منجرّ می‌شود که ؛ هیچکدام ، کسی را که روش او را پذیرا شود و در اثرش غوررسی نماید ؛ نیافته است. درحالی که؛ «ابن‌هیثم» ـ همروزگار بیرونی ـ که روش دانشهای ریاضی را بنیاد کرد ؛ کسانی براثر وی رفتند و روش او را آزموده ، بکار بردند و استوار کردند . این امر ؛ بطوریکه پیداست ، راجع است به دشواری روش علوم انسانی ، زیرا نیاز به ژرف‌مندی فرهنگی و همه سو نگری و دقت تشخیص دارد ، و آسان بودن پی‌جویی روش ریاضی ؛ از راه قیاس و تمثیل و استقراء ؛ در حوزه‌ی دانشها .

برجستگی بیرونی ؛ نه‌تنها منحصر به فراوانی دانشهای او و گونه‌گونی آنهاست ، بلکه بسبب «**رَوِش**»ی است که ؛ در آن روزگار نوآوری ـ یعنی همان عصری که می‌توان عصر «روش‌یابی / روش شناسی» مسلمانان نامید ـ ، ابداع کرده است . چه اینکه ؛ در آن دوره است که وی ؛ روش خود را برای علوم انسانی ؛ بنیاد کرد ، همانطور

۳۰ ـ کراچوفسکی ، ص ۲۶۱ .
۳۱ ـ ترجمه‌ی دکتر «یحیی‌الخشاب» ، بخشی از «مجلة کلیة الآداب» ، ص ۱۸ ـ ۲۰ .
۳۲ ـ کراچوفسکی ، ص ۲۵۸ .

که ؛ «ابن‌هیثم» ؛ روش علوم ریاضی را پدید آورد . و این خود ؛ صدها سال پیش از «**فرانسیس بیکن** – F. Bacon » ، روش آفرین غربیان ؛ بوده است . بیرونی ؛ هم آنگاه که نوآوری و تألیف می کرده؛ غایت بذل و بهره‌دهی خود را از «**فرهنگ**» دریافته بوده است . و بحق است اینکه گفته :

۲۰ – به کوشش از همه پیشتازان خروشنده پیشی گرفتم ،
چه آنان بمانند من ، این چنین بهره‌یابی زدانش نکردند .

۲۱ – هیچ پایداری در مقامهای دانش برای پژوهش نورزیدند ،
و خود را چون من ، گرفتار و درگیر مسایل بغرنج ننمودند .

۲۲ – پس، قدر وأرجم‌را زهندیان جویاشو در مشرق، ودرمغرب، ازآنان‌که سخت کوشی‌ام سنجیدند.

[IV]

تألیفاتِ وی :

بیرونی، کتابهای بسیاری تألیف کرده است که به ۱۸۰ عنوان می‌رسد[۳۳] .بیشترآنهارا، دررساله‌یی که به عنوان «فهرست کتابهای رازی» ، در شصت وپنج سالگی خود ، بسال ٤۲۷ ، پرداخته؛ یاد کرده است[۳٤] . همین تألیفات ، چه موجود و چه مفقود ، نشان دهنده‌ی یك کوشش شگرف فکری است که وی در تألیف مبذول داشته ، و وجوه تفکری راکه بدان ممتاز گردیده است ، باز نمایانده .

۳۳ – در این باره ، رجوع شود به «**کارنامه بیرونی** (کتابشناسی وفهرست آثار» ، ترجمه و تألیف مترجم همین دفتر .

۳٤ – دیباچه‌ی «زاخاو» بر «الآثار» ، ص ٤۰–٤۸ .

گویند که آن کتابها ، افزون برشُتُرباری بوده[۳۵] ، و فهرست آنها ، به خطّ ریز جفت وجور ، در شصت برگ می‌گنجیده است[۳۶] . «ظهیرالدین بیهقی» آنها را ــ که بیشتر بخط خود او بوده ــ دیده است[۳۷] .

بیرونی ، کتابهای خود را، باوجود نابه یکسانی آنها، به‌یکسان گرامی می‌دارد ، چه آنها که در خُردیِ خویش ساخته است ، و چه‌آنها که در کلانسالی پرداخته . گوید :

«رواست که تو آنچه را که درباره‌ی فهرست کتابهای خود پیمان گزاردم ، دانسته و آموخته باشی. حتی آنچه را که در نوجوانی ساخته‌ام ، خواه معرفت نسبت به‌فنّ آن افزون گردیده و یانگردیده باشد ، هیچیك را از قلم نینداخته‌ام ، چرا که همگی آنها فرزندان من هستند، و بیشتر مردمان، شیفته‌ی فرزندان خود وشعرخود باشند.»[۳۸]

وی ؛ کتابهایش را به عربی نوشته است ، جز **«التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»** ، که آنرا در «غزنین» ، و در حدود سال ٤۲۰ ، بنام «ریحانه دختر حسین خوارزمی» تألیف کرده ، و پس از آن که آنرا به‌عربی نوشت ؛ به‌فارسی ترجمه نموده است[۳۹] .

مشهورترین کتابهایش : «فی‌تحقیق ماللهند من‌مقوله مقبولة فی‌العقل اومرذولة»، و«الآثار الباقیه‌عن‌القرون الخالیه» و«القانون المسعودی» و «الجماهر فی‌معرفة الجواهر» است.

۳۵ ــ الشهرزوری ، نسخه‌ی خطی ، ص ۲۰۸ .

۳۶ ــ یاقوت ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۵ .

۳۷ ــ البیهقی ، تتمة صوان الحکمة ، ص ٦۲ .

۳۸ ــ دیباچه‌ی «زاخاو» ، ص ٤۸ .

۳۹ ــ شرحی درباره‌ی این کتاب خواهیم داد. (مؤلف) . این نظر مؤلف ، در باره‌ی تقدم تألیف متن عربی برترجمه‌ی فارسی‌آن ، مورد تأمل وتردید بوده وهست. رجوع شود به‌مقدمه‌ی «استاد همایی» برکتاب مذکور . (مترجم) .

[۱۰]

آیا فیلسوف بوده ؟

بیرونی ، توانسته است بیشتر رشته‌های معـرفت روزگار خود را ، دربرو فراگیرد ، و در آنها بارور گردد . از اینرو ، در زمینه‌یـی محدود ، اندیشه نورزیده است ، تا در میانه‌شان فاصله‌هـا افتد . بلکه باتفکّری ریاضی ، تاریخنگاری می‌کرده ، و به نجوم و هیئت ، باذهن آگاهمندانه نسبت به تاریح و دگر گشت آن می‌پرداخته است ، و در پرتو آزمایشهای متعدّد خویش، که در همه‌ی این بیدارْ فکریِ کامل همره اوست ، و با استقرای علمـی حقایق وعلل ، جغرافیا نویسی کرده است . و اگر همچون «ابن‌سینا» یا «کِنْدی» یا «فارابی» ، به بحث در موضوعات فلسفه نپرداختـه ، «وباآن‌مقام، دردریای معقولات، غوری‌نکرده»[۴۰]، باری، فرهنگمندی دارای فرهنگ عمیق فلسفی بوده است. زیرا فلسفه، به‌تعبیر خود او، مسایل بغرنج فراوانی را برای وی باز نموده ، و همو بهری از عنایت خویش را وقف آن می‌کرده است ، چرا که آنرا پدیده‌یی شهروندانه بشمار آورده ؛ و بنظر وی ، مقتضیات زندگی ، ما را نیازمند به یك فلسفه‌ی عملی می‌سازد ، که آدمی را در اداره‌ی امـور ، و تشخیص «نیکی» از «بدی» و دوست از دشمن ، یاری می‌دهد .

آثار این فرهنگ ، در برداشت او از برخی مشکلات کلامی، و مذهبهای فلسفی ، و در بازنمایاندن تفکر هندی ، هویداست . چـه اینکه، وجوه مشترك میان این تفکّر وفلسفه‌ی فیثاغوری ـ افلاطونی، و بسیاری از مذهبهای صوفیه را نمایانده است. وهمو اشاره کرده‌است که **هند**، فیلسوفی همچون «سقراط» پدید نیاورده ؛ وهندیان، روشی علمی که دانشهای ایشان را از اوهام برهاند ، نداشته‌اند[۴۱] .

۴۰ ــ البیهقی ، تتمة ، ص ۶۳ .
۴۱ ــ تحقیق ماللهند ، ص ۱۸ ــ ۱۹ .

این چنین ملاحظات، که‌دالِّ برنگرش تیزبینانه‌ی اودر فلسفه‌ها و ادیان است ، بس فراوان ؛ و همین گرایش فلسفی ، ازخلال فرهنگ او ، در پدیدآوری آراء ، و برداشتش از موضوعات ، و ایراد شکوك، بگونه‌یی درخشان ، نمایان است .

وی ، از آثار فلسفی هند ، کتاب**«سنگ»** را درباره‌ی مبادی وچگونگی موجودات ، به عربی ترجمه کرده است[٤٢] ، و درباب کلّیّات مسایل علمی ، مقاله‌یی در «سببهای گرمای موجود در عالم و اختلاف فصول سال»[٤٣] تألیف کرده ، و در رساله‌یی که ویژه‌ی «فهرست آثار محمدبن زکریا رازی» ساخته ، برخی از مطالعات فلسفی خود را ، آشکار نموده است. همین‌طور ، پرسشهایی که از «ابن‌سینا» کرده و ایرادهایی که به پاسخهای آنها وارد دانسته ، نیز دلالت بر این امر می‌کند .

وی ، برآثار **«محمّدبن زکریا»** و برکتابهای مانوی، بگونه‌یی محقّقانه ، آگاهی یافته است ، لیکن پس از آگاهی خود برآنها ، از ترس همروزگارانش ، و پیشاپیش همه **«محمود غزنوی»** ، متعصّب کبیر ــ که بیرونی بخش بیشین عمر خود را در نزد او سپری ساخته‌ــ وانمود به‌ناخورسندی ازآنها کرده است. واین ، بدان سبب است که ، آگاهی برزندگانی **«رازی»** و کتابهای او ــ چون مطالعه‌ی آنها سائق به‌آگاهی برکتابهای **«مانی»** است ــموجب‌دشمنانگی‌وبرانگیخته شدن کینه‌ی مخالفان می‌شده است ؛ چه هرکس که برآنها آگاهی می‌یافته ، یکی از پیروان او بشمار می‌آمده است. پس ، روی‌برگاشتن «بیرونی» از آگاهی برکتابهای «رازی» و بویژه کتاب او درباره‌ی « اَلْعِلْمُ اَلْاِلٰهی » ، دلیلی است براینکه از همروزگاران خود بیمناك

٤٢ ــ همان ، ص ٦ .
٤٣ ــ دیباچه‌ی «الآثار» ، ص ٤٤ .

بوده و از آن دربار سختگیر ، که در آن اقامت گزیده و یك روز هم ـ چنانکه گویند ـ اورا ازبام کاخ آن فروافکنده‌اند ، پرهیز می کرده است . گوید :

«همین که کتاب اورا درباره‌ی **العلم الالهی** مطالعه کردم، که در آن آغاز رهنمونی به کتابهای «**مانی**» و بویژه کتاب او بنام «سِفْرُ الْاَسْرار» کرده است ؛ این نشان مرا فریفت ، بدانگونه که سپید وزرد، در کیمیاگری ، جز مراهم می‌فریبد . تازگیِ (موضوع) ، بلْ نهان ماندگیِ حقیقت ، مرا برخواهندگی این اسرار ، از جهت شناخت‌هایم، در کشورها و سرزمین‌ها برانگیخت . چهل واند سالی ، در سوزش این‌آرزو بماندم، تااینکه‌بوسیله‌ی سپاهی که از «همدان» به«خوارزم» رسید ، کتابهایی را از سوی «فضل‌بن سهلان» ، که علاقه‌مندی مرا نسبت به‌آنها می‌دانست ، دریافت کردم. درآن میان ، جزوه‌یی از کتابهای‌مانوی، مشتمل‌بر «فرقماطیا» و «سِفْرُ الْجَبابره» و «کَنْزُ الأَحیاء» و «ضِحُّ الیقین» و «التأسیس» و «الانجیل» و «شاپورگان» وچندین رساله از **مانی** و مطلوب من «سِفْرُ الأَسرار» ازجمله‌ی‌هم آنها بود.»[۴۴]

پس آنها را ، با اشتیاق می‌خواند ، اما از خواندنشان پشیمان می‌شود :

«و دیدم خدای تعالی ، در این قول خود ، صادق است :

«هرکس را که خدا، نوری برایش نیافریده، چه نوری‌خواهد داشت .» (*) آنگاه آنچه را در این نبشته از پریشانگویی ناب و «ژاژخایی محض بود ، مختصر کردم تاآفت زدگانی چون من، مطالعه کنند و هم بمانند من از بابت آن ، درمان خود بجویند .»[۴۵]

۴۴ ـ الآثار ، ص ۳۹ .

(*) ـ «من‌لم یجعل‌الله‌له‌نوراً فماله من‌نور» (سوره‌ی النور /۲۴ ، آیه‌ی ۴۱) . مصداقِ :

«ذات نایافته از هستی بخش		کی تواند که شود هستی بخش»

۴۵ ـ الآثار ، همان صفحه‌ی ۳۹ .

بدینسان درمی‌یابیم که بیرونی تحت تأثیر آگاهی بر «رازی»، به فلسفه‌ی مانوی و عقاید مانویان و آثار ایشان گرایش یافته، اما این گرایش دیری نپاییده است که به‌انکار انجامیده. افزون براین، وی آراء دیگر فرقه‌ها، از جمله یهودیان و مسیحیان و هندیان و صابیان را به مطالعه گرفته، همچنانکه بادانشمندان آن فرقه‌ها نیز دارای مکاتباتی بوده است. پس، از جهت این فعالیت ذهنی، اطلاعاتی عمیق در مورد اصول عقاید و ادیان گوناگون، که در کتابهای مختلف وی دیده می‌شود، فراگرد او آمده است. پرسشهایی هم که در پیرامون **«ارسطو»** از «ابن سینا» نموده، بیانگر این است که فلسفه‌های روزگار خود را بنحوی اصولی و بنیادی فراگرفته[46]، چندان‌که بدان وسیله توانسته است از تحزّب و تعصّب گام فرانهد. از اینرو، اسلام داشتنش، او را از پژوهش جامعه‌ی هندی و اعتقادات آن جامعه، ـ که پژوهشی موضوعی و تطبیقی میان آنها و اعتقادات ملتهای‌دیگر بگونه‌ی تطبیق علمی محض است ـ، بازنداشته، و درشرح عقایددینی، هیچ خرده‌گیری و اعتراضی بمیان نمی‌آورد، و حتی‌الامکان‌عبارت‌هایی را که گروندگان هردین بکار می‌برند، محفوظ می‌دارد؛ و همین امر، خود دلیل برپاک‌اندیشی و مثبت بودن فلسفه‌ی اوست.

همو در پرسشهای خود از «ابن سینا» پیرامون «ارسطو»، هیچ قصدی جز حقیقت جویی ندارد، زیرا جدال لفظی بنظر او، در راه رسیدن به حقایق و معانی، سودی بدست نمی‌دهد. پس، هنگام تعیین حد آغاز و انجام روز، و در ستیهیدن خود بامفسّران، گوید:

«ستیزش در مواردی مانند این «اختلاف لفظی»، همان‌چیزی است‌که ما ازآن کناره می‌جوییم و بادشمنان، درباره‌ی عبارات، اگر در معانی موافق ما باشند، موافق هستیم.»[47]

٤٦ ــ دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی، ص۲۸۳ وپس‌ازآن
٤٧ ــ الآثار، ص ۸.

وی ، امور علمی‌اش را در فلسفه و در روش خود ، برزمینه‌یی جریان داده است اینکه : علم یقینی بجز از احساساتی که عقل آنها را بهنجاری منطقی فراگِردِهم می‌آرد ، حاصل نمی‌گردد[۴۸] .

از این همه ، روشن می‌شود که بیرونی ، فلسفه را هدفی برای پژوهشها و کوششهای خود ، بدانگونه که «ابن سینا» و «کِنْدی» و «فارابی» و دیگر فیلسوفان مسلمان عمل کردند ، قرار نداده است ، بلکه آنرا وسیله‌یی برای وصول به حقایقی برگزیده ، که از دانشهای گوناگونی که در آنها تخصُّص یافته است ، می‌جوید .

[VI]

خِرَد ورزی و طرزِ تفکّرِ او

مهمترین چیزی که بیرونی بدان برجستگی‌یافته است ، روشن اندیشی و استواری روش اوست . وی ، هیچگاه تسلیم نظریاتی که براو عرضه می‌شده ، نگردیده است ، مگر اینکه آنها را بگونه‌یی علمی ، تحلیل نموده و تحت ضوابط **ریاضی** و منطق درآورده باشد. یاهمانطور که ، درباره‌ی فیثاغوریان و افلاطونیان گویند ، این همان ویژگی‌یی است که همه‌ی کارهای او بدان منتهی می‌شود[۴۹] . همین ویژگی ، هیچیك از کتابهای اورا ترك نگفته است. پس این برجستگی را هرگز از راه کیش‌گرایی شدید یا تسلیم پذیری نسبت به‌امری نیافته ، و همو تقلید را رها کرده و بدور افکنده، زیراکه تفکر وی تسخیر ناپذیر است. درمقدمه‌ی **«القانون»** گوید :

«در این کتاب ، هرگز براه آن دانشوران کوشنده که برمن تقدّم دارند ، باواخوانی کارها و کاربرد زیجهاشان نرفته‌ام و بر

۴۸ ـــ تحقیق ماللهند ، ص ۳۵ . همانند این نظر را همروزگار او «**ابن‌هیثم**» بیان داشته: «پس دیدم که به‌حقیقت نمی‌رسم مگر از طریق آرائی که عنصر آنها امور حسّی وصورت آنها امور عقلی بوده باشد.» (از مقاله‌ی «ابن‌هیثم» که «ابن ابی‌اُصَیْبِعَه» برنوشته است) .

۴۹ ـــ *carra de vaux*, P. 76.

راهواران تردید ، بسوی مقاصد تقلید ، بابسنده کردن به‌اوضاع‌زیجی ولاپوشانی خبری که ازآن بپرداخته‌اند ، روی نیاورده‌ام . هم آنان، کیفیّت آنچه را که از اصلی به نقل آورده‌اند ، حذف کرده، چندان‌که پسینیان را در مورد برخی از کارهاشان ، به وارسی بیان علتها نیازمند ساخته‌اند ؛ و در مورد برخی دیگر ، به تکلّف درانتقاد و گمراه‌نمودن. چه ، باآن ماندگاری‌یی که آن (کارها و زیجها) راست ، همه‌گونه اشتباهی بسبب عاری ساختن (مطالب) از برهان ، از آنـان سر زده است. وکم راهیاب بودن کار برده‌ی آنها، پس ازایشان، اقامه‌ی‌حجت را موجب شده است . البته من ، آنچه را که برهرانسانی بایسته است‌که از جهت پذیرفتن اجتهاد متقدّم خود در فنّی ، عمل نماید؛ سپاس‌آمیز و با درست کردن رخنه‌هایی که برآن اجتهاد وارد گردیده ، بی‌هیچ رودربایستی انجام داده‌ام . بویژه در مورد آنچه مانع دریافت اصـل حقیقت موجود از مقادیر حرکات می‌شود ، و پاینده کردن آنچه از او ، اشارت به‌یك تذکر درباره‌ی آنها می‌کند برای کسی که زماناً از او متأخّر است و از پس او می‌آید . پس در هرباب ، علتهای هرکاری بیان‌کردم ، وآنچه تعهّد انجام‌کار آن نموده‌ام ، چندان‌که شایسته‌ی دورماندن ازتقلید در آن‌باره است ، یاد گردید . و هم برای آن، چون به درست رسیدم ، باب صوابدید گشوده گشت ویاچون لغزش وخطایی در محاسبه‌اش نمودم ، به اصلاح آمد . زیرا برهان جانشین روح است در قالب قضیه . و رویهم بااین دو نوع ، از مقرون شدن حجّت وبیان است که علم یقینی حاصل شود ، چنانکه پیکر آدمی بامجموع روان و تن بگونه‌ی کامل در عیان ایستد .»[۵۰]

در مورد پافشاری دانشمندان گوید :

«من از پذیرش حقیقت ، از هرمنبعی که بیابم ، روی گردان

۵۰ ــ القانون المسعودی ، ص ۵ .

نیستم .»[۵۱]

بیان وی دربارهٔ انحراف برخی از محقّقان بسبب عادت مألوف یا ریاست جویی یاتعصّب ورزیِ استوارانه ، نمایانگر نهایت کوشش او برای رهایی از مؤثّراتی است که بیشتر محقّقان قربانی آن شده‌اند . پس همو عقیده دارد که «تعصّب ورزی، چشمهای بینا راکور و گوشهای شنوا را کر می کند و به انجام آنچه عقول اعتقادی بدان نمی‌ورزد ، فرامی‌خواند .»[۵۲] از اینروست که می‌بینیم ، مسلمانانی‌را که به‌علم منطق ـ به‌دلیل آنکه یونانی است ـ اعتقاد ندارند ، تنقید و تقبیح می کند . «اما از آنجا که منطق منسوب به **ارسطوطالیس** است، و در اندیشه‌ها و اعتقادهای او چیزهایی دیده‌اند که با اسلام موافق نیست ، واین بدان جهت است که در زمان وی یونانیان ورومیان‌ستاره و بت می‌پرستیدند و او هرچه گفته بنابر دید و اندیشه‌ی خود نه‌بنابر دینی گفته است ، کسانی که در زمان ما سخت تعصّب می‌ورزند ، و به خاطر **ارسطوطالیس** ، هرکس را که نامش به حرف «سین» ختم شود، به‌کفر و بی‌دینی منسوب می‌دارند .... در حالی که از چیزی به‌خاطر خشمگینی نسبت به دارنده‌ی‌آن چشم پوشیدن وآن‌را نادرست‌نمایاندن و از حق به خاطر گمراهی گوینده‌ی آن دوری کردن ، برخلاف آن است که در قرآن آمده ، خدای تعالی گفت : «آنان که به سخن گوش فرامی‌دارند و در پی نیکوترین آن می‌روند ، کسانی هستند که خدا برراه راستشان داشته است * .»[۵۳]

باوجود کیش‌گرایی شدید ، وی تمدن «هند» را بگونه‌یی موضوعی و بنحو بی‌سابقه‌یی پژوهش کرده ، و دیانتها و آیین های

۵۱ ـ تحدید نهایات الاماکن ، ص ۱۰٤ .
۵۲ ـ الآثار ، ص ٦٦ .
* ـ سورة الزمر ، آیه‌ی ۱۸ .
۵۳ ـ التحدید ، ص ۲۸ .

مذهبی آنان را باوجدان پاك پژوهشگری که می‌کوشد تا اشیاء را همانگونه که هستند، بی‌آنکه از هرآنچه مخالف دین اوست عیبجویی کند، بنمایاند. و اگر اندیشمندان ایرانی در روزگار او، براه زبان ازی نوین پارسی افتاده‌اند و کوشیده‌اند تاآنرا باکاربردهای پیاپی در تعابیر گوناگون، بگونه‌ی زبانی فرهنگی درآورند، چنانکه **«فردوسی»** در «شاهنامه» و **«منوچهری»** دراشعارخود عمل کرده‌اند، بیرونی ـ بااینکه خود پارسی است ـ بسبب بی‌تعصّبی‌اش، همین زبان عربی را برای بیان فرهنگ علمی، از فارسی مناسبتر دیده است. لذا تألیفات خودرا بااین زبان نگارش داده. در نقدش هم، که موضوعی بوده، هیچگاه عنصر مخلّی چون دین یا احساس در آن راه نمی‌یافته، ازاینروست که می‌بینیم در برخی از تألیفاتش، یونانیان وفرهنگشان را تمجید می‌کند و در برخی دیگر، تازیان و زبانشان را علی‌رغم اصلیّت پارسی‌اش می‌ستاید، و در بازنمایاندن نقصهایشان که اینجا و آنجا بر وی رخ نموده، هیچ دو دلی نکرده است.

. . . .[٥٤]

سائق اودرهمه‌ی این موارد، ایمان وی به‌یکپارچگی فرهنگی در زمینه‌یی کاملا انسانی است که هرگونه تحزّبی‌را بکلّی دفع‌می‌کند. از اینرو «آراء و نظریّاتی بیان داشته است که دلالت دارند برایمان وی به انسانیّت علم و وحدت همه جانبه‌یی که علم بدان منتهی می‌شود. پس‌قائل به‌یگانگی میان عقول‌است وجدایی میانشان‌را زایل می‌سازد، وبرخی از آنها را به بعضی دیگر نزدیك نموده، بسوی تفاهم برپایه‌ی منطق و حقیقت فرامی‌خواند.»[٥٥] همین است که «کارره دووآ ـ

٥٤ ـ دو سه سطری‌که از ترجمه‌ی آنها صرفنظر شد، مؤلف آنها را از «الصیدنه، مقدمه» و «الجماهر فی معرفة الجواهر، ص ١٦٦» بنقل و استشهاد آورده است. (مترجم).

٥٥ ـ قدری طوقان، ص ٢٨١.

Carra de Vaux» وادار به‌ابراز این عقیده شده، که اوباچنین مقیاسهایی بایستی به‌سده‌ی نوزدهم (میلادی) منتسب شود نه‌سده‌ی دهم .

وی دارای میلی طبیعی است به روشنگری و احساسی دقیـق، که شایسته‌ی محقّق مقبول می‌باشد ، و به یك نتیجه‌ی علمی قطعی در تطبیق دادن تفکّر هندی باتفکّر یونانی می‌رسد و آن اینکه تفکّـر یونانی بسوی دقّت و استقصاء گرایش یافته است ، چرا که یونانیان «در اثر وجود فیلسوفانی که در دیار ایشان بودند ، چندان موفقیّت یافتند که حساب خواص را از عوام جدا کنند ، زیرا منتهای کوشش خواص پیروی از بحث و نظر ، و منتهای کوشش عوام ، چنانچه از بیم و ترس تهی شوند ، بی‌پروایی وستیزش است . دلیل برآن ، همین که **«سقراط»** باعوام قوم‌خود دربت‌پرستی مخالفت ورزید وازنامیدن اختران به‌عنوان «خدایان» سرباز زد ، یازده قاضی اهـل «آتن» ، بی‌رأی دوازدهمی ، در فتوای قتل او همداستان شدند ، و او در راه حقیقت ، بی‌آنکه از آن بازگردد ، شهادت یافت . هندیان ، فیلسوفانی بمانند ایشان که دانشها را بپیرایند، نداشته‌اند. لذا اتفاق اینکه سخنی از آنان در این مورد بخصوص بیابیم ، دست نمی‌دهد . مگر یك‌چیزی در نهایت پریشانی و بدآراستگی و ناسرگی ، که خرافات عوام را هم فزون از شمار و زیادت از بسیار در پی دارد ، همراه با مـوضوعات فرقه‌یی که اهل‌آن، مخالفت را درباره‌ی‌آنها بنهایت درجه‌ی وقاحت کشانیده‌اند . و این ، بدان سبب است که تقلید برآنان چیره گردیده است .»[۵۶]

وی در این‌گونه موارد ، جز بهنگام لزوم ، به نقد نمی‌گراید: «من در بیشتر آنچه ازبابت ایشان خواهم آورد، جز درمورد ضرورتی آشکار ، بازگویی انتقادگر نیستم .»[۵۷]

۵٦ ــ تحقیق ماللهند ، ص ۱۸ ــ ۱۹ .
۵۷ ــ تحقیق ماللهند ، ص ۱۸ ــ ۱۹ .

اما در جایی دیگر ، تعلیمات برخی از هندیان را بر یونانیان برتری می‌نهد[۵۸] ، و علمی بودن پژوهش را مشروط براین می‌دارد که پژوهنده در میانه‌ی دو سوی تندروی و کندروی قرار گیرد وازلحاظ احتیاط ، میانه‌روی را لازم شمرد[۵۹] :

همانطور که گفتیم، وی امور علمی‌اش را در فلسفه و درروش خود براین زمینه جریان داده است ، اینکه علم یقینی بجز ازاحساساتی که عقل آنها را بهنجاری منطقی فراگردِهم می‌آرد و در کلّیّاتی مجردشان می‌سازد ، حاصل نمی‌گردد . پس استقراء و تجربه و تجرید ذهنی ، همان پایه‌های تحقیقات او ، و اینها خود ، وسیله‌ی شناخت حقیقت‌اند . وی عقیده‌مند است که طبیعت دارای قوانین لایتغیّر و تخطّی ناپذیر است . و اگر برخی از آفریدگان ، مستثنا از نظام آن شده‌اند ، که دیگران این مستثنیات را «غلط طبیعت ، بسبب خروج آن از نظمی که نوع برآن جاری‌است»[۶۰] نامیده‌اند، وی ازچنین‌نامیدنی روی برتافته و آنرا ناشی از «خروج ماده از اعتدال قدر» بشمار آورده است[۶۱] .

«مثال این ، همان است که «ثابت بن سنان بن قُرّه» در کتاب خود «فی‌التّواریخ» یادکرده است که بنزدیك «سامرّا» جوجه‌ماکیانی هندی دیده است : از تخم که بیرون آمد ، آفریده‌ی کامل و تمامی بودکه در سر آن دو نوك وسه چشم می‌بود. وهم آنچه‌وی ازبزغاله‌یی مرده که برای «توزون» ، بروزگار فرمانروایی‌اش آوردند ، یاد کرده ، اینست که : صورتش گرد همچون روی آدمی و دوفکّش هم بمانند او و دندانهایش همچون دندانهای او ، یك چشم داشت و در پیشانی‌اش دم مانندی بود . و هم او یادکرده است که درناحیّت «مِخْرَم

۵۸ ــ همان ، ص ۱۸۳ .
۵۹ ــ الآثار ، ص ۳۸ .
۶۰ ــ الآثار ، ص ۸۰ .
۶۱ ــ همان ، ص ۸۰

بغداد» مولودی زاده شد که در همـان ساعت بمرد ، او را به نـزد «عزّالدوله‌ی بختیار» ، در حیات پدرش «مُعِزّالدوله» ، آوردند تااو را ببینند : پیکری واحد و کامل ، بی‌هیچ کاستی و فزونی بود ، جـز اینکه دو قبّه‌ی برجسته از او برآمده که دو سر کامل باخطوط تمامی صورت و چشمها و گوشها و بینی و دهان برآنها وجود داشت ومیان دو ران او فرجی همچون فرج مادگان بود که از میانگاه آن فـرج ، اِحلیلی آشکار پدید آمده بود . و هم از یکی از بطریقان روم حکایت کرده‌اند که : برای «ناصرالدوله» درزمستان سال سیصد وپنجاه ودو، دو مرد را که از شکم بیکدیگر چسبیده بودند ، فرستاد و آنـدو از آرامیان و بیست وپنج ساله بودند . یاد کند که هردو ریش داشتند و پدرشان بهمراه بود ، و ایندو روباروی هم می‌بودند ، لیکن پوستی که مشترك میان آندو بود و یکی را بدیگری پیوسته می‌ساخت چنـدان طویل بود که باکشش آن هریك از آندو می‌توانست در سمت راست دیگری بایستد . و توصیف کرده‌اندکه : هریك ازآندو دارای اندام‌ـ هایی کامل و جداگانه بود ، و اوقات خوردن و نوشیدن و تخلیه‌ی هریك اختلاف داشت . هردو بریك چارپا، دوپشته درکنار وروبروی هم سوار می‌شدند . یکی از آندو به زنـان میل می‌داشت و دیگـری به پسرکان .

بی گمان، دراینکه قوّه‌ی طبیعی بدانچه الهام یافته است وموکّل آن گردیده ، هرگاه به مادّه‌یی برخورده ، آن را معطّل نگذاشته ، و چون آن ماده افراط کرده و فزونی جسته ، این قوّه، فعل‌را دوچندان نموده . وبساکه این دو چندانی در کنار هم بگونه‌یی مشخص همچون دوقلوها بوده ، وگاه به چسبیدن آندو بمانند این دو آرامی وهم گاهی با درهم شدن ، بمانند آنهاکه پیشتر اخبارشان آمد .»[۶۲]

۶۲ ــ الآثار ، ص ۸۰ ــ ۸۱ .

اعتقاد او به‌قوانین طبیعت، واداشته است آنچه‌راکه **«جیهانی»** درکتاب «المسالك‌والممالك» درباره‌ی فرونشستن آب شهر «بلیناس» ـ یکی از شهرهای یهودیان ـ درروزهای شنبه ومتوقف شدن آسیابها تاپایان این روز، بازگو کرده است، ردّ و انکار کند؛ زیرا هیچ محملی در طبیعیّات برای آن نمی‌یابد، چونکه مدار این امر برروزها نهاده که آنهم یکروز است[٦٣]. همین طور، درباره‌ی کلیسای «سن استفانو ـ Santo Stefano» در «روم»، آنچه را که همو روایت کرده و مولفان پس از او بدان اعتقاد آورده‌اند، ردّ و ابطال نموده. و آن اینکه: این کلیسا دارای هزار در است و قربانگاه آن از زمرد ساخته به درازای ٢٠ گز، گوید «اگر این حکایت از سرزمین فارس انتشار یافته بود، پس از تجاهل نسبت به نفوری که میان زمرد وآتش هست، می‌گفتم: آنچه زمرد در گنجخانه‌ی سوخته بوده ذوب شده و این قربانگاه از آن پدید آمده». همچنین، آنچه را که وی درباره‌ی هزار دری بودن کلیسا روایت کرده است، مسخره نموده گوید: «(در این صورت) بایستی این کلیسا دیوار نداشته باشد، و البته پیرامون آنرا دروازه‌های بهم چسبیده فراگرفته است (!؟)». و آنچه در باب وجود کان یاقوت در جزیره‌ی «سنکل‌دیب = سیلان» روایت می‌کند، که: سبب آن آذرخش پیوسته‌یی است که ازکوه «راهون» می‌درخشد، پس ازاینکه بسیاری ازمورّخان مسلمان مانند «مسعودی» و «مقدسی» و «ابن حوقل» و «ابن خردادبه» بدین موضوع اعتقاد آورده‌اند، مورد ردّ و ابطال بیرونی واقع شده است. او این امر را تحلیلی کاملا علمی نموده، نظر می‌دهد که بعید نیست کوه «راهون» یك آتشفشان باشد که آتش آن پیوسته، شعله‌زن است، و این آتش به آذرخش مانندگی دارد و پرتوهای آن، که برسطح آبها می‌افتد، همچون

٦٣ ـ همان، ص ٢٨٤.

یاقوت بنظر می‌رسد . در پیِ این روایت گوید : «واین از نظایر آن خرافاتی است که پاره‌یی از آنها را از ایرانیان بازگو خواهم کرد .»

در سرزمین‌های میانه‌ی «آسیا» و «فارس» ، خرافه‌ی سنگ باران‌زا = «سنگ یده» ـ شیوع داشته است و شاعران آنرا به‌خوبانی که سبب می‌شوند ازفراق، اشکهای سوزان‌روان گردد، تشبیه کرده‌اند. «رضی‌دانش» گوید :

باعث ریـزش باران سر شکـم شده است
دل سنگین تو سنگ **یده** را می‌ماند. (*)

بیرونی در «الجماهر» زیر عنوان «سنگ باران‌زا» (**) در باره‌ی آن چنین سخن گفته است :

«پسر زکریای **رازی** در کتاب «الخواص» یاد کرده است که در ترکستان ، میان «خرلخ» و «بجناك» ، گردنه‌یی است کـه اگر سپاهی یا گله‌یی گوسفند از آنجا بگذرد ، پشمی برناخنها و سم‌هاشان بسته شود ، و باآن بنرمی حرکت کنند مبادا سنگهای آنجا بهم‌خورده شود ، چرا که مهی تاریك پدید آید و بارانی شگرف فرو ریزد . هـم بااین سنگهاست که هرگاه بخواهند باران می‌طلبند ، بدین‌سان کـه مردی به‌میان آب می‌رود وازآن‌ناحیت سنگی دردهان‌خود برمی‌آورد و دستش را حرکت می‌دهد تاباران آید .»

وی اظهار می‌دارد که پسر **زکریا** در بیان این داستان تنهـا نیست ، بلکه این داستان در میان مردمان منتشر بوده و هیچ مخالفتی هم باآن نشده است . و می‌بینیم که او ، باور کنندگان این موضوع را مسخره می‌کند ، زیراکه این امرتابع هیچ قانونی طبیعی‌نیست . «یکی از ترکان چیزکی از آن سنگ برای من آورد ، بگمان اینکه من شاد

(*) ـ دیگری گوید :
سنگ دل خوبان همه سنگ **یده** باشد ...
(**) ـ الحجر الجالب للمطر .

می‌شوم و آنرا می‌پذیرم و ستیزشی هم در آن باره نمی‌کنم. به وی گفتم: برای من بارانی در غیر هنگام خود یا در وقتهای مختلفی که خود خواهانم بیاور، تا آنرا از تو بگیرم و به آنچه از من متوقّع هستی وصالت دهم و فزونتر سازم. پس همانچه را که درباره‌ی فرو بردن سنگها در آب بازگو کرده‌ام، انجام داد و سنگ تر شده‌را بایك غریو و خروشی به آسمان انداخت، لیکن هیچ بارانی نازل نشد وجز آن آب پشکیده قطراتی فرونچکید.». همین طور در «الجماهر»، خرافه‌ی برخی از آبگیرها و چشمه‌هایی که اگر پلیدییی به آنها برسد، برف و باران فرو می‌ریزد، یاد کرده و دروغ شمرده است. «چندین بار با لشکریان انبوه از آن جایها گذر کرده‌ایم و در کنار همانها و آن یك آب هم فرود آمده‌ایم. بیشتر أوباش ستورچران و حشریان لشکر حتی نام طهارت را چون خود انجام نمی‌داده‌اند، نمی‌دانستند... وهمگی ازآن‌آب بکارمی‌بردند وباآن تماس‌می‌داشتند. اما هیچ چیزی از آنچه یاد کرده‌اند، چه در آن حال، چه پس ازآن، وچه پیش ازآن‌هم، اتفاق نیفتاده است.»

گوگرد سرخ، بسبب خواص بسیاری‌که برای‌آن قائل بوده‌اند، شهرت فراوانی داشته است، و ایرانیان ادّعا کرده‌اند که کان آن در کوه «دماوند» است. بیرونی بهنگام سخن راندن از آن، این گونه پندارها را بباد سخریه گرفته، و از بیخ، آنها را نفی کرده است. خرافه‌یی را هم که گویند چشمهای افعی‌ها چون به زمرد افتد، آب می‌شود، نفی کرده گوید: «باوجود همداستانی ایشان در این مورد، آزمایش، صحّت این امررا نشان نداد. چه اینکه درآزمودن آن، بیش از حدّ امکان و بنحو اکمل کوشیدم: قلاده‌یی زمردین به‌گردن افعی انداخته، طبله‌یی هم از آن به زیرش گسترده، و رشته‌یی زمردین نیز در برابرش بجنبش درآورده، پس از مدت نه‌ماه در دوموسم گرما و سرما، هیچ اثری جز سرمه کشیدگی در او بجای نگذارده، و اصلا

در چشمانش اندك تأثیری نکرده، جز اینکه تیزبینی‌اش بیفزود .»[٦٤]، چشمْ پناهها و افسونهایی را هم که برای چیرگی برجانه و جان‌ور بکار می گیرند ، مسخره کرده گوید : همین خرافه‌ی افعی ، خود از جمله‌ی چشمْ پناهها و مِهرافزاهاست . آنچه را هم که درباره‌ی مادران پریزاد برخی از آدمها روایت شده ، ردّ کرده ، و بگاه سخن راندن از **«ذوالقرنین»** آورده است : «درباره‌ی این نام ذوالقرنین ، اعتقادات عجیبی بهم رسیده است اینکه : مادر وی از پریان بوده ، همچنانکه این اعتقاد در مورد «بلقیس» هم هست ، چونکه گویند مادر او از پریان بوده . درباره‌ی «عبدالله بن هلال» شعبده‌باز هم (گویند) که : داماد ابلیس شد ، و همانند این سخریّات که شهرت یافته .»[٦٥]

در سخن راندن از بنیاد جهان وبازنمودن این موضوع ازلحاظ هندیان ، پندارهایشان را رندانه و ریشخندآمیز ، دروغ شمارده است. چه اینکه معتقدند : آب ، پیش از هرچیز دیگری بوده ، و هنگامی که کفناك و متموّج گردیده ، چیــزی سپید رنگ از آن پدیدار شده و خدا ، تخم « براهم » را از آن آفریده است . پس آن تخم شکــافته شد تا «براهم» از آن بیرون شوند و آنگاه آسمان از یك نیم آن ، و زمین از نیمی دیگر پدید آمد و باران از خرده‌های میانــه‌ی آندو . هنگامی که بیرونی به این موضوع می‌رسد، آنان‌را بازخم زبان‌مسخره کرده و باآوردن این اظهارشان درباره‌ی پیدایی باران ازآن‌خرده‌ها، گوید: «اگر می گفتند کوهها، البته‌مناسبتر وشبیه‌تر می‌بودتابارانها.»، سپس این نظریه را از بیخ و بن بگونه‌یی علمی که خالی از نیشخند هم

٦٤ ــ الجماهر ، ص ١٦٧ ــ ١٦٨ . این‌گونه غرایب ، چنــدان شهرت یافته بوده است‌که **«ابن خردادبه»** درکتاب خود ، گفتار ویژه‌یی درباره‌ی آنها پرداخته است. رجوع شود به «المسالك و الممالك» ، ص ١٧٠ ــ ١٧٣ و ١٨١ ــ ١٨٣ .

٦٥ ــ الآثار ، ص ٤٠ .

نیست ، باطل شمرده است : «اما اشارت هندیان به‌دو نیم شدن آن تخم، هم ازباب آنکه صاحب این سخنان آدمی عامّی است، که احاطت آسمان را برزمین ـ که همچون احاطت پوسته‌ی «برهماند» است به مغز آن ـ نمی‌دانسته . لیکن زمین را در زیر تصوّر کرده و آسمان را در زبر ، آنهم فقط در یکی از جهات آن . و اگر این امر تحقّق می‌یافت، هیچ نیازی به شکافته شدن تخم نبود ، چرا که می‌شد یك‌نیم‌آن پهنه‌ی زمین شود و نیمه‌ی دیگر همچون گنبدی برفراز آن آویزد ...»[٦٦]

در سخن گفتن از بنیاد آهن گوید : «از جمله‌ی شبه خرافه‌ها، یکی هم درباره‌ی بنیاد آهن است ، اینکه : هنگام گشودن **«قندهار»**، ستونی آهنی در آنجا یافتند به بلندی هفتاد گز . «هشام بن عمر» پی آنرا کاوید تاسی گز دیگر از آن ، که زیر زمین بود ، آشکار شد . درباره‌ی آن بپرسید. ازپادشاه **«یمن»** خبرش دادند که: همراه‌ایرانیان به دیار ما آمد و چون برهندوستان چیره شد ، از شمشیرهایشان این ستون را بریخت . و گفتند ماکیفر این سامان‌را بجز این نمی‌خواهیم، و بر **«سند»** تملّك یافتند .» ، در پی این ، نیشخندآمیز گوید : «سخن کسانی را گفته‌اند که بینشی درکاربرد فلزات ندارند، و ازهنرنمایی آنها بوسیله‌ی اشخاص بزرگ ناآگاهند . بلکه همین خود یك‌حماقت است ، کسی که در هنگام تصرف ولایات ، به افزایش جنگ افزارها نیاز می‌دارد ، این چنین بجای فزون ساختن ، از آنها بکاهد ، چندان که گویی می‌خواهد با آن ستون به جنگ رود (؟!) » .

❋

بدین سان می‌بینیم که بیرونی ، به آنچه دیگری اعتقاد یاانکار ورزیده ، پیش از اینکه آنرا مورد به‌گزینی و سنجش و تحلیل و نقد قرار دهد ، تسلیم نمی‌شود . لذا آنچه را که بامعیارهایش سازگاراست،

٦٦ ـ تحقیق ماللهند ، ص ۱۸۱ .

می‌پذیرد و آنچه را که نیست ، ردّ می کند . بزرگی گوینده یا بی‌آوازگی او هم ، وی را از این کار باز نمی‌دارد . این خود ، نشان موضوعی بودن اوست که از تقلید دوری گزیده ، حق را هرجا که باشد ، می‌جوید . وی هاله‌های مقدّسی را که بر گِرد بسیاری از کتابها و اقوال و مولفان پدید می‌بوده است ، فروریخته و انبوهی از سستی‌ها و ناسرگی‌ها را از آنها می‌زداید ، و روش خود را بادقّت عالمانه‌یی بر آنها منطبق می‌سازد ، و نشان می‌دهد که کتابهایش‌را برای آن گروه خاصی می‌نویسد که آنان را به دقت و به‌گزینی خویش برخواهد انگیخت ، نه برای عوامی که از تجرید ذهنی و تحلیل قضایای فکری و ترکیب آنها درمی‌مانند . طبیعی است که چون باز بسته به چنین روشی است ، کلام او در رشته‌های گوناگون معرفت، کلامی‌متخصّصانه بوده است . و آنچنان دوستدار راستی و درستی و دشمن دروغ و بی امانتی است ، که هیچ درنگی در فرود آوردن ضربتهای خود ، آنگاه که می‌بیند حقیقت را سستی‌یی فراپیش گشته یا پستی‌یی برآن فرارس آمده ، نمی کند . و تنها در حدّ ردّ و ابطال محض خرافاتی هم که بدو رخ نموده ، بدانگونه که «جاحظ» و فرهنگمندان بزرگ مسلمان در چنان عهودی عمل کرده‌اند ، متوقّف نمانده ، بلکه بایك تعلیل علمی که در آن پای‌بندِ مرزهای منطق وقوانین طبیعت است، به‌بیان علّتها می‌پرداخته است .

بخش دوم

روشِ تاریخنگاریِ بیرونی

[۱]

روش روزگار پیشین او

فرهنگ اسلامی ، از همان عهود نخستین ، در دگرگشت پیوسته‌ی خود ، به وسعت و جامعیّت تمایز یافته است . توجّه مسلمانان بـه دانشهای قرآن و حدیث ، سبب اصلی این گونه‌گونی زود آغاز است ، ومناطق اسلامی ، هریك به‌اندازه‌یی معیّن در آن سهیم بوده‌اند .

پس ازاین گستردگی ، بناچار باپیشرفت تحقیق ، می‌بایستی رشته‌های معرفت ، نشانه‌های مشخّص خود را بازیافته و قلمرو آنها به‌گونه‌یی که ویژگی‌هایشان را بنمایاند ، معین شود . مثلا هنگامی که در سده‌ی دوم ، «تاریخ» از دانش «حدیث» جدایی یافت ، این استقلال درمشخص شدن مواضع آن و گونه‌گونی آزموده‌های مربوط به آن ، مؤثر بوده است .

پس کسانی پدید آمدند که درباره‌ی «اَنساب» کتابها نوشتند، همچون «محمّد بن سائب کلبی» (درگذشته‌ی ۱٤٦ هـ ق) . ودرباره‌ی «فتوح» و اخبار اوایل و ایام عرب و نسبهاشان ... ، «سیف‌بن عمر» (درگذشته‌ی ۲۰٤) را می‌توان نام برد . درباره‌ی جنگ «رده» و وقعـه‌ی «جمل» و فتوح «شام» و کشته شدن **«عثمان»** و **«علی»** ، نویسندگانی چون «ابو مِخْنَف لوط بن یحیی» (درگذشته‌ی ۱۵۷) پدید آمدند .

همین‌طور ، کسانی پیدا شدندکه به‌گونه‌ی اختصاصی درباره‌ی تاریخ کشورها به نگارش پرداختند ، مانند : «مُدائنی» ــ که نسبت به **خراسان** و **فارس** و **هند** مطلعتر بوده ــ ، و «واقدی» که تـاریخ **حجاز** را در برو فراگرفته است .

این ویژگی ، هنگامی که دولت **عبّاسی** به دولتهایی کوچك و پراکنده تجزیه شد ، و آنها بامرکزیّت فرهنگی و مادّی داشتن شهر «بغداد» مخالفت می‌کردند ، بس نمایانتر می‌شود . لذا از میان دانشمندان ، کسانی پدید آمدند که برای دربارهای «غزنین» و «ری» و «بخارا» و «قاهره» و جز اینها آغاز نگارش کردند . البته در این هنگام ، تاریخنگاری عمومی متوقف نمانده ، گستردگی و دگرگشت آنرا **«طبری»** درتاریخ خود ــ که تاچندین سده آموزگاری برای تاریخنگاری مسلمانان بشمار می‌رفت ــ تحقق بخشید .

این انبوهمندی که همبر و همراه تاریخنگاری ملاحظه می‌کنیم ، تاپیش از «طبری» ، تحت ضوابط هیچ روشی مشخص ، که آنرا از لغزش و ناسرگی بپیراید ، درنیامده است . واین، امری‌طبیعی است ؛ چه اینکه برای هیچیك از رشته‌های معرفت «روش» پدید نمی‌آید ، مگر آنگاه‌که ماده‌ی آن‌آماده ونشانه‌ها مشخص وآزموده‌هایش عمیق گردد .

روشی که «طبری» برای تاریخ خود بنیاد کرد ، یك روش علمی به معنای دقیق ، چونکه برخی رخنه‌ها در آنست ، نبوده : لیکن از لحاظ کوششهایی که پیش از او شده است ، گامی متحوّل بشمار می‌آید . و آن ، جمع میان چیزهایی است که وی آنها را آموخته و فراگرفته و آنچه خود بدان‌نشان یافته است. یعنی به‌عنوان دانشمندی فقیه و محدث ، از جهت احاطتی که بر روایات دارد و اعتمادی که در نقل آنها ، باتوجه به إسنادات نموده است . آنگاه که این روش‌را در مقدّمه‌ی کتابش پایه نهاد ، بنحو شگفت‌انگیزی ، آنچه را که قائل بدان گردیده بود با آنچه گزارش می‌کرد ، به دقت منطبق ساخت . پس او ، از جمله‌ی آن نظریه پردازانی که میان آنچه می‌گویند و آنچه عمل می‌کنند تفاوتهاست ، نبوده است[۱] .

۱ ــ **«طبری»** ، روش خود را براین پایه‌ها نهاده است :

[II. 1]

دوره‌ی دگرگشت

هنگامی که به پایان سده‌ی چهارم و آغاز سده‌ی پنجم، که«سارتون» آنرا **«عصربیرونی»** نامیده است ، می‌رسیم ، درمی‌یابیم که زندگی فرهنگی دگرگشتی شگرف کرده است . دانشهای دینی در این دوره پیراستگی و کمال یافت .

«فارابی» از سوی «سامانیان» درویرایش وپیرایش ترجمه ـ

الف ـ اتکا کردن برروایت‌ها ، و فراروی خواننده نهادن آنها، بی‌آنکه نظری از جهت تأیید یا تکذیب درباره‌شان ، جز در مواردی اندك، اعمال نماید .

ب ـ سخت‌کوشی درباره‌ی «سند» ، که آنرا طبق معمول حدیث دانان به صاحب آن متصل می‌سازد ، بی‌آنکه منبع (کتبی) خبر را توضیح دهد .

ج ـ نظام سالنامه (= سالمه‌نگاری) ، که رخداده‌ها را برحسب سال‌آنها بخش می‌کند ، تاآنجا که به‌برش زمانی آنها می‌انجامد . خود اواین روش را در مقدمه‌ی کتابش خلاصه کرده است :

«نگرنده دراین کتاب ، باید بداند که اعتماد من نسبت به‌همه‌ی آنچه یاد کردنش را آماده گردیده‌ام ، براین شرط است که من ضبط کننده‌ی آنها هستم . آنچه را روایت کرده‌ام اخباری است که من تنها یاد کننده‌ی آنها و آثاری است که سندنمای آنها ، باذکر راویانشان، می‌باشم. بی‌آنکه حجت عقول و استنباط نفوس‌را، مگر اندکی، (به‌آنها) درپیوندم. چون که دانستگی به اخبار گذشتگان و حتی خبرهای متأخران هم جز از طریق خبرگزاردن خبرگزاران و بازگویی گویندگان ، به‌آنان که خود زمان ایشان را درنیافته و شاهد آنها نبوده‌اند ، دست نمی‌دهد . چه این کار نه با احتساب عقول صورت پذیر است و نه با استنباط نفوس . پس آن خبرها که از گذشتگان یــــاد کرده‌ام ، که بعضاً ممکن است بسبب آنکه پیش از من کسی آنها را نیاورده است ، خوانندگان را ناخوش و یــا شنوندگان را نکوهیده آیــد ، بسا چنانست که آنها از سوی برخــی از گویندگان بما رسیده و تنها من آنها را بدانگونه که هستند ، ادامه داده و یاد کرده‌ام .» (تاریخ الرسل والملوك ، چاپ بریل ، ج۱ ، ص ۲ـ۷) .

باوجود رخنه‌های بسیار که در این روش می‌یابیم ، همین خود گامی برای پیدایی روش تکامل یافته‌ی بعد بوده است. قانون وی درثبت اخبار ، برپایه‌ی تواتر حافظان آنها ازبالا به‌پایین وآنهارا فراپیش‌خواننده نهادن است به همانگونه که هستند .

بی‌گزاف ، در تثبیت روش خود در چنین روزگاری ، یکتاست .

های فلسفی بپاخاست ؛ و این کار او ، پس از این دوره ، بـه توسط **«ابن‌رشد»** با شرح مؤلفات «ارسطو» ورفع اشکالات آنها، استواری یافت . همین‌طور «ابن‌سینا» به پیراستن پزشکی یونانی ــ که ثمره‌اش همان کتاب «القانون» اوست ــ پرداخت. **«ابن‌هیثم»** به‌ویرایشهایی در طبیعت شناسی ، که متکی است براحاطه به همه‌ی آنچـه در آن روزگار و دوره‌ی پیش از او نوشته شده ، بـا دقت در شرح و بسط مطالب اقدام کرد . **بیرونی** نیز در ویرایش هیئت و جغرافیا پرداخته، همچنین شؤون فرهنگی و همپیوستگی جامعه‌ی هندی و آنچه را که بدان مربوط است ، تدوین می‌کند و برای نخستین بار در تاریخ علم به شرح کاملا علمی آنها می‌پردازد .

زندگانی ادبی هم ، چندان که می‌توانست گره خورد . شعر باآرایه‌ها و گونه‌گونی بدیعی ، سرشاری یافت و نثر ، برای زندگانیی که ادیبان در آن هنگام احیا کردند ، به گونه‌یی درخشان رخ نمود. همچنین در آن روزگار ، کتابهای «خدای نامه» به گونه‌ی یـک **حماسه‌ی جهانی** ، که سرایش از بزرگمردان تاریخی و افسانه‌یی **ایران** می‌کند ، به دست **«فردوسی»** ــ شاعر کبیر ــ برگردان شد . و اگر پایه را برشمارش کتابهای علمیی که به فارسی نوشته شده بگذاریم ، در خواهیم یافت که فارسی در این دوره ، همزبانی علمی و هم ادبی گردیده است .

[II, 2]
عوامل دگرگشت

چنانچه پدیده‌ها ، نشان از ویژگی پویش (*) یافته بـاشند ، پس تحجُّر و تشتُّت و عوامـل ناشناخته‌ی دیگرکه در طبیعت هرعصری هست، بایستی موجب فسرده شدن روح هنر ودانش در آن عصر گردند . لیکن عصر «عبّاسی» این‌چنین

(*) ــ پویش ، ترجمه‌ی «امتداد» است که‌گویا مؤلف، مرادف «استطاله» (واژه‌ی برساخته‌ی برخی ازمترجمان عربی) ومعادل «process

نبوده ، چه اینکه تمدّن و پیشرفت آن ، پویش و دگرگشتی برای تمدّن اسلامی ــ که خود بدان منتهی گردیده ــ بوده و اینجاست که عوامل بسیار در پی‌آیند و رشد مدد کرده است، تااین تمدن‌را درآن‌جریانات همفشار که از هرجهتی آنرا در میانه‌ی یونانگرایی و ایرانگرایی و هندگرایی به سوی مسیر حیات می‌رانند ، تحقق بخشد .

همان امیران و شاهانی که اینجا و آنجا پراکنده بودند ، خود سائق جنبش‌های فکری گردیده ، ادیبان و دانشمندان دارای‌مشربهای متفاوت را تشویق و تقویت می‌کردند ، تانماد و نموداری از عظمت و درخشش فرمانروایی‌شان بوده باشند .

افزون برآن کشمکش‌های سیاسی و مادی، بایستی، هم‌چشمی و رقابتهای میان دانشمندان و ادیبان را هم در عرصه‌ی فکری ، بــه قصد تقرّب در نزد امیران و فرمانروایان ، یاد کرد . اختلاف فکری میان بیرونی و «ابن‌سینا» ، که در پس آن یك رشك و هم‌چشمی و رقابت بخاطر پیشی جستن هــریك از آن دو در نزد ایشان ، نهــان گردیده ، خود نشان این امر است . و می‌بینیم که «ابن‌سینا» وزارت سامانیان ، و بیرونی وزارت «ابوالعباس مأمون‌بن خوارزمشاه» را یافت .

چنین است که فرهنگ اسلامی ، راهی شد به سوی رفاهیّت و حکمروایی . پس بالید و بارور گردید ، چندان که در هیچ عصری این چنین بارور نگردیده ، و هیچیك از آن عــالمان هم به تقلید و واگویی بسنده نکردند ، زیرا که امر دراین‌حدّ متوقّف نمی‌ماند، بلکه هریك از ایشان کوشیده است تا در حوزه‌ی خویش برای تمایزیافتن،

تقدم ــ عملية ــ ... النامية ــ الناشزة ــ سلسلة من‌العمليات المتعاقبة ــ × يسير فى موكب او نحوه ... procession : يسير ــ تقدم ــ انبثاق ــ موكب ــ زياح ...» (المورد ، تأليف : منير البعلبكى ، بيروت ، ۱۹۷۱ ، ص ۷۲۶) بکار برده است . (مترجم) .

نوآوری کند و در نتیجه ، افقهای معرفت را در نظرگاه مسلمانــان گسترش دهد .

به راستی غریب است اینکه مورّخان مسلمان، بویژه زندگینامه نویسان ، از شگفت‌زدگی حتمی خویش دراین دریای جوشان فکری، جــز به شاعران و سجع گویــان و همانند آنــان نپرداخته‌اند . پس سرگذشت‌هایی برای آنان برنوشته‌اند ، که یکی از دیگری بگزافه‌تر و در نهایت مبالغه‌گویی درباره‌ی اشخاص ، بنقل آورده است . کافی است به بحث درباره‌ی سرگذشت بیرونی رجوع کنی . خواهی دید که «ابن‌اثیر» ، «ابن‌کثیر» ، «ابن‌خلکان» ، «ابن تغـری‌بـردی» «ابن‌شاکر» ، «خواندمیر» ، و جز اینان ، هیچ یادی از او نکرده‌اند. حال آنکه ، در مورد گروهی خود فریفته از شاعران و سجع‌گویان ، به درازگویی پرداخته‌اند .

این امر چنانکه پیداست ، راجع است به آسان دریافتی اینان و دشوار شناختی آنان . چه، دردریافت وشناخت بیرونی و«ابن‌هیثم» و دانشمندانی بمانند آنان ، توسع در فرهنگ و احاطت در رشته‌های آن و درستی روش مورد نیاز است . و اینها ، همان چیزهایی است که زندگینامه نویسان راه و روشهای آنهارا نمی‌دانسته‌اند .

[III]
رَوشِ ابن هیثم

«ابن‌هیثم» در این عصر ، روش پــژوهش در دانشهای طبیعی را همانگونه که بیرونی روش خود را برای پژوهش تاریخی بنیاد کرد ، پایه گذاشت . باوجود دوری زمان و پیشرفت وسایل پژوهش و گونه‌گونی آنها ، روش هریك ازاین دو ، پیوسته استوار بخود بوده ، جالب نظر اینکه هماندو دراقدامات مشخصی که از بابت تعهّدات خویش درپژوهش کرده‌اند، قالبی معیّن باوجود اختلاف قلمرو علمی‌شان ، پدید آورده و خود را ملزم بدان ساخته و راه را برای پژوهندگان گشوده‌اند . مثلا «ابن‌هیثم» به‌خود بهره‌مندی از آزمایشهای علمی خویش و خودگدازی در آنها بسنده

نکرده، تا ما از آنها اصولی را که وی اختیار نموده است، استخراج کنیم. بلکه این آزمایشها را با روش خویش که در پژوهش‌هایش باز بسته به آن است، همراه کرده و در آن بر «استقراء» و «قیاس» اتکاء نموده، هم‌چنانکه گاهگاه متکی بـر «تمثیل» شده است. در مقدمه‌ی کتاب «المناظر» گوید:

«در تحقیق، نخست به استقرای موجودات وجُستاریِ حالهای مشهودات و تمییز خواصِ جزییات، می‌پردازیم. با استقراء، آنچه را که دیده در حال مشاهده مخصوص می گرداند، فرا می‌چینیم. و هم آنچه را که پدیدار نیست [اما] تغییر نمی کند، و آنچه پدیدار است [لیك] مشتبه از کیفیّت احساس نمی‌گردد، گرد می‌آوریم. سپس در بررسی و سنجش‌ها، به تدریج و ترتیب، همراه باانتقاد مقدمات و احتیاط در نتایج، پیش می‌رویم. قصدمان را در همه‌ی آنچه مورد استقراء قرار می‌دهیم وجُستارش می کنیم، کاربرد عدل نه پیروی کردن از هوای نفس، برمی گذاریم. و درست درباره‌ی دیگر چیز‌هایی که آنهارا متمایز وانتقاد می کنیم، حق‌را نه‌میل شخصی همراه بااظهار نظر را، پی‌جویی می‌نماییم.»[۲]

پس او، استقراء و قیاس را، بدین‌سان که اولی‌را پیش ازدومی بکار می گیرد، باهم جمع کرده است. و غایت از تحقیقاتش همانـا حقیقت جویی است بـی‌آنکه پیشتر نظری را فـرض بکند و هدفش تأیید یا ردّ آن باشد، و نه اینکه میل هوایی نسبت به آن داشته باشد، یا مقهور احساس خود شود.

این غایت و غرض، بامطلب و مقصد علم جدید هیچ اختلافی ندارد، و همین خود، راستی و درستی روش او را، که چندین سده پیش از آنکه روش گرایی‌ها و خلق و تنوّع آنها پدید آید، نمایـان

۲ ــ نقل از رساله‌ی «الحسن‌بن الهیثم» از «مصطفی نظیف» چاپ نوری، ۱، ص ۳۳.

می‌سازد . و از باب فروتنی دانشمندانه ، ملاحظه می‌شود روشی که او برای پیروی کردن تحقیقات خویش پایه نهاده ، حتماً واجب‌نمی‌کند که وی را بطور قطع به حقیقت فرارس نماید . دست‌کم به او مجـال می‌دهد که در وصول بدان امید بورزد . اگر بدان رسید فهوالمراد، وإلّا آنچه در این رهگذر خوشه‌چینی کرده ، که زادْبهری برای‌روح و (ارضای فکر و) اطمینان خـاطری است ، همو را بسنده است . گوید :

«شاید که بااین راه و روش سرانجام به «حقّ»ی که دل از آن آرامش می‌یابد ، برسیم و به تـدریج و باملایمت به غایتی کـه «یقین» بنزدآنست، فرارس شویم وباسنجش واحتیاط به«حقیقت»ی که هم باآن خلاف از میان برمی‌خیزد و مواد شبهات بـدان منقطع می‌گردد ، دست یازیم .»

بخلاف آنچه اندیشه‌ی آدمی ، از بابت فاعلیّت و اثبات‌گرایی برای کشف مجهول و حلّ مسأله‌ی بغرنج داراست ، ابن‌هیثم چونان هردانشمندی واله حقیقت که نمی‌تواند بطور نهایی و بگونه‌یی قطعی از آنچه هست فراتر رود ، شناخته گردیده ، که هم از جهت قصور ، نمی‌تواند به آن اطلاعات که ـ نیل به آنها ـ در توانایـی اوست ، فرارس شود . لذا گفته است :

«بااین همه ، ما از همان تیره و تارگی بشریّت که در طبیعت انسان هست ، پاك و مبرّا نیستیم ، لیکن به قدر همان نیروی انسانی‌که ماراست ، می‌کوشیم و در همه‌ی امور از خـدا یاری و مدد می‌ـ خواهیم .»

مشاهده می‌شود در این روش‌که پایه نهاده و خود برآن رفته است ـ که از ثبت پدیده‌های طبیعت تجاوز نمی‌کند ـ رسالت محقق علمی ملحوظ است ، تا مجالی برای آن‌کس‌که پس از او به عرصه‌ـ ـهایی دیگر قدم می‌نهد ، بوده باشد. بنابراین، تاریخ علم بجهت همان نتایج‌حاصل از حلّ مشکلات طبیعت و آمیخت‌و شناخت آنهاامکان‌می‌یابدکه

سیر فعّالیّت انسان و چیره شدن پیوسته‌ی او را بـرطبیعت ، ضبط و نگاهداری کند ، تارهنمایی برای محقّقان نسلهای پیاپی باشد . از اینرو ، حقایق علمی ، غایاتی نبوده‌اند که علم و تصور در حدّ آنها باقی بماند ، بل وسیلتهایی متحوّل‌اند سازگار باآمیخت‌ها وشناخت‌ها و امکاناتی که برای رسیدن به‌راه‌حلّ‌های ممکن ، آنها را در بـر و فرا می‌گیرند .

باوجود پیشرفت وسایل شناخت و گسترش آنهـا در سده‌ی هفدهم (میلادی) ، چون در واقع «فرانسیس بیکن ـ F. Bacon » پیشوای دانش روشها در میان غربیان ، جز این نظری بیان نـداشته است ، پس ابن‌هیثم در پژوهشها و روشهای خود بحق نوآور بوده و در پژوهشهایش ، وجهه‌یی را که مقصود علم نوین ، زیاد باآن مباینت ندارد ، مورد توجه قرار داده است .

اما روش‌های او ، تااین روزگار به عنوان یك راهنما بـرای هرکس که در تحقیقات طبیعی و ریاضی تخصّص یافته ، باقی مانده و هرگز از فروتنی علمی خود عاری نگـردیده است . همین خـود ، نخستین ویژگیی است که بایسته‌ی هرمحقّق همتراز اوست ، ازجمله همروزگارش بیرونی ، که در دوره‌ی خود، نخستین بنیادگذار روش پژوهش در علوم انسانی بشمار می‌رود .

[IV, 1]

ابن هیثم و بیرونی :
یا رابطه‌ی میان روش تحقیق در
علوم طبیعی و روش تحقیق در علوم انسانی

ظهور ابن‌هیثم و بیرونی ، پدیده‌یـی یگانه در تاریخ فرهنگ اسلامی بشمار مـی‌رود ، و بحق ایندو از شمول و تنوّع در آن ، به سوی تثبیت تخصّص و توسّع آن و اِبداع روش در علـوم ریاضی و طبیعی و انسانی ، چندین سده پیش از دانشمندان اروپا ، فراتر رفتند . اگر دانشمندان مسلمان، از این زاویه بدین‌عصرنگریسته‌بودندو ازآن بهره‌یابی می‌کردند ، فرهنگ اسلامـی را پایگاهی دیگر در دقت و ژرفایی‌اش می‌بود.

بیرونی و ابن‌هیثم ، آنگاه توانایی بنیاد کردن روش را یافتند که از همه‌ی آن مَعارف ـ که تا آن روزگار فرارس ایشان شده بود ـ توشه برگرفتند ، و آن روش را بایك فلسفه‌ی علمی تبیین کردند که استعداد ذهنی آندو در شکل دادن به آن نقشی مهم بازی کرده (*) و سرانجام بدان انجامیده ، و همان مراحل رسیدگی بـه تحقیق را متضمّن شد . آن فلسفه ، چنان روشن می‌نماید که نه قابل انکار است و نه قابل تعدیل ، مگر آن اندازه که حقایق علمی ایجاب کند .

تشخیص تفاوت میان روش هریك از آندو ، سرشت تحقیق‌را در حوزه‌ی علوم طبیعی از سویی ، و علوم انسانی از سوی دیگـر ، معین می‌سازد . لیکن دشواری‌هایی گوناگون ، تحقیق در قلمـرو انسانی را فراگرفته است ، که در تحقیقات طبیعی دیده نمی‌شود . هم بدین لحاظ است که مأموریت محقّق پیچیده می‌شود و درسیراوبسوی حقیقت ایجاد مانع می‌کند .

آشکارترین این دشواری‌ها اینکه : جداگری (+) در قلمرو انسانی ، بس کم‌نماتر است تا در پدیده‌های طبیعی . چیزی که کنار گذاشتن جنبه‌یی از جوانب تحقیق و استقرای آن و کوششْ درمراقبه و احاطه یافتن برآن را در اثر تکرار و قوعش ـ همانطور که عادةً در مطالعات طبیعی عمل می‌کنیم ـ امری محال می‌سازد . و چون ما، رویدادهای انسانی را در وضع مرکّبشان ، بدون تجزیه‌ی آنها بـه

(*) ـ بدبختانه این تعبیر فرنگی (= «نقش بازی کردن») ، در زبان عربی نیز ـ آنهم در نثری چنین استادانه ـ وارد شده است . بنده باجواز «قابل اغماض» بودن کاربرد همین یك ترکیب ، از سوی آقای دکتر «خانلری» (دستور زبان فارسی ، ص ۳۵٤)، ناچار بهمانگونه‌ترجمه کردم . (پ . ا) .

(+) ـ جداگری ، ترجمه‌ی «اِطراد» است (برابر «اِفراد» = مجزّا ساختن / تجزیه ، تحلیل = analysis فرنگی) و مرادف segregation = جدایی گزینی . (المورد ، ص ۸۲۸)

یك یك عناصر ، ملاحظه می‌کنیم ، ویژگیهای آنها را بنحوی متمایز می‌یابیم که احتمال نمی‌رود آنچنان تکرار شوند تا ماصفت جداگری را در مورد آنها ملحوظ بداریم .

دیگر این که ، محقق انسانی نمی‌تواند ـ همانطور که عالم طبیعی عمل می‌کند ـ پدیده‌یی را که موضوع بحث خود قرار داده ، یعنی تمامی آنچه را که خواسته است تحت مشاهده درآورد ، اِعاده نماید . زیرا پدیده‌ها در عرصه‌ی انسانی در نوع خود متمایزانند . هر کدام از آنها تنها یك بار پدید می‌آیند و سپس نهان می‌شوند ، تا به گونه‌ی یك رخداده‌ی مشخص تاریخی درآیند ، که تکرار پذیر نیستند . از اینروست که ، درجه‌ی احتمال ما در استدلال ، به آن اندازه که در احکام‌خود برپدیده‌های طبیعی اعمال می‌کنیم، نمی‌رسد. پس شواهدی که بوسیله‌ی آنها پدیده‌های اجتماعی را مورد استدلال قرار می‌دهیم ، برخوردار از حوادثی‌اند که در گذشته رخ داده و پژوهش آنها از نوع پـژوهش‌های تاریخی است ، نه از آن گونه پژوهشهای آزمایشگاهی که دانشمندان طبیعی در آزمایشگاه‌های خود بدانها می‌پردازند[۳] .

براین پایه ، رسالت بیرونی در روش آفرینی برای پژوهش تاریخی ، نیازمند به رنج‌بری و سخت‌کوشی است، وافزون برجامعیّت و دقّت در مُعارف ، نیازمند بیدار فکری و باریك‌بینی در رسیدگی به گذشته و آگاهمندی از رخداده‌های آن و ربط میان آنهاست، ربطی که روشنگر «تاریخ» است و آنرا بدانسان که اگر ما در آن تاریخ می‌زیستیم ، زنده می‌سازد .

بیرونی که در تحقّق این جنبه‌ها و تعهّد نسبت به انجام آنها موفق بوده است ، هرگز از حدّ شجاعت و امانت و خلوص وحقیقتـ

۳ ــ زکی نجیب محمود : المنطق الوضعی، چاپ‌سوم «الانجلوـ المصریه» ، ۲ ، ۳۰۸ .

جویی درنگذشته ، حتّی اگر این صفات ، اورا درمعرض خشم‌بزرگان آن روزگار قرار داده باشد[٤]. براین صفات ، همچون هرمورّخی‌دلیر، عدم‌جانبداری وبدور ماندن ازتأثّر ازعوامل خارجی درتاریخنگاری را نیز پیوسته داشته ، و از ناسرگی و آزمندی و شهرت و جاه‌جویی پرهیز کرده است ... هم بدانگونه که بسبب داشتن روح انتقادی ــ که تاعمق اخبار ووقایع نفوذ می‌کند ــ برجستگی یافته، تادرست وراست را از آنها بیرون آورد و آنچه را که جز اینهاست ، بدور افکند . و بدین جهت که دارای فکری منظّم بوده ، توانسته است باروشنگری ، تفاوت میان رخدادهها را بنمایاند ، و میان حقایق گوناگون ، نظم و ترتیبی دهد ، و همپیوستگی حوادث تاریخ را در زمان و مکان‌معیّن کرده ، ربطی علمی درمیان آنها برقرار سازد[٥] .

از اینرو ، رسالت محقق تاریخی ، بسیار دشوارتر از رسالت محقق علمی است ، و باوجود اتفاق ایندو دروجوب اتّصاف به صفات موضوعی بودن برای رسیدگی به بحث، بازهم محقق تاریخی درمتصف بودن به صفاتی دیگر ، از او متمایز می‌باشد . و این امر ، مربوط می‌شود به ذات بررسی وهم به‌محیط اجتماعی او، که ازجمله‌پیچیدگی کار وی را افزون و سیرش را به سوی حقیقت دشخوار و رنجبار می‌نماید .

[IV, 2]

قواعدِ روشِ او

هنگامی که اثرات روش بیرونی را پی‌جویی می‌کنیم، درمی‌یابیم که‌وی فرهیختاریك‌فرهنگ ریاضی وسعتمندی بوده، واین فرهنگ درروش او تأثیری قوی گذارده، چندان‌که نزدیك است، با مطالعه‌ی کتابهای او و بویژه «الآثارالباقیه»

٤ ــ رجوع شود به : «پیوند او با ابوالعباس خوارزمشاه» ، ص ۳۲ این کتاب .

٥ ــ رجوع‌شود به: «منهج‌البحث التاریخی»، از «حسن‌عثمان»، چاپ «الاعتماد» ، ص ٥ : آنجاکه ازصفات مورخ سخن گفته است .

و «تحقیق ماللهند» ، اقرار کنیم که او تاریخ و جامعه را بایك‌روش ریاضی محض ، مورد مطالعه قرار می‌دهد ، که البته قابل انکار یـا تعدیل نیست ، مگر آن اندازه که حقایق علمی روا بداند . پیداست که مورّخان پیش از او ، مانند «طبری» و «مسعودی» وجز اینان، هرگز به روش متکامل دست نیافتند ، زیرا فرهنگ آنان به ریاضیّات کششی نیافته است ، تا افکارشان را بپیراید و بپروراند و تفکّرشان را منظّم سازد و ایشان را به سوی تعلیل و ترتیب برانگیزاند .

روش بیرونی را ، اقداماتی معین به شرح زیر ، که خود در بررسی و پژوهش شؤون جامعه و انسان ، ملتزم آنها گردیده است ، تحقق بخشیده :

الف) ـ گردآوری مواد :

وی بیان می‌دارد : «مشاهده» (*) کـه همان ادراك عینی نگرنده نمود مورد نظر راست در زمان وجود و مکان حصول آن ، خود برترین وسیله‌ی شناخت است . زیرا خبر باوجود گذشتنش از مرزهای کنون ـ که مشاهده درآن صورت می گیرد ـ بەسوی گذشته و آینده برای در بر گرفتن بود و نبود باهم ، آفتهای بسیار بـدان بازبسته است . چون مشاهده‌گری در تاریخ ، بخصوص امری متعذّر است ، پس او اعتماد برخبر را همراه باتفهّم آن آفتها واجب می‌داند. و هم آنها درآزمندی ، خشم ، هواداری ، چیره‌گری ، بدکاری ، و بدنهانی سرشت مجسّم می‌شوند . گوید :

(*) ـ مشاهده ، ترجمه‌ی «العِیان / المُعاینه» است ، کـه ار باب مزید فایده ، این تعریف وشرح را درباره‌ی آن نقل می‌کنیم :
«مشاهده (observation) ادراك دقیق نمودهاست بـا حواس و ابزارهای علمی . مشاهده یافعال است یامنفعل . مشاهدهٔ منفعل یا ساده ، معاینهٔ نمودهاست در شرایط وجودی آنها باحداقل مداخلـه . مشاهدهٔ فعال یامشاهدهٔ آزمایشی معاینهٔ نمودهاست در شرایط مصنوعی که به وسیلهٔ محقق فراهم می‌آیند . در هرعلمی برای مشاهدهٔ فعال ، شیوه‌های مخصوصی وجود دارند .» (زمینهٔ جامعه شناسی ، چاپ ششم ، ص ۱۹) .

«بسا که خبرگزار امری دروغ‌اند، چون که قصدی از آن دارند؛ پس به بزرگنمایی آنکه از جنس خود ایشان است، پردازند. زیرا که (آفتها)شان فروگرفته. باز مقصدشان هم آنهاست، آنجا که در مورد آنکه از جنس ایشان نیست، دروغ می‌گویند. برای آنکه هم بخواست خویشتن فائق شوند. دانسته است که این هردو، از انگیزه‌های آزمندانه و خشمگینانه‌ی بنکوهیده است.

«و هم خبرگزار امری دروغ‌اند در مورد گروهی که دوست می‌دارند بخاطر سپاسی، و یا دشمن می‌دارند برای یك ناخوشایندی. هم اینان جزو گروه نخستین‌اند. چه اینکه، انگیزه‌ی کار آنان از مقوله‌ی (همان) هواداری و چیره‌گری است.

«خبرگزارند به دروغ، بدسرشتانه بسبب خیرجویی، یاترسانه و ناکامیاب بسبب پرهیز از شر.

«و دیگر، آنچنان سرشتانه خبرگزار دروغ‌اند، که گویی توانا به‌برداری سرشتی جز آن نیستند. همین خود، از انگیزه‌های بدکارانه و بدنهادانه است.

«خبرگزارند به دروغ، بسبب نادانی، هم اینان جزو خبرگزاران مقلّداند، که عبارتی را بسیار مکرّر کنند، و یا به تَواتر از گروهی در پی گروه دیگر بنقل آرند. چه اینان خود، واسطه‌های میان عمدکار نخستین باشنونده‌اند. پس اگریکی ازآن میان‌فروافتد، همان عمدکار نخست ــ که خود یکی از همین دروغسازانی است که برشمردیم ــ بجای ماند.»[۶]

نظر وی این است که: شایسته نیست میان خبرگزار و گفتار راستین حایلی قرار گیرد. چه راستی، خود بخود دوست داشتنی‌است، چونان دادگری است، که خود بخود پسندیده و دوست داشتنی است. وزیادت کسی خواهان‌آنست که مزه‌ی آنرا نچشیده ویاآنرا شناخته واز

۶ ــ تحقیق ماللهند، ص ۱ ــ ۲.

آن پشتیبانی یافته است[۷] .

و چون اخبار و احوال سده‌های گذشته ، نظر به‌طبیعت آنها، پوشیده از ناسرگی خبرگزاران و عملا آمیخته بادروغپردازی‌ها و افسانه‌ها بسبب دوری زمان ما و آنها ، می‌باشد :

«پس سزاتر آنکه امثال این گفته‌هاشان‌را نپذیریم ، مگرآنکه کتابی معتمد یاخبری که به‌ظنّ غالب مَوثوق ومقرون به‌شرایط ثقت است، بردرستی آن گواهی دهد .»[۸]

باچنین ذهنی ، وی باتاریخ مواجه شده ، و خود بارها ، بـه مورّخ اصرار ورزیده است که ذهن خویش‌را ازعوارضی که تباهگر بیشتر مردمان است ، پاك سازد و از عواملی که مانع دیدار حقیقت می‌گردد ، مانند : اُنس ، خوگری ، همراهی ، پیروی از هوای نفس، ریاست‌جویی ، تعصُّب ، و جز اینها برهاند .»[۹]

همه‌ی اینها ، بازدارنده از جستجوی حقیقت و فراخوان بـه سوی دوری‌گزیدن از راستی و درستی می‌گردند . این است که مثلا تعصُّب‌ورزی در نظر او ــ و این از جمله‌ی آنهاست ــ : چشمهای بینا را کور و گوشهای شنوا را کر و به انجام آنچه عقول اعتقادی بدان نمی‌ورزد ، فرامی‌خواند[۱۰] .

وهمین، دشمنان‌را به‌نکوهش نسبها وسرزنش حسبها، ودوستان و پیروان را به نیك شماردن زشت و فروبستن رخنه‌ها ، و زیبایی و نژاد را جزو محاسن برنمایاندن ، وامی‌دارد . پس به سوی برساختن ناسره روایتهای ستایش‌آور و دروغپردازی درنسبت دادن به‌اصلهای شریف ، باز می‌روند. نمونه‌ی‌آن اینکه، برخی ازایشان در«شاهنامه‌ی منصوری» ، نسبت پسر « عبدالرزاق طوسی » را بـه « منوچهر »

۷ ــ همان ، ص ۳ .
۸ ــ الآثار الباقیه ، ص ١٤ .
۹ ــ پیشین ، ص ٤
۱۰ ــ همان ، ص ٦٦ .

رسانیده‌اند . یا همانکه «ابواسحاق صابی» در کتابش «التاجـی» ، نسب «بویه» را به پادشاه ساسانی ـ «بهرام گور» ـ رسانیده است . مورّخان دیگر هم جز او هستند ، که دچار تعصّب به‌آن کس که دوست دارند و نکوهیدن آنکه بد و کینه‌ورزاند ، شده‌اند . از اینرو باید که در حکمهای خویش احتیاط نمود و در اخبار خود ، در میانه‌ی دو سوی تندروی و کندروی قرار گرفت ، و میانه‌روی را لازم شمرد[۱۱].

در عین حال ، واجب می‌داند که محقق مقبول ، بایستی بـه وفور دارای حسی دقیق باشد ، که اخبار تاریخی را با آن چیزهایی که امکان وقوع یامحال‌بودن وقوع را درلابلای خود حمل می کنند، تمیز دهد . و فراراه او در این کار ، یك بیدار فکری کامل و یك فرهنگ هوشمندانه و نوین است . پس اخباری که آنها را غرابتی مشوب کرده است ، صحیح نیست که به صرف این غرابت آنها را رد کرد . چه بسا برخی از آنها ، چنانچه شواهدی دیگر در بطلان آنها گواهی ندهد ، در حدّ امکان رخنمود خبر راست بوده باشند .

پس بشمار آوردن نمود ، و تجربه‌ی محدود ، ایندو مقیـاسی صحیح برای حکم برگذشته نیستند ، زیرا عمر آدمی کوتاه است و برای احاطت به همه‌ی احوال بسنده نمی‌کند[۱۲] . و عدم مشاهده‌ی ما: چیزی غریب و موصوف در اخبار را ، پاك‌سازانه برای ردّ آن بسنده نمی‌کند ، در حالی که چگونگی آن گمانیده نشده و علّت آن دانسته نگردیده[۱۳] .

و می‌بینیم که موازین طبیعی را برای پذیرش چیزهـای غیر معمولی ، حاکم می‌داند . مانند جانورانی که در آفرینش آنها کاستی یافزونی است . و هیچگاه آنها را «غلط طبیعت ، بسبب خروج آن از نظمی که نوع برآن‌جاری است» بشمار نمی‌آورد، بلکه آنرا «خروج

۱۱ ـ همان ، ص ۳۷ ـ ۳۸ .
۱۲ ـ همان ، ص ۵ و ۱٤ .
۱۳ ـ همان ، ص ۸۰ .

ماده از اعتدال قدر» می‌نامد و برایش مثالهایی بسیار می‌زند[۱۴] . و با کسانی می‌ستیزد که منکر آن چیزی می‌شوند که دیدگانشان بر آن نمی‌افتد و یا آنچه را که در زمان و مکان ایشان رخ نداده است، باور ندارند. پس قول آنان‌را در ردّ همه‌ی آنچه مشاهده نکرده‌اند، تخطئه می‌کند . آن اینکه : رویدادهای بزرگ در همه وقت اتفاق نمی‌افتد، و اگر هم در هرعهدی رخ داده، هرگز جز ازطریق تواتر بمامربوط نگردیده ، که همین خود برترین طریق برای نقل اخبار است . وآنان هنگامی که آن اخبار را بی‌هیچگونه تحقیقی ابطال می‌کنند ، جز برقصور ذهنی خویش و سفسطه بودن منطق‌شان دلیل نمی‌آورند[۱۵] .

بدین سبب می‌بینیم که او در کتاب «الهند» ، آنگاه که دشواریهایی‌راکه مزاحم‌پژوهنده‌ی اجتماع هندی‌است بازمی‌نمایاند، از دربستگی و خودبسندگی هندیان پرده بر می‌گیرد ، چه آنان می‌انگارند که بجز دیار ایشان در زمین ، سامانی دیگر و جز ساکنان آن دیار ، مردمانی دیگر وجود ندارد . و دانش ، همین برآنان‌حاصل آمده ، چندان که اگر سخن از دانشمندی در فارس یا خراسان بمیان آرند ، خبرگوی را نادان و گفته‌اش را زشت شمارند[۱۶] . هم اینان بدانچه موافقشان است ، اگر چه دروغ آن آشکار شود ، اقرار دارند و آنچه را که مخالف عقیده‌شان باشد ، اگر که راست آید ، ابطال می‌کنند . از آن کسانندکه این آیه‌های ارجمندسزاوار باآنان آمده: «بل چیزی را که دانشش فرا نگرفته‌اند ، دروغ شمرده‌اند . (*) » . « وچون بدان هدایت نیافته‌اند ، خواهند گفت : این دروغی کهن است . (**) »[۱۷] .

۱۴ ــ همان ، ص ۸۱ ــ ۸۲ .
۱۵ ــ همان ، ص ۸۲ .
۱۶ ــ تحقیق ماللهند ، ص ۱۷ .
(*) ــ التوبه / ۹ ، ۳۹ .
(**) ــ الاحقاف / ٤٦ ، ۱۱ .
۱۷ ــ الآثار ، ص ۸۲

جالب نظر اینکه بیرونی ، تنها یك نظریه‌پرداز ، که روشی را پایه نهد بی‌آنکه آنرا بکار بندد ، چنانکه برخی از محقّقان چنین کرده‌اند ، نبوده ، بلکه نظر و عمل را آن چنان بهم آمیخته است که همه‌ی کتابهای او مؤیّد این امر توانند بود . وی با احساس ناقدانه و گرایش روشنگرانـه‌ی خود ، چنانکـه « نیبرگ ــ Nyberg » و «زاخاو ــ Sachau » گویند ، با تاریخ روبارو شده و بمانند هـر محققی نوین ، برمنابعی که در زبانهای گوناگون دانش آن روزگار برای وی اهمیت داشته‌اند ، اطلاع یافته است . پس مواد گردآورده و فراهم کرده را در «برگه [Fiche] »ها پیاده می‌کرده (+) ، تا مراجعه‌اش به آنها آسان شود . در «التحدید» می‌بینیم که برای از دست شدن برخی از آنها متأثر گردیده :

«ولی آنچه به دست می‌آوردم ، از ترس از دست شدن سلامتی و پیش آمدن پیشامدهای ناگوار، ثبت می‌کردم وبه‌حافظه نمی‌سپردم. و چون ناگهان بدبختی برسن فرو ریخت ، برآنچه گفتم همان گذشت که بردیگر کوششها و پژوهشهای من گذشت وچنان از میان رفت که « گویی دیروز مسکون نبوده است (***) » . و اگر خدا بازگشت را آسان کند ــ که برآن تواناست ــ درتمام کردن آن درنگ نخواهم کرد .»[۱۸]

ب) ــ ذکر منابع :

اشارت او به منابعی که از آنها موادّ را گرد آورده است ، به

(+) ــ مترجم از بکار بردن همین ترکیب «پیاده کردن» کـه اینروزها کاربرد آن در هرمورد و اغلب بی‌مورد وبسیار نابجا ، سخت رایج شده است، إبا داشته و دارد. لیکن خود بناگزیر وبه‌پیروی ازمؤلف، ترجمه‌ی صیغه‌یی از «تجرید» در متن اثر آورد ، که در عربی امروزه نیز به‌یك معنا «پیاده کردن اجزای ماشین‌ها»ست .

۱۸ ــ تحدید نهایات الاماکن ، ص ۳۸ و ترجمه‌ی «فارسی» ، ص ۱٦ .

(***) ــ سوره‌ی یونس ، ۲٤ .

همین مرحله‌ی پیشین مربوط می‌شود . بیشتر مورخان، از همان آغاز پیدایی علم تاریخ و جدایی‌اش از حدیث ، در ذکر منابعی که از آنها بنقل می‌آورند ، اتفاق دارند. واین بسبب تأثر تاریخ از دانش‌حدیث است که قویاً بر سند اتکا می کند .

«طبری» نام کسانی را که بطور مستقیم از آنها روایت کرده و نام مؤلفانی را که از ایشان نقل قول نموده ، یاد کرده است . واگر اغلب ، متعرّض نام کتابهایشان نگردیده ، به این جهت است که منجرّ به خلط یك کتاب با دیگری می‌شده . در پایان کتابش می‌بینیم که بسببی از یاد کردن سند خود چشم‌پوشی می کند .

«ابن‌هیثم» در ذکر منابع اصرار می‌ورزد ، چه همین از نظر او یکی از پایه‌های پژوهش علمی است .

«ثعالبی» ، یکی از بخشهای «فقه‌اللغه» را باگفته‌ی او که : ضِمان برعهده‌ی منبعی است که از آن نقل کرده ، آغاز می‌کند. این روش ، باتفاوت هایی در میان مؤلفان ، از روزگار بیرونی فـراتر می‌رود :

«سُبکی» به مورّخان سفارش می‌کند که : منبع را هربار که برای یاد کردن یك خبر تاریخی بدان رجوع می‌نمایند ، یاد کنند.

«سیوطی» گوید : در تألیفات بسیارش ، هیچ خبر یاروایتی نیست که آنرا مستند به‌گواهجویی نکرده باشد .

«مقریزی» در «خطط مصر» ، منابعی را که وابسته بـه‌آنها گردیده ، به دقت رده‌بندی می کند .

اما بیرونی ، هم از جهت مشخص کردن منابع خود، ازهمگی اینان ، خواه از پیشینیان و خواه از پسینیان ، تمایز می‌یابد . چراکه دقت را در این مشخص نمودن ، به کمال رسانیده . مواد کار را هم ، نه‌تنها از منابع عربی یا از آثار ترجمه شده به عربی ، بلکه از منابع فارسی و یونانی و سانسکریت و سریانی نیز بدست آورده . زیرا این زبانهارا نیك می‌دانسته، همچنانکه بطورکامل عربی‌را. برای‌دسترسی

یافتن به منابع ، فراوان می‌کوشیده ، چنانکه در کتاب خود راجع به «هند» ، اشاره می‌کند که مدخلهای آن ، وی را با شوقی که ــ در روزگار خود بدان یگانه گردیده ــ در گردآوری کتابهای ایشان از مظانّ داشته است ، به رنج افکنده . همچنین فراخواندن کسانی که از بابت آنها به‌نهانگاهها رهنمون شوند[۱۹]

نگرنده د رهریك از کتابهای او ، می‌تواند به آسانی فهرستی برای منابع وی ترتیب دهد . و دیده می‌شود ، هنگامی کـه نقلی از کتابی می‌نماید ، نام آن و نـام مؤلف را یاد می‌کند ، تا آنجا کـه خواص را قادر در مراجعه‌ی بدان می‌سازد ، زیرا اهتمام مؤلفان در منابع خود، وقف بر کتابهای عمده‌یی گردیده که برای خواص اهمّیّت دارند نه برای عوام[۲۰] . بیرونی اشاره می‌کند که در کتابهای خود ، مثالهای فراوان بکار نبرده است ، چرا که آنها را جز برای خواص ننوشته ، هم از اینروست که در منابع خود اهتمام ورزیده . یکـی از شاگردان او گوید :

«عادت خواجه‌ی ما استاد ــ رئیس (خدای رحمت کناد) این بود که هرگاه در کتابهای خود، زمینه سازی کارها می‌فرمود، هرگز مثال نمی‌آورد . اگر هم بروجه قلیل و اندك می‌آورد ، به شیوه‌ی سربسته و باسخنانی شیوا ، بدور از تفهّم می‌بود. سببرا از اوپرسیدم، ــ رح ــ فرمود : سبب این که من ، تصنیفات خود را از مثال خالـی می‌گذارم، آن‌است که تانگرنده درباره‌ی آنچه به‌دست وی می‌سپارم، اجتهاد ورزد . چنانچه صاحب تجربت و تمرین و اجتهادی بود ، که خود دوستار دانش است ، و اگر ازمردمی بود که جز براین صفت‌اند، پس باکمان نیست که فهم کند یانه . چه، بنزد من یکسان است .»[۲۱]

۱۹ ــ تحقیق ماللهند ، ص ۱۸ .
۲۰ ــ روزنتال : علم التاریخ عندالمسلمین ، ص ۱۱۳ .
۲۱ ــ دیباچه‌ی «الآثار» ، ص ۷۱ .

همو ، گاهگاه منبع را معیّن می‌کند و گفته را بسنده‌گرانه باحوالت خواننده بدان ، یاد نمی‌کند . چنانکه مثلا در «الآثار» از جهت ایراد تفصیل در موضوع تعیین تاریخهای هلال دیده می‌شود . چون این موضوعی دشخوار و محتاج به اطناب است ، اشارت کرده که اگر خواننده فزونتر می‌خواهد ، به زیج «بتّانی» یا زیج «حبش حاسب» رجوع کند[۲۲] .هرگاه نام منبع را فراموش کرده ، خودبدین امر تصریح نموده ، چنانکه متنی از نظریه‌ی هندیان درباره‌ی گردش سالها نقل کرده و خاطرنشان ساخته است : منبعی را که از آن بنقل آورده ، فراموش کرده است[۲۳] .

ج) ـ سنجش و انتقاد :

بیرونی ، میان دوگونه از پژوهش فرق نهاده است . چه ، آنگاه که گزارش وسیله‌ی شناخت است ، در همان حدّ باقی می‌ماند و جز در مورد ضرورتی آشکار انتقاد نمی‌کند[۲٤] . واین، همان چیزی است که در کتاب خود «تحقیق ماللهند ...» بدان عمل کرده و مقصودش از تألیف آن شناساندن جامعه‌ی هندی ، از جهات سیاسی و اجتماعی و دینی به تازیان است ، که چه رخنه‌هایی این جنبه‌ها در تصوّر هندیان داراست . و بحقّ در ملزم نمودن خود به این روش ، آنگاه که کتابش را «پژوهش آنچه مربوط است به هند از پذیرفته و نپذیرفته در نظر عقل» نامیده ، منطقی بوده است . پس او ، گفتارهایشان را ، هم بدانگونه که هست برای هنباز کردن خواننده در آشنایی با زوایای تفکّر هندی ، می‌نمایاند ، و کار نقد آنها را رها می‌کند .

اما آنگاه که سنجش و انتقاد ، برترین طریق پژوهش است ،

۲۲ ـ الآثار ، ص ۱۹٦ .
۲۳ ـ تحقیق ماللهند ، ص ۱۷۸ .
۲٤ ـ همان ، ص ۱۹ .

خود را ملزم بدان می‌سازد . و این، همان پژوهش در تقویمهای ملّتها و قضایای تاریخی مربوط به آنهاست که باگزارش‌های او و از پدیده‌های اجتماعیی که اغلب در مقوله‌ی توصیف قرار می‌گیرند، اختلاف دارد . کتاب «الآثار» وی وبخشهایی که «ابوالفضل بیهقی» از کتاب گمشده‌ی او «اَلْمُسٰامَرَة فی‌اَخْبٰارِ خَوارزم» در تاریخ خود بنقل آورده ، نهایت رسوخ و شیوه‌ی سَنجش و انتقادرا درنزد او، مکشوف می‌سازد . پس همو بیان می‌دارد ، گامی که بی‌درنگ در پی تنظیم و گردآوری مواد از کتابهای ملل و صاحبان آراء ، برداشته می‌شود ، سنجش گفته‌ها و نظرات برای اثبات این مقصود است[٢٥] . ازاینروست که ما را شاهد تحسین خود از «ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی» قرار می‌دهد ، که کتابی در تاریخ ساخته و در آن‌برسنجش میان گفته‌های گوناگون درباره‌ی تاریخ ایرانیان ، اتکا کرده است[٢٦] .

پس تطبیق ، از نظر او ، پایه‌ی پژوهش است . همو گفته‌ها را از منابع گوناگون ارائه می‌دهد ، سپس آنها را باهم تطبیق می‌کند ، و در این کار ، فرهنگ گسترده و احساس دقیق و فکر بیدار خودرا برای دور افکندن ناسره‌ها و برگرفتن آنچه شایسته‌ی اتخاذ است ، به خدمت می‌گیرد . همین امر ، از جمله در سخن گفتن وی راجع به طول مدت سپری‌شده از زمان «آدم» تا «اسکندر» ونمایاندن اختلاف میان یهودیان و مسیحیان ، هویداست . پس از آنکه دلیلهای هریك از ایندو را به تفصیل ، و رد هریك از آندو را بردیگری ایراد کرد، به انتقاد آراء آنان ، برحسب اختلاف آنها می‌رسد . گوید :

« (با) همه‌ی آنچه یاد کردیم ، هریك از این دو فرقه درآن معنا ، تنها مدّعی با ادّعاهایی‌اند که بردرستی آنها گواهی یافته‌نیست.

٢٥ ــ الآثار ، ص ٤

٢٦ ــ پیشین ، ص ١١٦ .

مگر یك تأویلات استخراج شده از حساب ابجد و مشتبه سازی‌هـای سخیف ، که اگر نگرنده‌ی آنها قصد اثبات جز آنها را باآینها و نفی آنچه را که بمانند آنها آورده‌ام ، بنماید ، مطـلب آنها براو دشوار نیاید .»[۲۷] و تخطئه‌ی دلیلهایشان را یکی پس از دیگری ، ادامـه می‌دهد[۲۸] . همچنانکه در باز نمایاندن نسخه‌های مختلف تورات دیده می‌شود ، به تطبیق و برای رسیدن به یقین ، به تعلیل می‌پردازد . و می‌بینیم که تطبیق در نزد او ، پیوسته با نقد و تعلیل همراه ، و نقد موضوعی در مطالعات او متکی بر پایه‌های قوانین طبیعت وسنجش‌ـ های منطقی است ، که نتیجه‌ی فرهنگ گسترده و اعتقادش به خرد و اندیشه است . پس او ، هیچ مسأله‌یی را تأیید یا ابطال نمی‌کند ، مگر آنگاه که وی را اندیشه و تاریخ با دلایلی غیر قابل ردّ ، مدد کرده باشد . در سخن از ایرانیان ، میان جنبه‌ی افسانه‌یی و جنبه‌ی تاریخی به دقت فرق می‌گذارد ...[۲۹]

وی ، فرق میان اندیشه‌یی پژوهنده، که دربند حقیقت می‌گردد و تخیّلی شاعرانه را ، که از مرزبندی روی می‌تابد ، نمایان ساخته و آنچه را که «حمزه‌ی اصفهانی» و «شاهنامه [ی ابومنصوری]» در این قصد آورده‌اند ، با استناد بدانچه در «شاپورگان» آمده است ، ردّ می‌کند . زیرا «مانی» حکم به تحریم دروغ نموده و نیازی بدان نیست که تاریخسازی کرد . (*) .

در سخنش از چگونگی ماههایی که در تاریخهای کهن بکار می‌رود ، به نادانی صاحب کتاب «مَأْخَذُ ٱلْمَوٰاقیت» که معتقد است رومیان ماههای هندی را تقلید کرده‌اند ، تاخته و او را بـه جهل

۲۷ ــ همان ، ص ۱۳ ــ ۱۷ .
۲۸ ــ همان ، ببعد .
۲۹ ــ همان ، ص ۱۰۰ ــ ۱۲۹ .
(*) ــ همان ، ص ۱۱۸ .

متّصف ساخته است . «زیرا رومیان ، از نهایت غوررسی و چیره‌دستی در هندسیّات و دانش هیئت و توسُّل به برهانها ، بس دورتر از آنند که به اقوال هندیانی پناه آرند ، که مَبادی خود را هر گاه که شگرد کارها برآنان رنج‌آور شود و از ایشان درباره‌ی همـان مَبادی‌شان دلیل خواهند ، برپایه‌ی وحی و الهام می‌نهند .» . نادانی صـاحب «اَلْمَواقیت» ، بطوریکه بیرونی نظر می‌دهد ، راجع است به اینکه وی راه و روش سنجش را نپیموده است . چه، میان کتاب «مجسطی» رومی ـ چنانکه گویی آنرا ندیده است ـ و کتاب «سندهند» هندی تطبیق نکرده است ، تا فرق میان این دو روش برایش مشخص شود. یعنی همان «فرقی» که برآن کس که دستاویزی از خرد و اندیشه بنزدش هست ، پوشیده نمی‌ماند .»[۳۰]

وی در نقد خود منصف است و جز برموضوع تکیه نمی‌کند . اگر با اشخاص مخالفت ورزیده ، این مخالفت فقط بهنگام بـررسی آراء آنهاست . از اینروست که می‌بینیم در یك جا از «جالینوس» خرده‌گیری می‌کند و در جایی دیگر دفاع . چه ، در مورد باور او ، خبر صفت ما رهایی را که اگر کسی آنها را ببیند یا آواز آنهـا را بشنود در حال مـی‌میرد ، ریشخندآمیز وی را با این گفته انتقـاد می‌کند :

«ای کاش می‌دانستم آن کس که از جای یا چگونگی آنهـا آگاهی داده ، هنگامی که برآنها اطلاع یافته ، مرده است (؟!») [۳۱] .

اما درباره‌ی اعتراض «سنان بن ثـابت بن قُرّه» به نظریـه‌ی «جالینوس» در اختلاف مَواقع ستارگان و انتقادش از آن ، بیرونی در وضعیّت دفاع از «جالینوس» قرار گرفته ، گوید : نظر او دراین مسأله درست بوده است[۳۲] .

۳۰ ـ همان ، ص ۵۱ ـ ۵۲ .
۳۱ ـ الجماهر فی‌معرفة الجواهر ، ص ۹۹ .
۳۲ ـ روزنتال : علم التاریخ عندالمسلمین ، ص ۱۵۰ .

وی در پژوهشهای تـاریخی ، همچون پیشینیان خود ، کـه پیوسته به مطالب خارج از موضوع می‌پرداخته‌اند ، و همین امر سبب تشتُّت موضوعات و تداخل آنها گردیده است ، نبوده . بلکه وی جز برای تثبیت وحدت آنها ، آنهم به ندرت ، به استطراد نپرداخته ، و بااین حال ، اقرار کرده است که این کاری غیر طبیعی است . خود به‌هنگام یك همچون خارج شدنی از مطلب گوید :

«هرچند ما در برخی از جایها به موضوعات دیگر پرداخته ، و چیزهایی را غوررسی کرده‌ایم که بانظم کار پیوندی دور دارد ، باری از باب درازگویی و پرگویی نبوده و نیست . بلکه مقصود دور کردن خستگی از نگرنده‌ی کتاب است. چه اینکه اگر دریك‌موضوع، نگرش بدرازا کشد ، ملال‌انگیزی و ناشکیبایی ببار می‌آرد . و اگر از فنّی به دیگر فنّ پرداخته شود ، گویی چنانست که وی در باغهایی آمد وشد می‌کندکه هنوز ازیکی نپرداخته دیگری براو رخ می‌نماید. پس برآنها انگیخته می‌شود و آرزومند نگرش در آنها می‌گردد ، چنانکه گفته‌اند : هرچیز نوینی‌را لذّتی هست .»[۳۳]

آنگاه که این روش تکامل یافته را بکار بست ، در واقع بـه تصویر تمدُّنی که از آن نمای دلکشی بدست داده ، به منظور آگاهی برتاریخ جامعه‌ی بشری و پیوستن گذشته‌اش به اکنون و کنونش به آینده ، نایل می‌گردد . بیرونی ، فروتنی دانشمندانه و اعتماد بـه کوششهای علمی را در یك زمان بروسعت دانش و دقت روش خـود افزوده است . چنانکه خوانندگان کتاب خود را در پایان «الآثار» تقسیمبندی منطقی کـرده و موقعیّت هر یك از آنــان را مشخص می‌سازد :

اگر خواننده همانند اوست ، که کوشش وی را می‌ستاید . و یانه ، پایگاهش برتر از اوست ، که به لطف ، رخنه‌ها را درست خواهد

۳۳ ــ الآثار ، ص ۷۲ .

کرد و در رخدادن لغزشها وی را معذور خواهد داشت . یا اینکه پایگاهی کمتر از او می‌دارد ، که در این حال ، بهره‌جویی از او بر وی تحمیل گردیده ، یا برای آنچه از فهم آن درمانده است ، با وی ستیزش خواهد کرد . «و چه باك از ستیهش دشمنی ، و چه بیم از دژ آهنگی بدخواهی ، بااین شعار که ـ هرجا باشم ـ (پیوسته‌ی) دولت سرورمان ، امیر بزرگوار پیروز، وولی‌نعمت خویش «شمس‌المعالی» ـ که خدا توانایی‌اش را پیوسته بداراد ـ هستم ، وتمسُّك و اِتّکای من به پایه‌های فرازیده‌ی آن دولت ، و توش و توان‌یابی من در پی رَویِ نهان و آشکار از آن قدرت است .»[۳٤]

هیچگاه در تحقیق علمی‌اش ، هر موضوع که باشد ، دیده نمی‌شود که نتایجی را پیش از رسیدگی به بحث فرض کند ، سپس دلایل و قضایا را مقیّد و مطاوع برای وصول آنها نماید . بلکه روش خود را به دقّت بر آنها منطبق ساخته است ، تا به حقایق علمی خویش فرارسد . همانها ، حقایقی‌اند که بسیاری از آنها امروزه نیز پایه‌هایی برای پژوهش در حوزه‌ی انسانی و همچنین ریاضی ، بشمار می‌روند.

[V]

آیا رَوِشِ بیرونی ادامه یافت ؟

روش بیرونی ، از تأثیر گذاری در روزگار خود، باوجود جوشش زندگانی فکری درجهان اسلامی بطور اَعَمّ و در بخش شرقی آن‌بگونه‌ی ویژه، برکنار ماند. ممکن بود اگرفرهنگمندان به آن روش گرایش می‌یافتند ، ثمرش ببار می‌آمد و در پویش خود از عهدی بدیگر عهد ، دگرگشت می‌یافت . نخست‌آنچه مشاهده‌می‌شود اینکه شاگردان وی، بسبب اندك‌بودنشان، این روش را اتّخاذ نکردند، تاچه رسد به‌دیگر اندیشمندان .

پیداست که این امر راجع است به آن جنبه‌ی قوی از اهتمام آنان که بیشتر وقف برعلوم دینی می‌گردیده ، و هم نبودن مکتبهای

۳٤ ـ همان ، ص ۳٦۲ .

فکری به‌معنای علمی که بعدها، یعنی تقریباً درسده‌ی هفدهم (میلادی) پدید آمدند . پس از این ، طبیعی است اینکه اثر بیرونی را در غیر عصر وی جستجو کنیم . و اگر همروزگار او ، **«ابوالفضل بیهقی»** را که در دوره‌ی خود دارای روشی بوده است ، مستثنا بداریم ، پس از او به کسی برخورد نمی‌کنیم که پیش از «رشیدالدین فضل‌الله (همدانی)» و «ابن‌خلدون» ، روش تاریخی را در میان مسلمانان ، بکار برده باشد .

[VI]

بیرونی و بیهقی

ابوالفضل بیهقی ، نایب رئیس دیوان رسایل در عهد سلطان مسعود غزنوی ، که تاریخی مفصل درباره‌ی دولت غزنوی ـ روزگار مسعود ـ نوشته است ، روشی بنیاد کرده که خود را دقیقاً ملزم بدان نموده است . وی در این امر ، همپایه‌ی همروزگار خود ، بیرونی است . این روش را براین پایه‌ها نهاده :

الف) ـ گردآوری مواد :

بیهقی معترف است به اینکه، نخستین گامی که درتاریخنگاری برداشته می‌آید ، گردآوری مواد از منابع مورد اعتماد است . هم از این لحاظ ، تاریخ وی اهمیّتی یافته است . چه اینکه مقام او ، این امکان را به وی داده است تا اسناد دولتی را مورد استناد قرار دهد . گوید :

«و برچنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر ـ رَحِمَهُ‌الله ـ نُسْخَت کردی و مُلَطَفها من نبشتمی ، و نامهای ملوك اطراف و خلیفه ـ أطالَ‌الله بقائه ـ و خانان ترکستان و هرچه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست . و این لافی نیست که میزنم و باز نامهٔ (؟) نیست که میکنم ، بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می‌خواهم که می‌اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم ، و گواه عدل براین چه

گفتم تقویمهای سالهاست که دارم باخویشتن همه بذکر این احوال ناطق ، هر کس که باور ندارد به مجلس قضای خِرَّد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان (؟) را مشکل حل گردد ، والسلام .»[۳۵]

«و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا ازمعاینهٔ من است یا ازسماع درست ازمردی ثقه.»[۳۶]، «و کتاب همچنان است که هرچه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا ردّ نکند ، شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند .»[۳۷] ، همچون کتاب «محمود ورّاق»[۳۸] و «اَلْمُسامَرَة فی اَخبار خَوارزم» بیرونی[۳۹] و «مقامه»ی «خواجه بوسعید عبدالغفّار فاخر» : «فی معنی ولایة العهد بالامیر مسعود ...»[۴۰]

ب) ــ روحیّه‌ی انتقادی :

هیچ خبری را مگر پس از بهگزینی آن نمی‌پذیرد ، ازاینرو می‌بینیم عوامی را که به پذیرش امر باطل و محال گرایش دارند ، مسخره می کند :

«چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم درآن‌جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت ، نگاه کردیم ماهی بود وبفلان‌کوه چنین وچنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر

۳۵ ــ تاریخ بیهقی ، ص ۵۵۵ .
۳۶ ــ پیشین ، ص ٦٦٧ .
۳۷ ــ همان ، ص ٦٦٦ .
۳۸ ــ همان ، ص ۲٦۱ ــ ۲٦۲ .
۳۹ ــ همان ص ٦٦٧ .
٤۰ ــ همان ، ص ۱۱۰ ــ ۱۱۱ .

جادو گوش او را بروغنی بیندود تامردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند ، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان‌را ازدانایان‌شمرند و سخت اندك است عــدد ایشان نیکو فراستانند و سخــن زشت را بیندازند .»[۴۱]

هواداری را بخاطر ثبت تاریخ ردّ می کند ، و در انتقادش از سلطان ، نظر خود را بی‌باکانه اعلام می‌دارد . زیرا تاریخ جانبداری نمی‌شناسد . و همین اصل است که بیرونی بدان اعتقاد داشته و آنرا بکار بسته . چنانکه در انتقادش از «ابوالعباس خوارزمشاه» گوید : «و این را از آن می گویم تامقرّر گردد که میل و محابا نمی کنم .»[۴۲]

پس ، اصول معتمد و وجدان پاك ، همان پایه‌هایی است کــه فراوان بایسته‌ی پژوهش تاریخ است . و این آن چیزی است‌که هردو آنان واجد آن بوده‌اند . اما برغم این همانندی ، اختلافی که میان عمل هریك از آندو وجود دارد ، قابل ملاحظه است . چه اینکــه ، بیهقی کتاب خود را بگونه‌ی یادداشتهای سیاسی از دربار غزنــوی ، بی‌آنکه به جوانب فرهنگی و اجتماعی و جز اینها نظر افکند ، نوشته است ، تا قالب زنده‌ی تاریخی آن عصر را کامل سازد . اما بیرونی ، نظری همه جانبه به تاریخ افکنده و پس از آنکه تصویری زنــده از عوامل پویایی آن برنگاشت ، به‌تبیین فلسفی و کیفیّت بخشی رخداده های آن پرداخته است .

ج) ــ تقدُّمِ این روش :

محققّان‌روش شناسی غربی معتقدندکه پژوهش علمی به‌شیوه‌ی نوین ، در تاریخِ دگرگشتِ اندیشه‌ی انسانی ، تنها پس از عصر جنبش در اروپا آغاز گردیده ، و بیشترین فضل در پیدایی آن، ازآنِ محقق

۴۱ ــ همان ، ص ۶۶۶ ــ ۶۶۷ .
۴۲ ــ المسامره ، بنقل «تاریخ بیهقی» ، ص ۶۶۸ .

انگلیسی «فرانسیس بیکن ــ Francis Bacon » (۱۵۶۱ ــ ۱۶۲۶ م) است. همو نخستین محقق دراین‌دانش شمرده می‌شود، چونکه کتابهای چندی برای مشخص کردن راههایی که لازم است در پژوهش علمی بجهت وصول به حقایق پیموده شود ، ساخته است . وی بنابرحقایق شهود و فصلبندی و مرتب سازی آنها، بنای استناد گذاشته و ازطریق استقراء به اطلاعاتی که باواقع‌سازوار است ، رسیده .

باوجود اینکه «بیکن Bacon » در ستایش از شیوه‌ی خود ، سخن را بدرازا کشانده، خود اوهرگز براین ضابطه اقدام به‌پژوهشی نکرده است تا صحیحاً یك نمونه‌ی عملی از آن بدست داده باشد[۴۳] .

از آنچه گذشت ، روشن می‌شود که «ابن هیثم» ، «بیرونی» ، و «بیهقی» در روش آفرینی و وضع قواعد آن ، چندین سده بر «بیکن ــ Bacon » تقدّم دارند . و همین امر ، آنچه را که غربیان بدان معتقدند ، ردّ می‌کند . بیشتر از این آنکه ، هم از بابت این **تقدّم**، آنان تنها نظریه پردازانی که نظریه را بسازند و بمانند «بیکن» در این مورد ، آنرا به گونه‌یی عملی تحقق نبخشند ، نبوده‌اند . بلکه این روش را با نوآوری‌های خود ، به دقت در تألیفات خویش منطبق ساخته و درآمیخته‌اند .

انبوهمندی ، تنها چیزی نبوده است که فرهنگ اسلامی در سده‌های چهارم و پنجم هجری بدان تمایز می‌یابد ، بلکه همین روش نیز ، چنانکه دیدیم ، بدان راه یافته است . ازاینرو، این دوره، اهمیّتی خاص در تاریخ فرهنگ اسلامی کسب کرده . چه ، در حقیقت ، گسترد گی و ژرفایی را به درجه‌یی فراگیرِدهم ساخته ، که جز دراین دوره ، در هیچ زمانی دیگر بدان برخورد نمی‌کنیم .

از این پس ، به هیچ روی نمی‌توان «بیکن ــ F. Bacon» را نخستین بنیادگذار روش پژوهش‌های علمی درتاریخ فرهنگ اسلامی بشمار آورد .

۴۳ ــ الحسن‌بن الهیثم ، ۱ ، ص ۲۹ ــ ۳۰ .

بخش سوّم

زبان و اَدَب بیرونی

الف - زباندانیِ او .

ب - بیرونیِ ادیب .

الف. زبانداني او

بیرونی ، به زبانهای آسیای میانه و زبانهای دانش روزگـار خود ، آنچنان اخاطتی یافت، که برای محققی جز اودست نداده‌است. فرهنگمندانی که زبانها را فرا می گیرند ، معمولاً خود را وقف ترجمه می کنند . لکن محققان در کوشش‌های خود ، بر ترجمه‌های پرداخته، اعتماد ورزیده ، بی‌آنکه خویشتن را به رنج و دشواری فراگیـری زبانها در اندازند . بیرونی ، یك صبغه‌ی ویژه به تحقیق بخشید کـه از آنچه مرسوم میان مترجمان و محققان بود ، بس فراتر رفت . این جنبه ، درآمیختن میان اینان باآنان تجسم می‌یـابد . وی زبانهای گوناگون را ازجهت بکارگرفتن آنها دررسیدگی مستقیم به‌تحقیقات خویش فراگرفت . از ایـن بابت ، ماندگی‌اش در همان حـدّ عظیم محققان طراز نوین است که ممکن نیست چندین زبان را فرا نگرفته باشند . پس او بجز زبان «خـوارزمی» ، «عربی» و «فـارسی» و «یونانی» و «ترکی» و «عبری» و «سُریانی» و «سانسکـریت» را آموخته ، و همین‌ها زبانهایی‌اند که برخی از آنها در آسیای میانـه متداول بود و برخی دیگر زبان دانش آن عهد می‌باشند .

خوارزمی را چون زبان نیاکانش است فراگرفت ، جز اینکه اظهار می‌دارد زبانی فرهنگی نبوده ، پس «اگر دانشی بدان جاودانه شود، چنان خنده‌داراست که شتر برناودان خندد وزرّافه برلولهنگ»[۱]

۱ ــ الصیدنه ، نسخه‌ی خطی «دارالکتب» ، ۳۰۱٤ ل ١٥ .

و این ، چنانکه از تازش او بر «قتیبه باهلی» ، دوجا در «الآثار» برمی‌آید : نتیجه‌ی ویرانسازی میراث آنجا و سوزاندن کتابهای آن زبان بدست اوست .

فارسی را از این روی آموخته که نیز زبان خود او بشمار است. چه خوارزمیان ، چنانکه گوید : «شعبه‌یی از ایرانیان و شاخه‌یی از آن درخت تناوراند»[۲] .

عربی را ، چون زبان اسلامی و زبان دانش در محیط اسلامی است بیاموخت[۳] . نگرنده در کتابهای وی درمی‌یابد که نیز یونانی و عبری و سُریانی را نیک می‌دانسته . می‌دانیم که در خُردی ، بنزدِ یك دانشمند یونانی شاگردی کرده است . چون که گیاهان و دانه‌ها و میوه‌های گوناگون را پیش او می‌برده ، و نامهای یونانی و فایدتهای آنها را از او می‌پرسیده ، آنگاه پاسخهایش را تدوین می‌کرده[٤] . بدینسان آموختن **یونانی** را خیلی زود آغاز کرده است .

«زکی‌ولیدی» نظر می‌دهد که «ترکی» را نیك می‌دانسته ، چه در سخن راندن از «مومیایی» که در نزد پزشکی ترکمان در «سوکهند» دیده است، یعنی آنچه به‌دیدن آن در کودکی وجوانی‌اش خوگر شده ، گوید (بدانسان که گفته) همین دلیل است برآنکه از آن زبان بطور مستقیم نقل کرده ، همچنانکه «زکی‌ولیدی» با دو دلیل ، در صدد اثبات ترك بودن نژاد بیرونی برآمده ، که البته ازنظر ما هیچ درست نیست ، جز اینکه دلایلی است بر **ترکی‌دانی** او ، افزون برزبانهای بسیاری که آموخته بوده است[۵] .

۲ ـــ الآثار ، ص ٤٧ .
۳ ـــ پس از این ، راجع به نظر بیرونی درباره‌ی عربی و فارسی، سخن خواهیم گفت .
٤ ـــ الصیدنه ، نسخه‌ی خطی «دارالکتب» ، ۳۰۱٤ ل ۱۷ .
۵ ـــ رجوع شود به‌آنچه پیشتر دراین مورد گفته‌ایم ، ص این کتاب .

هنگامی که بیرونی به پژوهش جامعه‌ی هندی روی آورد ، دریافت برای اینکه محیط بردقایق آن گردد ، ناگزیر از آنست که **سانسکریت** را فراگیرد ، پس آنرا باوجود دشواری‌های بسیاری که در بر دارد ، و خود در کتاب «الهند» به تفصیل از آنها سخن گفته، بیاموخت[۶] . باهمین توانست و مجال آن را یافت که به میان هندیان برود و دردانشهاشان رسوخ یابد ودر دیانتها و آیین‌هاشان غور نماید و هم توانست «نظریّات اقلیدس» و «المجسطی» را در نجوم ، از عربی بدان زبان ترجمه کند[۷] . همچنانکه‌کتاب «سانگ» را درمبادی و چگونگی موجودات و «پاتنجلی» را در رهایش جان از قیدتن، از آن زبان به عربی ترجمه کرد . در این دو کتاب ، بیشتر اصولی که مدار اعتقاد هندیان برآنها قرار دارد ، موجود است[۸] . ثمره‌ی همین فعالیت ، کتاب گرانقدر وی «تَحْقیقُ مٰالِلْهِنْد» است، که تااین زمان، بنیاد پژوهشهای هندی بشمار می‌رود .

[I]

نظر او درباره‌ی عربی و فارسی

بیرونی معترف است به اینکه از زبان عربی و فارسی بیگانه است . چه ، خوارزمی که پس از ویرانگری «قُتَیْبَه» در خوارزم دیگر کارآمدِ دانش نبوده ، زبان اصلی اوست . وی از راه فارسی ، به عربی گرایید . چون زبانی است که برای مطالعات علمی بکار می‌آید . در کتاب «الصیدنه»، که دراواخر

۶ ـ تحقیق ماللهند ، ص ۱۳ـ۱٤ .

۷ ـ عبدالحلیم محمود : الفلسفة الهندیة ، ص ٦ـ۷ .

بیرونی سه اثر را به سانسکریت برگردانیده است : اصول‌اقلیدس، المجسطی بطلمیوس، ویکی ازآثار خودرا درباب اسطرلاب، که گویا همان کتاب «استیعاب الوجوه الممکنه» باشد . (کارنامه‌ی بیرونی ، ص ۷٤) . برای تفصیل این موارد و نیز درباره‌ی آثار او ، رجوع شود به‌کتاب «کارنامه‌ی بیرونی» ، ترجمه و نگارش مترجم این دفتر ، تهران ، وزارت فرهنگ وهنر ، آبانماه ۱۳۵۲ .

۸ ـ تحقیق ماللهند ، ص ٦ .

زندگانی خویش ساخته است ، گوید :

«دانشها به زبان عربی در کرانه‌های گیتی انتقال یافته و به دلها نشسته و لبریزشان ساخته، و نکویی‌های زبانی آن در رگ‌وپی‌ها دویده است . حال اگر هرملّتی ، خوشکام از زبان خویش می‌گردد ، که باآن الفت گرفته و خوگر شده و در بیان مقاصد خود با شکلهای مألوف آن ، بکارش برده ، اینرا ــ که همان خوشایندگی بر زبانی است ــ من باخودسنجم (ودرباره‌ی «خوارزمی» زبان‌خویش‌گویم) : چنانچه دانشی بدان جاودانه‌شود، چنان خنده‌داراست که شتربرناودان خندد و زرّافه برلولهنگ . سپس نقل نمایی به عربی و فارسی را (گویم) : چون که در هریك وارد هستم و خود واداشته و محنت برده‌ی آنها ، هَجْوگویی به عربی را از ثَنا خوانی به فارسی ، دوستتر می‌دارم . مصداق گفته‌ی من در نگرش به کتاب علمی که به فارسی نقل شده است ، دانسته خواهد شد . چه ، رونق از آن برده و گرفتار شرّ کرده و روسیاه ساخته و بهره‌یابی از آن زایل نموده . چون این زبان جز بکار شاهنامه سرایی و افسانه‌گویی نمی‌آید .»[۹]

پیداست که شایستگی عربی برای دانشها ، نخست راجعست به سرشت آن ، و دیگر ، مجالی که از جهت آزمون و ممارست برای موضوعات گوناگون معرفت بدست می‌دهد . و تا روزگار بیرونی ، این زبان در گسترش خود ، نزدیك به پنج سده را با این آزمونها پیموده است . «لویی ماسینیون» گوید : در واقع بیرونی، نقش‌جهانی زبان عربی را بااین توصیف که در میان زبانهای سامی ، با اهمیّت‌ترین زبان تمدُّن است، بتمام معنا درك کرده، و توانایی آنرا درتمرکز دادن و تجرید ، و ترکیبات آن از طریق اشتقاق بعوض اضافات ، و ارزش آن را درمتّحد ساختن‌گویندگانش، دریافته است[۱۰] . بااینحال،

۹ ــ الصیدنه ، نسخه‌ی خطی «دارالکتب» ، ص ۱۵ .
۱۰ ــ المجلد التذکاری ، ص ۲۱۸ .

عیبهایی را هم که موجب آشفتگی عربی گردیده‌اند ، تفهّم کرده ـ خیلی‌ها خوششان می‌آید که طوری برآن عیبها تکیه کنند که گویی بی‌هیچ سابقه‌یی فقط برآنان فاش گردیده است و بـه آنها در این گفته‌ی خود اشاره نموده :

«اما نوشتار به عربی را آفتی بزرگ هست ، که همان تشابه حروف همجفت در آن است . ناگزیر ، اگر تمایز در نقطه‌گذاری و نشانه‌های حرکت گذاری ترك شود ، مفهوم آنها مبهم می‌گردد . هم اگر در مقابله‌ی نسخه‌ها غفلت شود و در ویرایش با مقایسه سهل‌ـ انگاری ، ـ که همین کار همگانی مردم است ـ ، بود و نبود کتاب بلکه دانستگی و نادانستگی آن برابر می‌باشد . و اگر این آفت نبود، همان ترجمه‌ی کتابهای «دیسقوریدس» ، «جالینوس» ، «پولس» ، و «اوریباسیووس» که نامهای یونانی در آنها به عربی نقل گردیده ، بسنده می‌کرد . لیکن ما هیچ اعتمادی بدانها نداریم و از تغییرات در نسخه‌های آنها در امان نیستیم»[۱۱] .

همین موضعگیری او در برابر عربی، ازلحاظ تشخیص‌جنبه‌ی قوی و نقاط ضعف ، سرشت آنرا باز می‌نمایاند و همین سرشت است که از آغاز پیدایی و در دگرگشت تاریخی‌اش تا این زمان ، بـا آن همسازی داشته است . وی عقیده ندارد که این امر بایستی مـوجب روی آوردن به فارسی شود . چنانکه در «التحدید» : شخصی را که بنادانی ، منکر دانش «مسالك و ممالك (= راهها و کشورها) بوده ، ریشخند می‌کند و او را همانند کسی می‌داند که در دشواری عربـی از لحاظ عِلَل و غرایب و رفع دادن فاعل و منصوب کردن مفعول در آن ، سند جویی برای روی آوردن به فارسی کرده است .»[۱۲]

۱۱ ـ الصیدنه ، نسخه‌ی خطی «دارالکتب» ، ص ۱۷ .
۱۲ ـ تحدید نهایات الاماکن ، ص ۳۰ .

[II]

آیا فارسی جز بکار شاهنامه‌سرایی و افسانه‌گویی نمی‌آید؟

بیرونی پس ازاینکه میان‌فارسی وعربی، تطبیقی نمود ، نظر می‌دهد که: فارسی جز بکار شاهنامه سرایی و افسانه‌گویی نمی‌آید. وبهرحال، چون دامنه‌اش گسترده نیست ، زبانی علمی نمی‌تواند باشد .

چنانچه در حدّ رفع تساوی میان دو زبان ، از لحاظ تفوق عربی برفارسی در هرعرصه‌یی ، درنگ کنیم ، کار درستی خواهد بود . اما اگر از این حدّ فراتر رویم، در موضع نظر اوقرار می‌گیریم که همانا نظری است که ازواقعیّت تاریخی این‌زبان بکلی دور گردیده است . زیرا اوضاع واقعی در روزگار او و هم پیش از او ، بیانگر چیزی دیگر جز این است . شاید که وی براین امر آگاهی نداشته ، یا خود را عمداً به نادانی زده است[۱۳] . چه ، در دوره‌ی پیشین ، یعنی در روزگار سامانیان ، پس از آنکه فارسی چند گاهی زبان افسانه و اشعار و اخبار خسروانی در عصر «طاهریان» و «صفّاریان» بود ، به صورت یك زبان علمی درآمد . «بلعمی» وزیر سامانیان ، تاریخ طبری را به فارسی ترجمه کرد، ونیز تفسیر همو به‌فارسی برگردانیده شد ، همچنانکه کتاب عقایدی که ملت را از رافضیان باز می‌دارد به آن زبان ترجمه شد ، و تفسیری از یك مؤلف ناشناس بپارسی نوشته آمد[۱٤] ... و اگر بیفزاییم که بیرونی خود ، کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»[۱۵] را نیز به پارسی ساخته است ، بدرستی خواهیم دانست که فارسی در روزگار او و پیش از او، بگونه‌ی یك زبان‌علمی در حوزه‌ی انسانی و طبیعی و ریاضی درآمده است .

۱۳ ــ کراچوفسکی ؛ تاریخ الادب الجغرافی ، ص ۲۵۷ .

۱٤ ــ بنگرید به‌نامهای کتابهایی که درعهد سامانیان تألیف شده ، چنانکه بیاید .

۱۵ ــ این کتاب را استاد «**جلال‌الدین همایی**» ویراسته و بسال ۱۳۱۸ هـ ش = ۱۳۵۸ هـ ق در تهران ، انتشار داده است .

راستی که بیرونی در این نظر ، چنانکه عادت وی در مستند ساختن نظریّاتش بامنطق علمی است ، هیچ استنادی نکرده ، وإلاّ چگونه‌توان پنداشت که کتاب علمی خود را به پارسی برنگاشته ، تا رونق از آن ببرد و خود را گرفتار شرّ کند و روسیاه سازد و بهره‌یابی از آن را زایل نماید . واقع که این برای پژوهنده‌ی این دو زبان ، امری‌غریب می‌نماید . چه، ساده‌ترین مقایسه‌ی میان تاریخ طبری عربی وترجمه‌ی فارسی آن (از «بلعمی») باوجود اختصارش ، نظر وی را از لحاظ علمی باطل می‌کند . چون هر دو اینها از جهت برداشت و فراداشت اندیشه‌ها و توانایی‌شان در تصوّر و إدای معانی و دقایق آنها برابری دارند .

هم آنطور که می‌بینیم ، بیرونی هنگام اقدام به ترجمه‌ی کتاب «التفهیم» به فارسی، درواقع ردّی برخود نوشته ــ وشاید این‌کوششی بوده است که برای آن ارزشی قائل نبوده ــ ، کتاب هم پس از تطبیق در دو زبان ، باریکی اندیشه‌هارا درهردو آنها آشکار می‌سازد. ترجمه نه رونق از آن برده و نه سودمندی‌اش زایل کرده .

ب ـ بیرونیِ ادیب

بیرونی در هر زمینه‌یی مشارکت ورزیده، که قدرت واهمیّتی مختلف برطبق متفاوت بودن اهتمامات وی می‌دارد. ازاینرو می‌بینیم برخی از سرگذشت نویسان از او به عنوان یك **مورّخ** ، کس دیگر به عنوان **مهندس** ، بعضی به عنوان **منجّم** ، و دیگری به عنوان **ادیب** ... الخ ، یاد کرده‌اند . مثلا «یاقوت» ، سرگذشت او را می‌نویسد ، در حالی که اصولاعنایت‌وی، بنابرموضوع کتابش «فرهنگنامه‌ی‌ادیبان»، جز به جنبه‌ی ادبی او نیست . و می‌بینیم از او در کتاب خود یادکرده است «زیرا کـه این مرد ، ادیبی خردمند و زبانشناس بوده است»[۱۶] . و از کتابهای ادبی وی ، کتاب «شَرْحُ شِعْرِاَبِی‌تَمّام» را به خط خود او ـ که بپایان نبرده ـ ، و کتاب «اَلتَّعَلُّل بِاِحٰالَةِ اَلْوَهْم فی‌مَعٰانِیِ نَظْمِ اُولِی اَلْفَضْل (*)» ، و کتاب «تاریخُ ایّامِ اَلسُّلطان محمود و اَخبارِ اَبیه» ، و کتاب «مُخْتٰارِ اَلاَشْعارِ وَ اَلآثار» را دیده است[۱۷] .

۱۶ ـ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۵ .

(*) ـ ندانم کجا خوانده‌ام ... ، که یکی از ادیبان ، گویـا به استناد یا به حدس و قیاس ، نظر داده بوده‌است‌که بجای «اولی‌الفضل» در نام کتاب یاد شده ، بایستی «اولی‌الفهم» خواند . بنابر سیاق حقیقـی نامگذاری کتابهای عربی ـ چنانکه در نامهای اغلب کتابهـای بیرونی (رش: کارنامه‌ی بیرونی) و جز او می‌بینیم ـ از لحاظ جفت بندی‌ها (= تسجیعات اسماء و الفاظ) این نظر بسیار درستی است . (مترجم) .

۱۷ ـ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۵ . برای آگاهی برهمه‌ی کتابهای ادبی بیرونی ، رجوع شود به «کارنامه‌ی بیرونی» (ص ۸۷ : فهرست موضوعی آثار) .

همه‌ی این کتابها از میان رفته ، جز پاره‌یی از «اَلْمُسامَرَه» که «بیهقی» در تاریخ خود ، نگه داشته . بااینحال ، ممکن است که اِنگاری پیرامون ادب وی از خلال ابیاتی که یاقوت نقل کرده ، و از سبك نویسندگی‌اش در مؤلفات گوناگون وی ، پدید آوریم . چنانچه پایه را براین اعتبار که بیرونی پیش از آنکه ادیب باشد ، یك دانشمند بوده ، بگذاریم ، پس وقتی برای اینکه در سبك خود تفنّنی نماید و در تخیّلات خویش بدور رود و در اِنگارها و تعبیرهایش تنوّعی دهد ، نداشته . اما نظریّات علمی که دمبدم باوی همسازی داشته‌اند ، براندیشه‌اش فشار وارد کرده ، تا دقیقه‌یی بس کوتاه و فراورنده‌تر پدیدار گشته و بالجمله هنر او را ــ عادةً ــ از مبهمات باالهام و ایهام ، به سوی وضوح علمی در اِنگارش و تعیین حدّ دقیق جنبه‌های آن برانگیخته است . از این جاست که لازم است اِنگار ادبی را در نزد او جستجو کنیم .

[1]

برگزیدنِ اشعار:

کتاب «الصیدنه» و «الجماهر» ، فرهنگ‌شعری بیرونی را از این جهت که شواهد شعری بسیاری مربوط به‌عهود مختلف ادبی‌درآندو گردآورده، مجسّم می‌سازند . چه در «اَلْجَماهر» مثلانزدیك به دویست و پنجاه بیت وارد کرده است که دلیل براحاطه‌ی وی برشعر عربی تاآن عهد است . لیکن باید در نظرداشت که عنایت وی به شعر «اموی» در این دو کتاب ، بیشتر از اهتمام او نسبت به شعر «جاهلی» بوده است . و تکیه نمودن برشعر «عبّاسی» از آندو هم فائق‌تر است. همین خود، نشانه‌ی ارتباط مؤکد بفرهنگ روزگار خویش است . از اینرو ، بیشتر مثال آوری‌های او از شعر «صنوبری» ، «عبدالله‌بن مُعْتَزّ» ، «ابوالفرج‌بن هندو» ، «ابوتمّام»، «بُحْتُری» ، «ابو سعید بن دوست» ، «ابنَ رومی» ، «ابونوّاس» ، «ابوالفتح بُسْتی» ، و «علی‌بن جَهْم» است . بساکه فروگذاری‌اش شعر «(ابوالعلاء) مَعَرّی» را ــ همروزگار خود ــ وعدم اتّکاء برآن،

راجعست به اینکه گزینش‌های شعری بیرونی ، موقوف برصورتهای مادّی محسوس که یاریگر او درروشنگری مقاصدش هستند، درمورد گیاهان و ویژگیهای آنها و گوهرها و آنچه بدانها مربوطست ، گردیده . و تخیّل «معرّی» باوجود گشاده زبانی، لیك بحکم‌نابینایی، نمی‌تواند صورتهای مادی را از جهت زمینه‌یی که بیرونی قادر به اقتباس از آن می‌شود ، برداشت نماید .

آنچه مؤید این نظر است ، اینکه در میان گزینش‌های خود از دوره‌ی اموی ، شعری از «بَشّار (بن‌بُرْد تُخارستانی) » ، بجز دوبار ، یاد نکرده است[۱۸] . در حالی که درنگ وی بنزد «ذوالرّمه»، «رُؤبه»، «عجاج» ، و جز ایشان بدرازا کشیده است . اما «متنبّی» ــ که بیش از سه بار از او یاد نکرده[۱۹] ــ نمی‌دانیم چراجانب عنایت نسبت به‌اورا رها کرده ؟

شمار شاعرانی که به اشعار ایشان استشهاد نموده ، تقریباً به یکصد وشانزده تن می‌رسد ، که به دوره‌های گوناگون ، بنابرتفاوتی که بدان اشاره کردیم ، انتساب می‌یابند . همین خود ، شماری بس هنگفت است ، که دلالت بروسعت اطلاع بیرونی می کند .

بااینکه دیوانهای این شاعران در «غزنین» ــ شرق خراسان ــ متداول بوده ، وفرهنگ عربی در آنجا غایت گسترد گی وپراکند گی را یافته، در هنگامه‌ی این انبوهمندی، ملاحظه می کنیم که وی‌اهتمام خود را حتّی‌الامکان متوجه **شاعرانِ عربی‌گویِ ایران** کرده است . همانند او در این پایه ، «ثعالبی» است در «یتیمةالدهر» . چه اینکه بیرونی ما را براشعار بسیاری از ایشان آگاهمند می‌سازد . مانند : «صمدبن بابك» ، «ابوبکر خوارزمی» ، «ابوبکر علی‌بن حسین

۱۸ ــ الجماهر فی‌معرفة الجواهر ، ص ۱۱۷ ــ ۲۲۴ .
۱۹ ــ پیشین ، ص ۱۱۰ .

قُهستانی» ، «منصور قاضی هِرَوی»، «ابوالفرج‌بن هندو»، «ثعالبی»، «ابوبکر فارسی» ، «ابوالفضل عروضی صفّار» ، وجزاینان .

اما شعر فارسی ، جز یـك بار در «الجماهر» آنهم هنگـام گواهجویی از بیت «غضائری رازی» ، هرگز از آن یاد نکـرده است :

از بسی گشتن به حال ، از حال شد یاقوت پاك
پیشتر اصفر بباشد ، آنگهـی احمـر شود[۲۰] .

که ممکن است گفته شود پس ازاین است که فرهنگ شعری او به تمایلات و جریاناتی که شعر عربی آنها را از جاهلیّت تاروزگار وی شناخته ، احاطت یافته است .

[II]

اشعارِخودِاو :

سزاست که بپرسیم آیا این مَثَل آوری گسترده ، او را تابدانجا فرابرده است که امکان دارد وی را جزو شاعران عهد عبّاسی ــ که درفش هنررا برافراشتند ــ بشمار آریم ؟ چون می‌دانیم کـه جنبش هنری در عصر عباسی ، براه صنعت‌نمایی افتاده و از تخیّل بدور گردیده ، و بسوی پیچیده شدن صورت معانی و دیگرگون شدن راههای انتقال آنها و گرایش به سبکهای تـازه روی آورده ، از خلال اشعاری که از بیرونی بجای مانده ، بخوبـی درمی‌یابیم که وی از جمله‌ی آنان نبوده است . و اینکه «یاقوت» ، بیان داشته است که «شعرهم می گفته، هرچند طراز اول نبوده ، باری در حدّ خود نیکوست .»[۲۱]

پس نظر ما درست خواهد بود که وی نظم‌گوی بوده ، سهـل است هیچ فروغی در تخیّل یادقتی در تصویر ، و یا زیبایی در سبك نشان نداده است . «از آن جمله است ، یاد کردن پیوند خود را بـا

۲۰ ــ همان ، ص ۸۰ .
۲۱ ــ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸٦ .

شاهان ، ضمن مدح «ابوالفتح بُستی» ، کـه از کتاب «سِرُّالسّرور» آورده می‌شود»[۲۲] :

۹ــ بسی روزگاران ، در شادخوارگی سپری گشت
برپایگاههایی که در آنها ، از تختها برفراز می‌رفتم
۱۰ ــ خاندان «عِراق» نیکی‌های خویش را به من چشانید
و از ایشان ، منصور ، نهال [وجود] مرا پرورد .
۱۱ ــ [اما] «شمس‌المعالی» ، خدمتم را بخاطر بیزاری ازمن
ردّ می‌کرد ، راستی را که سنگدل می‌بود .
۱۲ ــ و فرزندان مأمون ، و از ایشان «علی» ،
بانیکوییها ، حال مرا به صلاح آورد .
۱۳ ــ واپسین ایشان «مأمون» فراخیِ عیش و آسایشی
فراهم آورد و نامم بلند آوازه ساخت و هـم سروری بخشید
۱٤ ــ هیچ نعمتی را «محمود» از من باز نداشت
و با چشم پوشی از جـور های من ، مرا تـوانگری و خورسندی داد .
۱۵ ــ نادانیهای مرا بخشود و کرم نمایی‌ها بنمود
و بـه حرمت و آبروی من ، و هم به پوشاکم تـازگی بخشید
۱٦ ــ نابودانه است جهان من ، از پسِ دوری ایشان
دردا که اگر پیش از این غمگینی ندیده بودمشان .
۱۷ ــ و چون بگذشتند ، گروهی به جای آنان بگزیدم ،
که مرا به فراموشی فراخواندند ، پس این فراموشی را غنیمت شمردم

۲۲ ــ همان ، ص ۱۸٦ ــ ۱۸۸ .

۱۸ ــ در «غزنین» از فراموشی علم در آنجا ، همچون چندره گوشتی ،
که پرندگان راست ، بخواری برتخته پاره فکنده شدم .
۱۹ ــ چه در عوض ، گرفتار مردمانی شدم که بمانندشان هیچ نیست
پناه به خدای خود ، اگر اغیاری (جز ایشان) هم بوده باشند

---

۲۰ ــ به کوشش از (همه) پیشتازان خروشنده پیشی گرفتم ،
چه آنان بمانند من، اینچنین بهره‌یابی زدانش نکردند.
۲۱ ــ هیچ‌پایداری درمقامهای‌دانش برای‌پژوهش نورزیدند،
و خود را چون من گرفتار و درگیر مسایــل بغرنج ننمودند .
۲۲ ــ پس ، اَرج و قدرم را زهندیان جویا شو در مشرق ،
و در مغرب ، از آنان که سخت کوشی‌ام سنجیدند .
۲۳ ــ آنچنان اَرجگزاریی که از توانایی مــن شده از ایشان نگردیده
بلْ همگی پایگاهم شناختند و منقصت‌هایم فروگذاردند.
۲۴ ــ در این جهان ، «ابوالفتح» رهایشگرم از بند غــم و هنگامه است
پس جام من بیاد پسندیده‌ی او فرادستم باد !
۲۵ ــ تاجهان آبادست و دین هماره آبادان
یاری گران من از بابت گمرهان ، در آن پیوسته باد !

باوجود اینکه ، موضوع حسب حال، موضوعی است ذاتاً سرشار که بازگوینده‌ی داستان درگیری شخص است در هنگامه‌ی زندگانی با سختی و دشواری و شادی‌ها ، و اندوه و آرزوها ، و سرگردانی و آرامشهای آن ، و عرصه را بسوی بازگوگری بدیعانه و گونه‌گون

هنرنمایی و صنعتگری ، برای نگــرش در انبوهمندی آن احساسات می‌گشاید ، لیکن بیرونی نتوانسته است در این فضاهای (شعری) ، که مألوف شاعران آن روزگار شده است ، گردش کند . چه ، داستان خودگویی این کجا و داستانِ خویشتن‌پردازی «متنبّی» کجا ؟ کــه سرآغازش آراسته به‌هنرنمایی‌های دلکش گونه‌گون بــاتضادها و جناسها و ایهامات و ... است ، و در سراسر دیوان او، این همان‌داستان زنده و مهیّجی است که بدان برمی‌خوریم .

فرق میان «متنبّی» و بیرونی در ــ از خود سخن‌گویی ، همان فرق میان شاعر و نظم‌گوی است . و هرگز اثری یاپژواك هنریی که برسده‌ی چهارم چیره‌ور بوده و آنرا فروپوشیده ، پیدا نمی‌کنیم که در روش صنعت نمایی همین اشعار بجای مانده از ابوریحان نمونه‌یی ارائه شده باشد . هرکس که همین بیتهای او را می‌خواند ، اذعــان می‌کند که چیزی از یك نظم‌گوی ، که هیچ نیروی تخیّلی بکار نبرده و صورت خیالی برنیاورده است، خوانده . یعنی همان اوُج شاعرانه‌یی که بدان فرازی می‌جویند .

لیکن آیا در اینجا ، میان آنچه پیشتر آوردیم که وی دقیق‌ــ گزین در گزینشهای بسیار شعری خود ــ که مربوط به عهود مختلف ادبی‌اند ــ بوده ، باکوششهای شعری او که از حدود نظم‌گویی فراتر نمی‌رود ، تناقضی آشکار نیست ؟ واقع اینکه ، شاعــری طبع روان می‌خواهد (*) ، و کسی که خرد و اندیشه‌اش بادانش و مسایل آن بسرشت ، شعر از جولانگاههای آن دوری می‌جوید و صورتهــایش انباشته می‌شود .

بیرونی ، همان کسی است که به یك جهت علمی محض گرایش یافته و اعتقادی بی‌اندازه بدان آورده ، و فرهنگی‌را هم که دراحاطه یافتن به‌آن ، بسوی میراثهای گونه‌گون انسانی کشانیده شده ، بدان

(*) ــ اندك تسامحی در ترجمه‌ی عبارت شده است .

افزوده است . شعر ، یکی از موضوعاتی است که فراگیری وی بسوی آن کشانده شده ، و ضرورت ندارد که آدمی هنگام که فرهنگش با شعر گسترش یافت ، خود شاعر شود ، زیرا شعر بطور مستقیم، منوط به طبع می گردد ، نه‌چیز دیگر .

براین هَنْجار ، در سخن‌گویی از خود ، بی‌آنکه احساسهای خویش را چنانکه حقیقةً شاعران عمل می کنند ، انتقال می‌دهد :

۲۶ — هر که بی‌کوشندگی پیرامون بزرگوار بودن گردید ،
در مقام خوش چشایی از بزرگیها برآمد و بخود بالید

۲۷ — و شب را در سایه‌ی آسایش ، با دیده‌ی خشك ، شادمانه بروز آورد
ولیك بااینحال ، همو از زیور بزرگواری عاری است .

براین دو بیت ، جامه‌ی حکمت پوشانیده و باید آنها را در جزو حکمیّات بسیاری که «ظهیرالدین بیهقی» در «تتمة صوان‌الحکمة»[۲۳] و «شهرزوری» در «نزهة الارواح»[۲۴] بدو نسبت داده‌اند، افزود .

وی گرایشی به صنایع بدیعی ، باوجود توسل شاعران بدانها ، نداشته و به ندرت نمونه‌هایی از این دست ، نشان داده است . از جمله همین جناس آوری میان «اقتباس» و «وقت‌باس» در این گفته :

۲۸ — ترا آن نرمی و خوشخویی که از من
در درس و دانش گزینی می‌بینی نفریبد .

۲۹ — چرا که دیو و پری را جملگی ، بگاه درشتی و گردی
چه زود به ژرفنای هلاکت روانه می‌سازم

و میان «من الفراق» و «من الف راق» :

۳۰ — خوشی عیش من از جدایی ناگوار می‌گردد ،
پس ناگوارتر از فراق هیچ چیزی نیست .

۲۳ — تتمة صوان الحکمة ، ص ۶۳ .
۲۴ — نزهة الارواح ، ص ۱۰۸ .

۳۱ ـ نامه‌ی تو که خود گشایش امید بستگی است
آنچه را که از بـابت یار یکدل درد انگیزست بـدان چاره‌گرم .

بیراهگی و یخ‌کردگی معنی‌ها و ناپیایی و خشك بودن آنها از لحاظ هنری ، و سنگین گزینی حکمیّات را در این گفته ، نمایان می‌سازد :

۳۲ ـ اگر که نشستگاهتان خالی از مردم بود ،
رخصت می‌دهید آیا که زشوق به دیدارتان آیم ؟
۳۳ ـ چه شما مردمی‌اید که بجایتان کس نتوانم گزید
همه‌تان سرآمدید و آدمی‌هم به‌بالا سری است .
۳٤ ـ رنج و پایداری‌تان از بهر فرازمندیها شما را برانگیخته است ،
(ولیك) کسِ دیگر، خوش چشایتان‌شده‌است وبرگردانْ خواه و خود بالنده .
۳۵ ـ وی ، از روزان گذران خویش ، جز خوشگذرانی
با «ایر» خود که یاخیزد و یا به «سوراخ» فـروست ، هیچ‌چیز نمی‌داند .
۳٦ ـ از نابکاری ، چون بدخیمی‌اش روایی گیرد ،
خدا را فراموش کند (چه رسد) به مردم ـ که خدا هم نیستند .

هیچ لنگه بیتی ، به این یخ‌کردگی که حکمت ساختگی را در این گفته ، بافشار تپانیده است ، ندیده‌ام : «شما سر [آمدید] وآدمی هم به [بالا] سر [ی] است .» بجز دور بودن از شعر و صنایع آن ، گرویدنی به‌حقایق دیده می‌شود، که ازجهت‌آنکه بدان‌اتکاء می‌ورزد، جانب تخیّل وشعر را ازسوی دیگر ، بی‌اندازه رها می‌کند .

آنگاه که به وی تاخته‌اند ، جامه‌ی حیا را بـدور افکنده و دشنامهایی درشت روان ساخته است که بجز شناسایی حالتی از حالات

روحی وی ، آگاهی دیگری از او بدست نمی‌دهد . از قطعه‌ی وی که چنین دشنامگویی را به شاعری که از او نیازی خواسته ، متضمّن است، ـ با توجه به ضعف فنّی آن ـ ، آن وجهی که بسبب آن «یـاقوت» گوید : «از استوارترین اشعار اوست»[۲۵] ، هیچ پیدا نیست :

۲ ـ ای شاعری که نزد من آمدی و تَغَوُّط برادب کردی
فرارسیدی تا از بابت فرهنگم ، بستایی و بنکوهی .

۳ ـ دریافتم که نابخردانه در ریش من تیز دهنده است ،
حاشا چنین نیست ، چون ریش درازش از زیر دمگـاهِ من رُسته .

٤ ـ در پَساوندهای شعرش ، حَسَب مرا یاد کرده‌ست
در حالی که بخدا سوگند ، نَسَب خود را ، هیچ درست نمی‌دانم .

۵ ـ نیای خـود را ، چندان کـه سزاوار شناختـن است ، نشناخته‌ام .
چگونه نیای خود را بشناسم ، در حالی‌که از پدر آگاه نی‌ام ؟

٦ ـ پدرم «اَبُولَهَب» ، پیری است بی‌فرهنگ .
آری ، مادر من هیزم‌کش است .

۷ ـ ای «ابوحسن» ! ستایش و نکوهش در نزد من یکسان است ،
هم بدانسان که جدّ و هَزْل همسانند .

۸ ـ پس ، از این هردو ، مرا عفو فرما و بدانها مپرداز
ترا بخدا ، «اِسْتِ» خود را به زحمت درنینداز .

از خلال این تصویر ، ممکن نیست که بیرونی را به شاعـران

۲۵ ـ معجم‌الادباء ، ج ۱۷ ، ص ۱۸۹ .

آن روزگار ــ که علاقه‌مندی به صنعت‌نمایی ، و بنــد و بست سازیِ زندگی ، آنان را بسوی اغراق در پیرایه‌بندی موضــوعهای مختلف شعر ، بانونمایی‌های رنگارنگ و صورتهای گوناگون خیال ، رانده است ــ بیفزاییم . بلکه وی ، نظم‌گویی بوده است که ما را بواسطه‌ی نظم خود ، قادر نموده تابرخی از حالتهای روحــی وی را جستجو کنیم .

[III, 1]

سبکِ عربی نویسیِ او

درک مشخّصاتِ سبک عربی او ، نخست مستلزم آگاهی بر سیر و جنبش نثر در سده‌ی چهــارم از طریق شناخت مرزهایی است که بدانها منتهی گردیده . نثر در سده‌ی چهارم بر دو قسم فنّی و علمی بوده است: اماویژگیهای‌نثر فنی‌همانهاست که اگر سابقه‌یی در نثر عربی داشته باشند، بعضاً تا پیش از اسلام ادامه می‌یابد ، تااینکه برآن گونه‌ی یکجا گرد شده‌یی که در سده‌ی چهارم نوشته می‌آمده ، مواجه می‌شویم .

این سده ، که تمدّن در آن دگرگشت و زندگانی گره‌بنــدی یافت ، در آن روحیّه‌ی ادیب به آرایشهای هنری گرایید . پس ایــن ویژگیها ، یکجا بگونه‌ی زندگانی آسایشمندانه و دگرگشتی که آن عصر گواه برآنهاست ، گرد آمد .

نخستین این ویژگیها :

۱) سخن آرایی : نویسندگــان پیشین ، بی‌زیاده روی ، بــه «بدیع (= سخن آرایی) » می‌گراییدند . اما همینکه سده‌ی چهــارم فرارسید ، نویسندگان در نمونه‌پردازی و زیاده‌روی در پیرایه‌بندی نوشتارهای خود باسجع و جناس و تضاد و ایهام ... کوشیدند . مثلا سجع از انواعی است که نثر عربی پیش از این روزگار آنرا شناخته، جز اینکه از ویژگیهای اصلی•آن نبوده است . آنگاه که این روزگار فراآمد ، نویسندگان پایه‌یی برآوردند که صنعتگری های خود را

برآن قرار دهند . التزام به سجع از ویژگیهای نثر شد ، پس رسایل آنان حتّی دراز نوشته‌ها ، که مقصود از آنها قید مناظره‌یی یا شرح مسأله‌یی است ، همانند آنچه از آنِ «بدیع همدانی» است در باره‌ی مناظره‌ی خود با «ابوبکر خوارزمی» ، و آنچه «خوارزمی» به شیعیان نیشابور نوشته ... و جز اینها ، بسیاری همانند این رسایل که باسجع همراه‌اند، فراآمد[۲۶]. واگربرخی از آنان، مانند: «ابن‌العمید»، «توحیدی» ، «آمدی» ، «رضی (شریف)» ، «باقلانی» ، «عسکری» «حاتمی» ، و «ابن شهید» بدان در نپیوستند ، «جفت‌بندی/ازدواج» را گزیدند ، که در حقیقت خود همگن سجع است . زیرا غایت ایندو یکی است ، که همانا آهنگین ساختن جمله‌هاست .

۲) ــ شوق ورزی در همراه ساختن گزیده اشعار و امثال در رسایل :

چندی از نویسندگان رساله‌ی خود را بابیتی یا دوبیتی ازاشعار آغاز کردند و کسانی دیگر باآنها بپایان می‌بردند . و هم با اینحال ، اشعار و امثالی که فزونسازی های رسایل را باآنها آرایش می‌دادند، برمی گزیدند .

۳) ــ هنبازی شعر در موضوعات غنایی‌اش :

در این عصر ، نویسنده باشاعر در موضوعات غزل و مدیحه‌سرایی و هجاگویی و نازش و وصف‌نمایی که پیشتر ویژه‌ی شاعر بود ، هنباز می گردد . این ، همان آسایش روحی و مادیی است که سائق نویسنده بسوی برنگاشتن تصویر روشنی از خود و زندگانی خود است . برای این کار ، در واقع ، همان استعاره‌ها و تشبیهات و خیالپردازیها را که اختصاص به شاعر داشت ،بر گزید . و هم بجهت

۲۶ ــ همچنین : «ثعالبی»، «صابی» ، «میکالی» ، «ابن‌عباد» ، «ابن‌درید» ، «ابن‌نباته» ، و «قابوس بن وشمگیر» از سجع گویان این روزگاراند .

نثر ، باتهی کردن شعر از وزن و قافیه ، بسوی دقت تعبیر و احاطت برتصویرها فراتر رفت . و آنچه سازوار باشعر در طول مدت عهود ادبی پیشین بود، میان نثر وشعر مشترك گردید .

ایندو ، مزاح بازی میان خود را آنگاه به روشنی و استواری آغاز می کنند ، که از وزن و قافیه ــ که اختصاص بــه شعر دارد ــ تجاوز می کنیم[۲۷] .

هنگامی که این ویژگیهارا درنوشتار بیرونی جستجو می کنیم، بحث ما به این نتیجه می‌رسد که وی از جمله‌ی آن کسانی کــه در کتابهای گوناگون او به این صورت برخورد کنیم ، نبوده است . چه، آن سبکی که بکار گرفته ، پیرایه‌بندی و صنعت‌نمایی نمی‌شناسد وبسا که در گرو انگاری بوده، که به‌آن کیفیّت بخشیده وروی بدان‌آورده است . و همین در دوره‌ی خود ، ما را به تأمّل در مورد قسم دوم نثر این روزگار ، وامی‌دارد :

[III. 2]

نثر علمی

همان است که برآن اسلوب ، مؤلفات علمی نوشته آمده ، پس کوشش متوقّفان برآن ، جز برنمودن اندیشه‌هــای خویش و شرح نظریّــات و گزارش واقعیّــات و اقامــه‌ی دلیل نبوده است . و این ، تهی از آن صنعت‌نمایــی چیره بر نثر فنّی است ، که پیروی از آن مستلزم قافیه پردازی و انواع سخن آرایی می‌باشد. سبك علمی ، همان است که ــ از این گذشته ــ شایسته‌ی موضوعات علمی و فلسفی است . از کسانی که بدان در پیوسته‌اند : «مسکویه» ، «مرزبانی» ، «ابن فارس» ، «گرگانی» ، «اصفهانی» ، «تنوخی» ، «فارابی» ، «ابن‌سینا» ، «ابن‌حزم» ، و جز اینان‌اند ... جز اینکه ،

۲۷ ــ رجوع شود به : ویژگیهای نثر فنی در سده‌ی چهارم ، در «النثر الفنی فی‌القرن‌الرابع» ازدکتر «زکی‌مبارك» ، چاپ «دارالکتب»، ج۱ ، ص۱۰۵ وپس ازآن. و «الفن و مذاهبه فی‌النثر العربی» ، ازدکتر «شوقی‌ضیف» .

نمایانتر و دقیقتر درالتزام بدان، نویسندگان «اخوان الصفا» هستند، که رها گرانه تیر پرتاپ را، آزادوار باآن، به‌مسایل خویش‌پرداختند. و بیرونی هم در کتابهای گوناگونش.

در باز نمایاندن سبك وی از «الآثار»، «الهند»، «الصیدنه»، «الجماهر» ، «القانون» ، و «التفهیم» ملاحظه می کنیم که ایجاز ویژگی اوست . و اندیشگان، همان است که وی‌را بی‌توسُّل به تَکرار یامترادفات، به‌آن متوجّه ساخته است . ازاینروست که ما را به‌مطالعه‌ی واقعیّات سختانه‌ی همفشار و همپیوسته وامی‌دارد ، که برخی آنرا حمل براِشکال و پیچیدگی کرده و نشانه‌ی سبك او مـی‌دانند[28] . دیگران حمل برخشكْ بیانی و ناروانی کرده‌اند[29] . و برخی دیگر مجال آنرا یافته‌اند که علّتی برای گنگی و ناتوانی‌اش از عربی‌پیشرو بیابند[30] . هم آنان در این پندارهای خود نتوانسته‌اند تفاوت میان آن‌گونه عربی نویسی را بادقت سبك علمی و استواری آن مشخص کنند . و می‌بینیم که ایجاز وی ، بقدری که مجال کشف یك ویژگی از ویژگیهای اسلوب علمی را بدهد ، به تکلّف وانمی‌دارد . ومی‌بینیم که جفت وجوری جملات وی ، دلیلی برپیچیدگی یا گنگی نیست ، بساکه یك نشانه‌ی فرهنگی است که به آرایی علمی و نظریاتی که بر قلم وی در همآیی و پیایی آنها زور آورند ، جامه‌ی نیکو پوشانیده است . مجالی هم برای تُکرار یا بازی باکلمات یادلبستگی بـه سخن آرایی‌های گوناگون و انواع صنعت‌نمایی ، بجای نگذارده .

بگاه مطالعه‌ی نوشتارهای او اعتراف خواهیم کرد کـه یك پژوهشگر طراز نوین پیش روی ماست ، که اگر یك کلمه از تحقیق او بیندازیم ، ساختمانش فرو می‌ریزد . و چون به سبك علمی گرویده،

۲۸ ــ مقاله‌ی «البرنی» در «ثقافة الهند» ، ص ۷٤ .
۲۹ ــ کراچوفسکی ؛ تاریخ الادب الجغرافی ، ص ۲۵۲ .
۳۰ ــ مقاله‌ی «البرنی» ، ص ۷۵ .

پس گزارش کرده است که بخاطر مبتدیان نمی‌نویسد وهم، مختصر ترین مثالها را زده است. و هم، چون برای ویژگان می‌نویسد، در توسُّل بدین سبك، سخن‌آرایی نکرده. چه، هَنجارپیروانه‌ی دانشمندان روزگار او، مانند: «مسکویه»، «ابن‌سینا»، «تنوخی»، «فارابی»، نویسندگان «اخوان الصفا»، و جز اینان، گرایش به این داشته است که مسایل را طرح و واقعیّات را گزارش کنند. امری که باخیال‌پردازی و ردیف سازی، و بازی باصورتها و واژه‌ها منافات دارد؛ و تمرکز و مرزبندی را اقتضا می‌کند. ویژه اینکه بیرونی ــ چونان نویسندگان اخوان الصفا ــ در تحقق این امر بسبب چند شاخگی فرهنگی خود و پویش آن بسوی ابعاد مختلف (معرفت) و احاطه‌اش به مسایل گوناگون فکریی که عهد وی را بخود مشغول داشته، بسی ملتزم‌تر از همگان بوده است.

پس سبك وی، شیوا، جفت وجور، کوتاه جمله، استوار، و درست بیانگرِ مغز مطلب است[31]، که مجالی برای سخن آرایی یا صنعت‌نمایی در آن نیست. و اگر همو گاهگاه سجع‌را به‌خدمت گرفته، در دیباچه‌ی کتابهای اوست، نه در متن آنها. از آن جمله است آنچه در دیباچه‌ی «الآثار» آمده، که سجعی[32] متوازی است:

«ستایش خدا را که فرازمند از ناسازان است و همانندان، و

٣١ ــ تاریخ الفلسفة فی‌الاسلام، ص ٢٣٢.

٣٢ ــ سجع در ادبیات اسلامی، برسه قسم است (تعریفها ومثالها را به فارسی می‌آوریم ــ «مترجم»):

الف ــ مطرّف: وآن چنان است که درآخر دوجمله کلماتی آورند که فقط در حرف رَویّ یکی باشد. مانند «حضرتش بخشندهٔ مال است و برآورندهٔ آمال». «هرنفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات».

ب ــ متوازن: وآن چنان است که کلمات فقط در وزن یکی‌باشد. مانند: «بحری موّاج وشخصی نقّاد»، که بحر باشخص ومواج بانقادسجع متوازن است.

درود بر **محمّد** برگزیده‌ی بهین‌تر از مردمان ، و برخاندان وی که پیشوایان رهروی و راستی‌اند . ازنازک‌وری‌های دورنگرانه‌ی خدای فرازمند در بهسازی کار آفریده‌اش ، و ازسترگ‌نمایی‌ها در بهره‌های فراداده‌اش به همه‌ی آفریدگان ، سنجیدن پی‌گذارانه‌ی اوست که هیچگاه جهانش‌را از پیشوایی دادگر تهی نگذارد، تابرای آفریدگان خود آسایشی پدید آرد ، تا در بدآیندی‌ها و رویدادهای آسمانها ، و اندوه‌آیی‌ها فریاد بدوبرند .»[۳۳]

گفته‌اش در دیباچه‌ی «قانون مسعودی» :

«مسعود که سعادت از خدا ــ عَزَّوَجَلّ ــ جُسته وباتأیید وی از همگنان و همانندان یگانه گردیده ، هیچ گذارنده‌ی امری منسوخ و دارنده‌ی صفتی ممنوع نیست . و بهرجای که بوده ، پادشاهی اسلام را تاشرق و غرب آبادان زمین فرا رسانده ، و خبرش به پایان دورترین جایها از پس نزدیکترین آنها رفته .

«این همه خود برای پیامبر خدای فرازمند و ارجمند و گروندگان او پدید نمی‌آمد ، مگر که یتیمش یافت ، پس پناهش داد و سرپرستی کرد و توانگرش ساخت ، تاراز خود به‌وی بنمود وروحی پاك در نهادش نهاد . یادش برفراز رفت . هم دین خود با او آشکار نمود و کلمه‌اش او برافراشت . آنگاه ، پس از او فروزش خویش را که خاموشی نپذیرد در دهانها بجای نهاد ، که بادروغ شماردن زبانها و لبها ، هرگز باطل نگردد . هم آنرا برای بینشگری و رهنمایی و

←

ج ــ متوازی : وآن چنان است‌که درآخر دوجمله کلماتی‌آورند که در وزن و عدد حروف و حرف رَویّ (آخرین حرف اصلی کلمه) یکی باشد . مانند : «باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه‌جا کشیده .» و «آنچه نپاید دلبستگی را نشاید .».

۳۳ ــ الآثار ، ص ۳ .

حجّت آوری بر گمراهان ــ با توانشی که در اوست ــ بدست ویژگان خود سپرد ...»[۳۴]

سجع متوازی، سبکترین نوع سجع است، و بیشتر آنها برای بازیابی موسیقی، از همسازی کلمات رَویّ درعدد حروف است. همین خود به این گفته می‌انجامد که: بیرونی بخلاف ناگرایستن بدان ــ چون پایه‌ی سبك او براین است ــ همین نمونه‌های هنبازش جویانه‌ی او، چنین نازك وش و سازوار و کامیاب بوده. از اینجاست که برخی درباره‌ی او گفته‌اند که: دارای سجعی رساست[۳۵].

بی‌گمان، بیرونی ــ باوجود پیچیدگی گهگاهی سبك وی بسبب گنگی آن ــ، آنگاه که دانشهای هندی را به طوع اسلوب‌عربی درآورد، اهمیتی غایی برای زبان عربی کسب کرد. چه، برای نخستین‌بار در تاریخ فرهنگ عربی، دانشها و معارف هندیان را به‌آن زبان ترجمه کرد. در پی این وضع، اصطلاحاتی علمی همانند آنچه هندیان و جز آنان داشتند ابداع کرد، و این خود نمودار رسوخ عمیق در عربی و تسلط برآنست.

[IV]

آیا به فارسی نوشته است؟

بیرونی، همه‌ی کتابهای خود را به عربی ــ چونکه زبان دانش است ــ نوشته، و کتابهای داستانی‌را از «پهلوی» به آن ترجمه کرده است. و چون گرایستنی مطلق به دانش دارد، پس این ترجمه ــ هایش را «آنچه از **هزلیّات** و **سُبُکدلی‌ها** بر قلم آمده» بشمار آورده است[۳۶]. از آن جمله‌اند: داستان «وامق‌وعذرا»، و این همان است که (در تاریخهای ادبیات) اشاره گردیده: هنگامی

۳۴ ــ القانون المسعودی، چاپ حیدرآباد، ج۱، ص۱ــ۲.
۳۵ ــ تاریخ الفلسفه فی‌الاسلام، ص ۲۳۲.
۳۶ ــ دیباچه‌ی «الآثار»، ص ۳۴. و نیز، رش: «کارنامه‌ی بیرونی»، ص ۴۹.

که‌پیش «عبدالله‌بن‌طاهر» نهادند، دستورداد آنرا به‌رودخانه‌اندازند، زیرا از ساخته‌های گبران بوده است ، دیگر داستان «قَسِیمُ السُّرُور وَ عَیْنُ ٱلْحَیاة» ، و داستان «صَنَمَی البٰامیان» است ...[۳۷] این ترجمه‌ها بکلی از میان رفته است .

اما از عربی [illegible]رسی ، ترجمه‌ی کتاب «اَلتَّفْهیم لِأَوائلِ صِناٰعَةِ ٱلتَّنْجیم» را به وی نسبت داده‌اند . این خود ، امری است که مورد تأمّل محقّقان در نتیجه‌ی نپرداختن به پژوهشی علمی درباره‌ی آن ، واقع شده است . امکان دارد این کاررا ازجهت تاریخی وسبك‌شناسی پی‌جویی کنیم تاحقیقت امر نمایان شود .

تذکره نویسان پیشین ، مانند «سمعانی» ، « (ظهیرالدین) بیهقی » ، «شهرزوری» ، و «یاقوت» یاد نکرده‌اند که بیرونی کتاب «اَلتَّفْهیم» را به فارسی ترجمه کرده باشد . اما این امر ، دلیل بر آن نیست که آنرا ترجمه نکرده باشد . چرا که هم اینان ، همه‌ی کتابهایی را هم که او تألیف و ترجمه نموده ، یاد نکرده‌اند . چه ، ظهیرالدین بیهقی مثلا هیچ یادی از این کتاب یاکتاب «الهند» او ننموده است . این وضع، نسبت به‌بقیه‌ی آنان نیز، همین‌گونه‌است. لیکن‌پژوهندگان

۳۷ — پیشین . برای دیگر داستانها نیز ، رش : «کارنامه» ، ص ۴۹ — ۵۰ . «قسیم السرور و عین‌الحیاة» یك مثنوی از «عنصری» شاعر است که به فارسی «شادبهر و عین‌الحیاة» شهرت دارد . همچنین «صنمی البامیان» همان «سرخ بت و خنك بت» است که دو بت درنیایشگاه بوداییان ، نزدیك «بامیان» از ناحیتهای «بلخ» بوده‌اند . چنین می‌نماید که اینها داستانهایی رایج در آن سامان بوده و «عنصری بلخی» آنها را به شعر پارسی سروده . روشن است که مردم ناحیت بلخ و بامیان پیش از پدید آمدن اسلام در ایران برآیین بودایی بوده‌اند ، و بتکده‌ی «نوبهار» در بلخ از بزرگترین بتخانه‌های بوداییان بشمار می‌آید . این آیین از هند به آنجا رسیده و از آنجا به نواحی همجوار — در شرق ایران — سرایت کرده است . نظر زبانشناسان این است که واژه‌ی «بت» دگرگون شده‌ی واژه‌ی «بودا»ست ، که از معنای خاص خود به این معنای عام واگویه شده .

نوین ، از لحاظ شكّ و يقين (در نسبت ترجمه‌ی آن به بیرونی) گروهبندی می‌شوند . **«کراچوفسکی»** از جهت نسبت این ترجمه ، در وضعیّت احتیاط آمیزی قرار گرفته[۳۸] ، حال آنکه ایرانیان بی‌هیچگونه تعلیل علمی ، در نسبت آن به وی تأکید می‌ورزند[۳۹] .

نظر ما این است که : بعید نیست که آنرا بسبب دانستن دقیق این دو زبان ، به فارسی ترجمه کرده باشد . بنابرهمداستانی مورّخان، ثابت است که عربی آنرا برای «ریحانه خوارزمی» نوشته است . و هنگامی که شخصیت «ریحانه»را باتطبیق علمی دومتن بازمی‌نمایانیم، درمی‌یابیم که ترجمه‌ی فارسی ، نهاده‌ی خود اوست .

«کراچوفسکی» نظر می‌دهد : ممکن است فرض کنیم که «ریحانه دختر حسین خوارزمی» ، که به بیرونی پیشنهاد برنهادن کتاب «التفهیم»را برای او کرده‌است، منتسب به‌خاندان‌خوارزمشاهیان باشد ، که «محمود» آنرا برانداخت . و آن دختر همراه بقیه‌ی‌افراد خاندانش ، هنگامی که ایشان را با بیرونی دور براند ، به «غزنین» کوچید[۴۰] . پیداست که آشنایی او بابیرونی در «جرجانیه» ، آنگاه‌که در دربار خوارزمشاهیان بوده ، دست داده است . «کراچوفسکی» خاطرنشان می‌سازد که این دختر را فرهنگی گسترده دربرگرفته ،

۳۸ ــ تاریخ الادب الجغرافی العربی ، ص ۲۵۵ .

۳۹ ــ بنگرید ــ از جمله ــ به : «تاریخ ادبیات ایران» از دکتر «رضازاده شفق» ، ص ۱۰۲ ــ ۱۰۳ . «سبك شناسی» بهار ، ص ۲۷ . «تاریخ ادبیات ایران» از «سلیم نیساری» ، ج ۱ ، ص ٦١ . مترجم گوید: مؤلف ، ویرایش همین ترجمه‌ی فارسی کتاب را از استاد «جلال همایی» هرگز ندیده است ، تا از نظر آن دانشمند گرانمایه که درمقدمه‌ی محققانه‌ی کتاب بتفصیل بیان گردیده اطلاع یابد . من از قصد خود در بنقل آوردن خلاصه‌یی از پژوهش آن استاد اجل و بیان نظر وی ، در اینجا بدین سبب که بزودی چاپ دوم کتاب به ویرایش هم ایشان انتشار می‌یابد ، منصرف شدم . خوانندگان را به‌دیباچه‌ی همان وهمین حوالت می‌دهم .

٤٠ ــ تاریخ الادب الجغرافی . ص ۲۵۵ .

و نسبت به مسایل علوم دقیق ، سخت‌کوش بوده است[۴۱] . این اِنگارشی است که آنرا تذکره نویسان تأیید نمی‌کنند ، چه در واقع ، از یاد کردن او غفلت کرده‌اند . پیداست که «کراچوفسکی» ، این را بسبب جُستارِ او از بیرونی در نوشتن این کتاب برایش ، اِنگاریده است .

گرایش ما به این است که وی بافرهنگ ، چندان که زبان عربی را که زبان فرهنگ اسلامی است بداند ، نبوده است . تنها آنچه وی را وادار به آن جستار کرده ، همان چیزی است که از بابت ربط «ستاره شناسی» باکشف مجهول و طالع‌بینی و پیشگویی ، همه‌گیر بوده است . آنگاه که کتاب را برای او نوشت ، باهمان بیان نظر علمی خالص که بدان اعتقاد می‌داشته ، به اجابت پرداخت . پس ، هندسه ، حساب ، شمارش ، هیئت جهان ، احکام نجوم ، و هیئت آسمان را ـ که اینها خود پایه‌های آن دانش‌اند ـ باهم آمیخت[۴۲] . و نادانستگی «ریحانه» ، او را واجب آمده در تألیف خود به سادگی پردازد . پس آنرا «بر طریق پرسیدن و جواب دادن بر رویی که خوبتر بود وصورت بستن آسانتر»[۴۳] وآنرا ازعربی به‌فارسی ترجمه کرده است ، تا امکان استفاده‌ی مستقیم از آن را بیابد .

اما جز این است که همین جا تناقضی میان ترجمه‌ی فارسی او از «التفهیم» که در حدود سال ۴۲۱ تألیف گردیده ، باآن تازش وی برفارسی در کتاب «الصیدنه» ، آخرین تألیف او در حدود ۴۴۰ هـ ـ که شاید آنرا تمام نکرده ـ آشکار است ؟

اگر فرض کنیم که این ترجمه پس از او ساخته آمده و بدو نسبت‌داده‌شده‌است، بنابرنظرش (درباره‌ی‌زبان‌فارسی) در«الصیدنه»، پس درست است که هم فرض کنیم آن نظر را نیز برخی از ناسخان

۴۱ ـ همان ، ص ۲۵۵ .
۴۲ ـ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ص ۱ .
۴۳ ـ همان ، ص ۱ .

«الصیدنه» بدان افزوده و بدو نسبت داده‌اند . موضوع در این حد متوقف نمی‌ماند ، چه اینکه اگر بر این روش پیش رویم ، به یك سلسله از فرضیّات بی‌پایان خواهیم رسید . نزدیك به صواب آنکه ، این ترجمه منتسب به وی باشد ؛ شاید کوششی بوده است که خود ارزشی برای آن قائل نبوده ، چندان که وقتی «الصیدنه» را می‌نوشته، توجهی بدان ننموده .

اینك اگر تطبیق میان متن عربی و فارسی را ــ که هردوبطور کامل به‌ما رسیده است ــ بسط دهیم، بدین نتیجه می‌رسیم که نویسنده‌ی هردو آنها یکی است . چه ، ایجاز شدید ، خصوصیّت هردو آنهاست ، و گردش انگار به شیوه‌یی معیّن ، در میان هردو حاکم است . چنین می‌نماید که ترجمه ، سراسر واژه به واژه صورت گرفته ، و نفوذ در عمق مطلب ، هردو را بتمامی فرو پوشانده . حال اگر بیرونی ، برای این ترجمه‌اش ارزشی قائل نبوده ، ما به عنوان پژوهنده جز این نمی‌توانیم که اهمیت بسیار نمایانش را به آن باز نبخشیم .

باری ، همین کار ، آنچه را که در «الصیدنه» درباره‌ی فارسی گفته : «که جز بکار شاهنامه سرایی و افسانه گویی نمی‌آید» ، خود بخود ردّ و تخطئه می‌کند . و اگر کتابهای بسیاری که در روزگار او و پیش از او هم (به فارسی) تألیف و یا از عربی ترجمه شده ، برآن بیفزاییم ، خطای نظر بیرونی را درمی‌یابیم ، و نیز شایستگی این‌زبان را برای دانش‌نگاری درخواهیم یافت .

[V, 1]

سبکِ فارسیِ او

هنگامی که سبك وی را در قالب تاریخی نثر فنّی پژوهش می‌کنیم ، درمی‌یابیم که ویژگیهای آن متعلّق به دوره‌ی سامانی (۳۰۰ـ۴۵۰ ه ق) است[۴۴]، که نمودگار نثر فارسی نوین در کتابهایی فراوان است . مهمترین آنها نمونه‌وار اینهاست :

۱ ــ اَلْاَبْنِیَه عَنْ حَقائِقِ اْلاَدْوِیَه ، از «موفّق هِرَوی» ، که در

روزگار «منصور بن نوح سامانی» (٣٥٠ ــ ٣٦٥ هـ) تألیف گردیده.

٢ ــ ترجمه‌ی «تاریخ طبری» از «بلعمی» ، بفرمان «منصوربن نوح» .

٣ ــ ترجمه‌ی «تفسیر طبری» ، از گروهی از دانشمندان «ماوراءالنهر» ، بفرمان «منصور بن نوح» ، در حدود ٣٥٢ .

٤ ــ عَجائبُ ٱلبُلْدان ، از «ابوالمؤیّد بلخی» ، که برای «نوح بن منصور بن نوح سامانی» ، در میان سالهای ٣٦٥ ــ ٣٨٧ تألیف کرده .

٥ ــ رسالة استخراج ، و رساله‌ی شش فصل ، از «محمّد بن ایّوب طبری» که آنها را در حدود ٣٧٢ تألیف کرده ، و دومی را بشیوه‌ی پرسش و پاسخ نوشته است .

٦ ــ حُدُودُ ٱلْعالَم مِنَ ٱلْمَشْرِقِ اِلَی ٱلْمَغْرِب ، از مؤلّفی ناشناخته، بسال ٣٧٣ .

٧ ــ دانشنامه‌ی علایی ، قُراضه‌ی طبیعیّات ، و رساله‌ی نبض ، از «ابوعلی بن سینا» (٣٧٠ ــ ٤٢٧ هـ) .

٨ ــ زین‌الاخبار ، از «ابوسعید عبدالحیّ بن ضحاك بن محمّد گَردیزی» ، که بسال ٤٤٠ تألیف کرده .

٩ ــ سفرنامه ، زادالمسافرین ، و وجه‌دین ، از «ناصرخسرو» (٣٩٤ ــ ٤٨١)[٤٥] .

٤٤ ــ ملك الشعراء بهار ، «نثر فارسی دری بعد از اسلام (را) از لحاظ سبك و شیوهٔ انشاء ، بطور کلی به شش طبقه» تقسیم نموده : ١ ــ دورهٔ سامانی (٣٠٠ ــ ٤٥٠ هـ) ، ٢ ــ دورهٔ غزنوی و سلجوقی اول (٤٥٠ ــ ٥٥٠ هـ) ، ٣ ــ دورهٔ سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان ــ نثر فنی (٥٥٠ ــ ٦٠٠ هـ) ، ٤ ــ دورهٔ سبك عراقی و نثر صنعتی (٦٠٠ ــ ١٢٠٠ هـ) ، ٥ ــ دورهٔ بازگشت ادبی (١٢٠٠ ــ ١٣٠٠ هـ) ، ٦ ــ دورهٔ ساده نویسی (١٣٠٠ تا به امروز) . «سبك شناسی» ، ج ٢ ، ص د .

٤٥ ــ رش : همان . بهتر است به ترجمه‌ی عربی استادمان دکتر «یحیی الخشاب» از «سفرنامه» رجوع کنید. چه، خواننده‌ی عربی‌زبان، ویژگیهای نثر سامانی را درآن خواهد جست .

سبك وی به سادگی و ایجاز و عدم صنعت نمایی و چیرگی (واژه‌های) فارسی برعربی ، برجستگی یافته است . همین ایجاز ، و اداربه این فرضیّه می‌کندکه وی ازسبك «پهلوی» ـ که کوته‌سخنی یکی از ویژگیهای نمایان آنست ـ متأثّر گردیده . کوته‌سخنی ، به‌نثر دوره‌ی سامانی در پیوسته است ، چنانکه اگر واژه‌یی از عبارت آن حذف کنیم ، معنا مختلّ می‌شود . این کوتاهی سختانه در جمله‌ها، که نثر فارسی تا سده‌ی ششم از آن رهایی نیافته ، دنبال‌شد. یعنی تاآنگاه که جهت نقد بسوی درازگویی و ردیفسازی و تکرار تغییر یافت . تك واژه‌های عربی که به فارسی راه یافته‌بود ـ خلاف اندك ومحدود بودنشان ، حداکثر میان پنج درصد تا ده درصد ـ در امور جاری و اصطلاحات علمی و دینی ، و واژه‌هایی که در فارسی همسانی‌نداشتند، متداول بود . جز اینکه ، بایستی میان تألیف علمی و تألیف تاریخی در مورد آنچه به‌پدیده‌ی کوته‌سخنی است، فرق‌گذارد. چه، کتابهای علمی مانند ترجمه‌ی «تفسیر طبری» و «التفهیم» و «دانشنامه‌ی علایی» ، سادگی و ایجازی سختانه داشته‌اند .

باوجود ازمیان رفتن‌بیشترکتابهای این‌دوره، کتاب«التفهیم» فارسی ، از سویی ویژگیهای این سبك را نمایان می‌سازد ، و ازسوی دیگر ، شایستگی فارسی را برای موضوعات علمی تأیید می‌کند .

[V, 2]
نمونه‌ای از اصلِ فارسی وترجمه‌یِ عربیِ او :

آوردن نمونه‌یی از اصل و ترجمه ، برای بیان درست بودن نسبت ترجمه‌ی فارسی بدو ، و باز نمودن ویژگیهای‌دوره‌ی‌سامانی درسبك‌فارسی‌وی، بسنده است :

«باب سیوم ـ حالهاء اسمان و زمین[1]

فلك چیست

جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش .
واندر میان اوچیزهاست‌که حرکت ایشان بسرشت خویش‌بخلاف

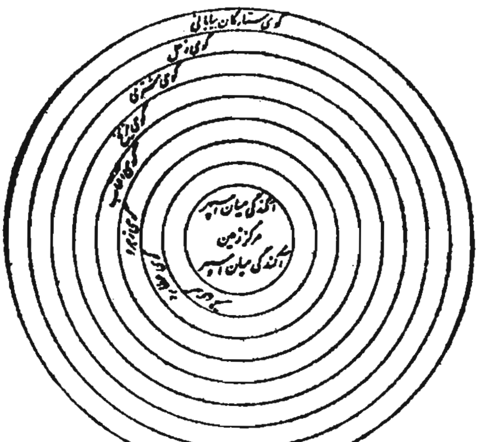
۱ ـ زمین از نجوم ، حص .

حرکت فلك است ، و ما اندر میان اوییم . واو را فلك نام‌کردند از بهر حرکت او که کرده است همچون حرکت بادریسه . و فیلسوفان او را **اثیر** نام همی کنند .

فلك یکی است یا بیشتر

فلکها هشت گوی‌اند یك بر دیگر پیچیده ، همچون پیچیدن تویهای پیاز . و خرد[۲]ترین فلکها آنست که بمانزدیکتر است ، و ماه اندر او همی رود و همی برآید و فرود آید تنها بی‌هنباز . و هرکره‌ای را مقداریست از ستبری . و ستارهٔ او را از بهر آن دو بعد اوفتد ، یکی در دورترین ودیگر نزدیکترین. وکرهٔ دوم که زبر وی همی گردد[۳] آن عطارد است . و سوم آن زهره است . و چهارم آن آفتاب است . و پنجم آن مریخ . و ششم آن مشتری . و هفتم آن زحل . این گویهای هفت ستارهٔ رونده‌اند . و زبر این همه گویی است **ستارگان بیابانی** را که **ثابته** خوانند ایشان را یعنی ایستاده .

و این صورت هرهشت گوی است .



چیست زانسوی هشتم فلك

گروهی زبر فلك هشتم فلکی دیدند آرمیده بی‌حرکت و این آنست که هندوان او را **برهماند**[٤] خوانند . زیراك محرك

۲ ــ فروْ ، خ .
۳ ــ که زبر کرهٔ قمر است ، خ .
٤ ــ بفتح اول و دوم و سکون هاء و میم بالف کشیده و نون ساکن و دال زده **barahmande** بزبان سانسکرت یعنی بالای کرهٔ زمین .

نخستین جنبنده نشاید . وزبهر این او را آرمیده کردند. ولکن نیز جسم نشاید ، پس او را فلك نام کردن‌هم خطاست. وگروهی از پیشینیان زانسوی تهی بنهادند بی‌کرانه . و گروهی جسمی برنهادند آرمیده بی‌کرانه . ونزدیك ارسطوطالس[۵] بیرون ازعالم نه جسم است و نه تهی[۶] .

سماء[۷] چیست

این نام بتازی برآن چیز افتد که زبر تو[۸] باشد و برتو سایه کند چون ابر ، و چون بام خانه . ولکن مطاق نبود ، کـه بدانچیز منسوب کرده بود . و چون بچیزی منسوب نبود نام‌عالم[۹] بود . وآن[۱۰] فلك است که گفتیم . وپارسیان او را **آسمان** نام کردند یعنی ماننده آس ازجهت حرکت اوکه‌کرده است.» (*)

« ما الفلك ؟

هو جسم کری متحرك فی‌مکـانه مشتمل فی‌جوفه علی أشیاء غیر متحرکة طبعهـا کحرکته و نحن فی‌وسطه ، و سمی فلکاً لاستدارته و حرکته تشبیهاً ایاه بفلکةالمغزل ، و یجری اسمه فیمـابین الفلاسفة أثیرا .

أهو واحد ام أکثر ؟

الافلاك ثمـانیة أکر ملتفة بعضهـا ببعض ، التفاف طبقات‌البصل ، فصغراها الاقرب الی‌الوسط

۵ ــ ارسطاطالیس ، خ . حص .

۶ ــ یعنی لاخلا و لاملا. برای بیان اقوال ودلیل هردسته‌ای از حکما و متکلمان رجوع شود بکتاب شفاء ابوعلی‌سینا و دو شرح اشارات و شروح تجرید خواجهٔ طوسی .

۷ ــ آسمان ، خ .

۸ ــ زبرتر ، حص .

۹ ــ عام ، حص .

۱۰ ــ و آن آن ، خ .

(*) ــ این بخش ، از صفحه‌ی ۵۶ تـا ۵۸ «التفهیم» ، متن فارسی ، ویراسته‌ی استاد «جلال همایی» ، تهران ، ۱۳۱۶ ــ ۱۳۱۸ ، نقل شد . (مترجم) .

للقمر يسبح فيها ، وينفرد بالصعود فيغلظها ، والهبوط فيه، ولكل كرة مقدار منالغلظ فيالسمك ليحصل به لكوكبها بعدان أبعدوأ قرب ، والكرة الثانية التى فوقها لعطارد، والثالثة للزهره والرابعة للشمس ، والخامسة للمريخ ، والسادسة للمشترى ، والسابعةلزحل، فهذه أكرالكواكب السبعةالسيارة، وفوقها كرة الكواكب التى تعرف بالثابته . فهذه صورتها :

ما الذى وراء الفلك الثامن ؟

من الناس من يرى وراءه فلكاً تاسعاً ساكناً، وهوالذى تسميه الهند بلغتهم «برهماند» ، اى : بيضة براهم لانالمحرك الاول يجب أن لايكون متحركاً ، ولذلك جعلوه ساكناً ، ولكنه يجب أن لايكون ايضاً جسماً ، لان ذلك يقرب بالبراهين ، فتسميته بالفلك خطأ لذلك ، ومنالقدماء من يجعل وراءه خلاء لانهاية له ، ومنهم من يجعله جسماً لانهاية له ، وليس عند ارسطوطاليس وراء نهاية الاجرام المتحركة لاجسم ولاخلاء .

ما السماء ؟

السماء فياللغة كل ما علاك فأظلك ، حتى ان هذا الاسم يقع بالتقييد علىالسحاب ، وعلى سقوفالبيوت ، فأما بالاطلاق فهو السقف المرفوع للعالم ، وهوالفلكالذى تقدم ذكره ، ولهذا سماها الفرس بلغتهم «آسمان» ، اىالشبيه بالرحا ، من قبل حركتها المستديرة .» (*)

گرد آیی دو سبك در تمرکز و همبرداشتی انگار ، دلیل برآنست که صاحب ایندو ، یکی است . ویژگیهای نثر علمی هم ، در سر آغاز این عصر باز نموده می‌شود . همین خود نثری است که درآن مجالی‌برای ردیفسازی و تکرار و درازگویی نیست .

بدین سان ، باریك اندیشی و گرایش علمی ناب بیرونی و اعتقاد وی به حقایق را پذیرفته است . پس سبك وی ، یك توانش و جفت و جوری و استواری بهم رسانده ، هم از اینروست ـ چنانکه دیدیم ـ سبك علمی‌اش و روش او در پژوهش ، هرگز از هم جدا نمی‌توانند بود . چه ، سخن درباره‌ی یکی از آندو ، گریبان برادر دیگر را هم به حتم خواهد گرفت ، و به موضوعگرایی ـ آن چنانکه ما در فرجام رسی و مرزبندی کوشش کردیم ـ وامی‌دارد .

چنانچه بیرونی نماینده‌ی هنجار علمی نثر در این روزگار بوده باشد ، «ابوالمعالی (نصرالله منشی)» نیز ... توانسته است ، هم در این دوره ، درفش نثر فنی فارسی را برافرازد ...

(*) ـ این‌بخش از روی متن چاپ عکسی «اکسفورد» (ص٤٤ ـ ٤٦) نقل شد ، که مشخصات آن چنین است : کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، تصنیف ابی‌الریحان محمدبن احمد البیرونی ، المکتوب فی‌غزنة ، سنة ٤٢٠ (ه) ١٠٢٩ (م) . قدالترم طبعه وتـرجمه الی‌اللغة الانکلیزیه فی‌اکسفرد ، سنة ١٣٥٢ (ه) ١٩٣٤ (م) : رمزی‌ریت .

فهرست ها :

اَشعارعربیِ بیرونی :

که ترجمه‌ی فارسی آنها بترتیب شماره‌ها در متن داده شده است .

۱ ـ وَلَيْسَ عَلَى اللهِ بِمُسْتَنْكَرٍ .
أنْ يَجْمعَ اَلْعُالَمَ فِي وٰاحِدٍ .

۲ ـ ياشَاعِراً جاءَني يَخْرَي عَلَى الْأدَبِ .
وَافَى لِيَمْدَحَني وَالذَّمُّ مِنْ أدَبِي .
۳ ـ وَجَدْتُهُ ضٰارِطاً فِي لِحْيَتي سَفهاً .
كَلّا فَلِحْيَتُهُ عُثْنُونُها ذَنَبِي .
٤ ـ وَذاكِراً في قَوَافي شِعْرِهِ حَسَبِي .
وَلَسْتُ وَاللهِ حَقّاً عارِفاً نَسَبِي .
٥ ـ إذْلَسْتُ أعْرِفُ جَدّي حَقَّ مَعْرِفَةٍ .
وَكَيْفَ أعْرِفُ جَدّي إذْ جَهِلْتُ أبِي ؟
٦ ـ أبِي أبُولَهَبٍ شَيْخٌ بِلاأدَبٍ .
نَعَمْ وَ وَالِدَتِي حَمّالَةُ الْحَطَبِ .
۷ ـ اَلْمَدْحُ وَالذَّمُّ عِنْدِي يٰا أبٰا حَسَنٍ .
سِيّانِ مِثْلُ آسْتِوَاءِ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ .
۸ ـ فَأعْفِنِي عَنْهُما لاتَشْتَغِل بهما .
بِاللهِ لاتُوقِعَنْ مَفْسَاكَ فِي تَعَبِ .

۹ ـ مَضَى اَكْثَرُ الْأيّامِ فِي ظِلِّ نِعْمَةٍ .
عَلَى رُتَبٍ فِيها عَلَوْتُ كَرَاسِيا
۱۰ ـ فَآلُ عِراقٍ قَدْ غَذَوْنِي بِدَرِّهِمْ .

وَمَنصُورُ مِنهُمْ قَدْ تَوَلّی غِرَاسِیا[۱] .
۱۱ ـ وَشَمْسُ الْمَعَالِی کَانَ یرْتادُ خِدْمَتِی[۲] .
عَلیٰ نُفْرَةٍ مِنّی وَ قَدْ کانَ قاسِیا .
۱۲ ـ وَأوْلادُ مَأمُونٍ وَمِنْهُمْ عَلیُّهُم .
تَبَدّی بِصُنْعٍ صارَ لِلْحَالِ آسِیا[۳] .
۱۳ ـ وَآخِرُهُم مَأمُونُ رَفَّهَ حَالَتِی .
وَنَوَّهَ بِاسْمِی ثُمَّ رَأَّسَ رَاسِیا[٤] .
۱٤ ـ وَلَمْ یَنْقَبِضْ مَحْمُودُ عَنّی بِنِعْمَةٍ .
فَأغْنَیَ وَأقْنَی مُغْضِیاً عَنْ مِکاسِیا[۵] .
۱۵ ـ عَفَاعَنْ جَهَالاتِی وَأَبْدَی تَکَرُّماً .
وَطَرَّی بِجاهٍ رَوْنَقِی وَلِبَاسِیا[٦] .
۱٦ ـ عَفَاءً[۷] عَلیٰ دُنْیایَ بَعْدَ فِرَاقِهِم .
وَ وَاحَزَنِی اِنْ لَمْ أزُرْ قَبْلُ آسِیا .
۱۷ ـ وَلَمّا مَضَوْا وَاعْتَضْتُ مِنْهُم عِصَابَةً .
دَعَوْا بِالتَّنَاسِی فَاغْتَنَمْتُ التَّنَاسِیا .
۱۸ ـ وَخَلَّفْتُ فِی غَزْنِینَ[۸] لَحْماً کَمُضْغَةٍ .
عَلیٰ وَضَمٍ لِلطَّیْرِ لِلْعِلْمِ نَاسِیا .

۱ ـ غراسیا : الغراس : مایغرس من‌الشجر ، والمراد، التعهد کما یتعهد الغراس .

۲ ـ أی : یتفقدها .

۳ ـ أی : مصلحا .

٤ ـ رفه .. الخ: أی وسعها وألان عیشی، ورأس راسیا: أی جعله رئیسا .

۵ ـ أی : متغافلا عن‌ظلمی .

٦ ـ أی : جعله طریاحسنا .

۷ ـ أی : هلاکا .

۸ ـ غزنین : هی‌مدینة عظیمة وولایة واسعة فی‌طرف خراسان ، وهی‌التی تسمیها العامة «غزنة» .

۱۹ ـ فَأُبْدِلْتُ أَقْوَاماً وَلَيْسُوا كَمِثْلِهِم .
مَعَاذَ إِلٰهی أنْ يَكُونُوا سَوَاسِيا .
۲ ـ بِجَهْدٍ شَأَوْتُ الْجالِبینَ[۹] أَئِمَّةً .
فَمَا اَقْتَبَسُوا فِی الْعِلْمِ مِثْلَ اَقْتِباسِیا .
۲۱ ـ فَمَا بَرَكُوا لِلْبَحْثِ عِنْدَ مَعَالِمٍ .
وَلا اَحْتَبَسُوا[۱۰] فی عُقْدَةٍ كَاَحْتِبَاسِیا .
۲۲ ـ فَسَائِلْ بِمِقْدارِی هُنُوداً بِمَشْرِقٍ .
وَبِالْغَرْبِ مَنْ قَدْقَاسَ قَدْرَ عَمَاسِیا[۱۱] .
۲۳ ـ فَلَمْ یَثْنِهِم عَنْ شُكْرِ جُهْدِی نَفَاسَةٌ .
بَلِ اَعْتَرَفُوا طُرّاً وَعافُوا اَنْتِكاسِیا[۱۲] .
۲٤ ـ أَبُوالْفَتْحِ فی‌دُنْیایَ مالِكُ رِبْقَتی[۱۳] .
فَهَاتِ بِذِكْراهُ الْحَمِیدَةِ كاسِیا .
۲۵ ـ فَلازَالَ لِلدُّنْیا وَلِلدِّینِ عامِراً .
وَلازَالَ فیهَا لِلْغُواةِ مُواسِیا .

۲۶ ـ وَمَنْ حامَ حَوْلَ الْمَجْدِ غَیْرَ مُجاهِدٍ .
ثَوَی طاعِماً لِلْمَكْرُماتِ وَكاسِیا .
۲۷ ـ وَباتَ قَرِیرَالْعَیْنِ فی‌ظِلِّ راحَةٍ .
وَلٰكِنَّهُ عَنْ حُلَّةِ الْمَجْدِ عارِیا .

۲۸ ـ فَلایَغْرُرْكَ مِنّی لِینُ مَسٍّ .
تَرَاهُ فی‌دُرُوسٍ وَاَقْتِباسٍ .

۹ ـ أي : علوت ، والجالبین : الصائحین .
۱۰ ـ بركوا: أقامو، والمعالم: مظان‌العلم. واحتبسوا: أي حبسوا أنفسهم .
۱۱ ـ العماس : الحرب الشدیدة .
۱۲ ـ أي : تنقیصی .
۱۳ ـ ربقتی : الربقة : حبل فیه عدة عری یشدبه‌البهم، والمراد : أنه فرج كربتی وخلصنی من غائلتها .

۲۹ ـ فَإنّی أسْرَعُ الثَّقَلَیْنِ طُرّاً .
إلی خَوْضِ الرَّدَی فی وَقْتِ باسِ .
۳۰ ـ تُنَغِّصُ بِالتَّباعُدِ طیبَ عَیْشی .
فَلاشَیْءَ أمَرُّ مِنَ الْفِراقِ .
۳۱ ـ کِتابُكَ إذْ هُوَالْفَرَجُ الْمُرَجّی .
أطَبُّ لِما ألَمَّ مِنَ الْفِراقِ .
۳۲ ـ أتَأذَنُونَ لِصَبٍّ فی زِیارَتِکُمْ .
إنْ کانَ مَجْلِسُکُمْ خِلْواً مِنَ النّاسِ ؟
۳۳ ـ فَأنْتُمُ النّاسُ لا أبْغی بِکُمْ بَدَلاً .
وَأنْتُمُ الرّاسُ وَالْإنْسانُ بِالرّاسِ .
۳٤ ـ وَکَدُّکُمْ لِمَعالٍ تَنْهَضُونَ بِها .
وَغَیْرُکُمْ طاعِمٌ مُسْتَرْجِعٌ کاسِی .
۳۵ ـ فَلَیْسَ یَعْرِفُ مِنْ أیّامِ عیشَتِهِ .
سِوَی التَّلَهّی بِأیْرٍ قامَ أوْکاسِ .
۳٦ ـ لَدَی الْمَکایِدِ إنْ راجَتْ مَکایِدُهُ .
یَنْسَی الْإلهَ وَلَیْسَ اللهُ بِالنّاسِ .

کتابنامه

(فهرست منابع)

الف. منابع عربی و فارسی:

آ ـ الف

۱ ـ **آزاد**، ابوالکلام:
ـ ابوالریحان البیرونی وجغرافیة العالم، ثقافة الهند، ۱۹۵۱.
ـ مقال عن البیرونی، ثقافة الهند، یونیه ۱۹۵۲.
۲ ـ **اِبْنُ اَبی اُصَیْبعَه**:
عیون الأنباء فی طبقات الاطباء.
۳ ـ **ابن‌الاثیر**، علی بن احمد الجزری:
الکامل فی‌التاریخ، القاهره، ۱۳۰۱ ق.
٤ ـ **ابن خردادبه**:
المسالك والممالك، لیدن، ۱۸۹۸ م.
٥ ـ **ابن سعید** المغربی:
بسط الارض فی‌الطول والعرض، تطوان، ۱۹۵۸.
٦ ـ **ابن العبری**:
تاریخ مختصر الدول، بیروت، ۱۹۵۸.
۷ ـ **ابن فضلان**، احمد:
رسالة ابن فضلان، تحقیق الدکتور سامی الدهان، دمشق، ۱۹۵۹.
۸ ـ **ابوالمعالی** (محمد الحسینی العلوی):
بیان الادیان، ترجمه الدکتور یحیی‌الخشاب، القاهره.
۹ ـ **ابونصر**، منصور بن عراق:
رسائل ابی‌نصر منصور عراق الی‌البیرونی، حیدرآباد الدکن، ۱۹٤۸آ.
۱۰ ـ **الاصطخری**:
المسالك والممالك، القاهره، ۱۹٦۱.
۱۱ ـ **امین**، (الدکتور) احمد:
شخصیة لاتنسی: ابوالریحان البیرونی، الهلال، اغسطس۱۹۵٦.
۱۲ ـ **انصاری**، بزمی:
ابوالریحان البیرونی، الوعی الباکستانیة، یونیه ۱۹۵۳.

ب ـ ث

۱۳ ـ **بارتولد**، و:
ـ تاریخ الترك فی‌آسیا الوسطی، ترجمة الدکتور احمد السعید سلیمان، القاهره، ۱۹۵۸.

ـ تاریخ الحضارة الاسلامیة ، ترجمة حمزه طاهر ، القاهــره ، ۱۹۳۳ .
۱٤ ـ **بدوی** ، (الدکتور) عبدالرحمان :
مناهج البحث العلمی ، القاهره ، ۱۹٦۳ .
۱۵ ـ **براون** ، ادوارد :
تاریخ الأدب فی‌ایران ، ج۲ ، ترجمة الدکتور ابـراهیم امین الشورابی ، القاهره ، ۱۹۵٤ .
۱٦ ـ **البرنی** ، (السید) حسن :
البیرونی واعماله العامیه ، ثقافة الهند ، سبتمبر ۱۹۵۳ .
۱۷ ـ **بروکلمان** ، کارل :
تاریخ الادب العربی، ترجمة الدکتور عبدالحلیم‌النجار ، القاهره، ۱۹۵۹ ـ ۱۹٦۲ .
۱۸ ـ **بهار** ، محمدتقی (ملك الشعراء) :
سبك شناسی ، تهران .
۱۹ ـ **البیرونی** :
ـ الآثار الباقیه عن‌القرون الخالیه ، لیپزیك ، ۱۹۲۳ .
ـ تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکـن ، معهد المخطوطات العربیة بالقاهره ، ۱۹٦۲ .
ـ تحقیق ماللهند من مقولة ... ، حیدرآباد الدکن ، ۱۹۵۸ .
ـ التفهیم لأوائل صناعة التنجیم . (عکسی «دارالکتب المصریه، ۸٤۸ میقات») . (+)
ـ الجماهر فی‌معرفة الجواهر ، حیدرآباد الدکن ، ۱۳۵۵ .
ـ ألصیدنه ، نسخه‌ی خطی «دارالکتب المصریه» ، ۳۰۱٤ ل .
ـ القانون المسعودی ، حیدرآباد الدکن ، ۱۹۵۳ .
۲۰ ـ **البیهقی** ، ابوالفضل :
تاریخ البیهقی ، ترجمة الدکتور یحیی الخشاب وصادق نشأت ، القاهره ، ۱۹۵٦ . (++)
۲۱ ـ **البیهقی** ، ظهیرالدین :
تتمة صوان الحکمة ، لاهور ، ۱۳۵۱ .

(+) ـ متن عربی مورد مراجعه‌ی مترجم : التفهیم ... ، چاپ عکسی همراه باترجمه‌ی انگلیسی «رمزی‌ریت» ، اکسفورد ، ۱۳۵۲ هـ ق = ۱۹۳٤ م .

ـ متن فارسی مورد مراجعه‌ی مترجم : التفهیم ... ، تصحیح و مقدمه و شرح و حواشی «جلال ـ همایی» ازسال ۱۳۱٦ تاسال ۱۳۱۸ در چاپخانه‌ی مجلس [تهران] .

(++) ـ متن فارسی موردمراجعه‌ی مترجم، «تاریخ بیهقی» ویرایش نخستین «دکتر غنی و دکتر فیاض» ، تهران ، ۱۳۲٤ بوده است.

۲۲ ــ **الثعالبی** :
یتیمة الدهر ، القاهره . دمشق .

ح ــ خ

۲۳ ــ **حیدربامات** :
مجالی الاسلام ، ترجمة عادل زعیتر ، القاهره ، ۱۹۵٦ .
۲٤ ــ **خواندمیر** :
حبیب السیر ، تهران [چاپ سربی کتابفروشی خیام ،] .
۲۵ ــ **خودابخش** :
الحضارة الاسلامیة ، ترجمة الدکتور علی حسنی الخربوطلی ، القاهره ، ۱۹٦۰ .

د

۲٦ ــ **دائرة** المعارف الاسلامیة :
... ، مادة «البیرونی» .
۲۷ ــ **الدوملی** :
العلم عندالعرب ، ترجمة الدکتور عبدالحلیم النجار والدکتور یوسف موسی ، القاهره ، ۱۹٦۲ .
۲۸ ــ **دی‌بور** :
تاریخ الفلسفة فی‌الاسلام ، ترجمة الدکتور محمد عبدالهادی ابوریده ، القاهره ، ۱۹۳۸ .

ر ــ ز

۲۹ ــ **رضازاده‌شفق** :
تاریخ ادبیات ایران ، تهران ، ۱۳۲۱ .
۳۰ ــ **روزنتال** ، فرانز :
مناهج العلماء المسلمین فی‌البحث العلمی، ترجمة الدکتور انیس فریحه ، بیروت ، ۱۹٦۱ . (*)
۳۱ ــ **زاخاو** ، ادوار :
مقدمة الآثار الباقیه ، (رش) : البیرونی الآثار الباقیه ...

س ــ ش

۳۲ ــ **الساداتی** ، (الدکتور) احمد محمود :
تاریخ المسلمین فی‌شبه القارة الهندیة وحضارتهم ، القاهــره ،

(*) ــ چون مؤلف در ذکر عنوان اثر «روزنتال» ، در متن کتاب ، غفلت ورزیده است ، مترجم بدون توجه به فهرست منابع، گمان کرده که باید اثر مشهور او «علم التاریخ عندالمسلمین» باشد ، ولذا به‌این عنوان ارجاع داده است .

۱۹۵۷ ، ۱۹۵۹ .
۳۳ ــ **السمعانی** :
الأنساب .
۳٤ ــ **السیوطی** ، جلال‌الدین :
بغیه‌الوعاة ، القاهره ، ۱۳۲٦ .
۳۵ ــ **الشهرزوری** :
نزهة الارواح ، نسخه‌ی خطی دانشگاه قاهره ، ۲٤۰۳۷ .

ص ــ ط

۳٦ ــ **صفا** ، (دکتر) ذبیح‌الله :
تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ، دانشگاه تهران .
۳۷ ــ **ضیف** ، (الدکتور) شوقی :
الفن ومذاهبه فی‌النثر العربی ، القاهره . ــ بیروت ، ۱۹۵٦ .
۳۸ ــ **الطبری** :
تاریخ الامم والملوك ، لیدن .
۳۹ ــ **طوقان** ، قدری حافظ :
تراث العرب العلمی فی‌الریاضیات والفلك ، القاهره ، ۱۹٦۳ .

ع ــ ك

٤۰ ــ **عثمان** ، (الدکتور) حسن :
منهج البحث التاریخی ، القاهره ، ۱۹٤۳ .
٤۱ ــ **عروضی** السمرقندی :
المقالات الاربع ، ترجمه عن‌الفارسیة : الدکتور عبدالوهاب عزام والدکتور یحیی الخشاب ، القاهره ، ۱۹٤۹ . (**)
٤۲ ــ **فلسفی** ، نصرالله :
هشت مقاله ، دانشگاه تهران .
٤۳ ــ **کراتشکوفسکی** :
تاریخ الادب الجغرافی العربی، ترجمة صلاح‌الدین عثمان‌هاشم، القاهره ، ۱۹٦۱ .

م

٤٤ ــ **ماسینیون** :
المجلد التذکاری .
٤۵ ــ **مبارك** ، (الدکتور) زکی :
النثر الفنی فی‌القرن الرابع ، القاهره ، ۱۹۳٤ .
٤٦ ــ **محمود** ، (الدکتور) عبدالحلیم ــ و عثمان عبدالمنعم یوسف :
الفلسفة الهندیة ، القاهره .

(**) ــ متن فارسی مورد مراجعه‌ی مترجم : چهار مقاله ، ویرایش «دکتر محمد معین» ، تهران ، زوار ، ۱۳۳۳ ــ ۵ بوده است .

۴۷ ــ **محمود** ، (الدکتور) نجیب زکی :
ــ جابر بن حیان ، القاهره ، ۱۹۶۱ .
ــ المنطق الوضعی ، القاهره ، ۱۹۶۲ .
۴۸ ــ **المقدسی** (البشاری) :
احسن التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم ، لیدن ، ۱۸۷۷ .

ن

۴۹ ــ **ناصرخسرو** :
سفرنامه، تقدیم وترجمة وتعلیق الدکتور یحیی الخشاب، القاهره، ۱۹۴۵ .
۵۰ ــ **نظیف** ، مصطفی :
الحسن بن الهیثم ، بحوثه وکشوفه البصریه ، القاهره ، ۱۹۴۲ .
۵۱ ــ **نلّینو** ، کرلوالفونسو :
علم الفلك ، تاریخه عندالعرب فی‌القرون الوسطی ، روما ، ۱۹۱۱ .
۵۲ ــ **نولدکه** :
حماسهٔ ملی ایران ، ترجمه‌ی بزرگ علوی ، دانشگاه تهران .
۵۳ ــ **نیساری** ، سلیم :
تاریخ ادبیات ایران ، تهران ، ۱۳۲۸ .

ی

۵۴ ــ **یاقوت** الحموی :
ــ معجم الادباء ، ۲۰ج ، القاهره ، ۱۹۳۷
ــ معجم البلدان ، القاهره ، ۱۹۵۶ .

ب . منابع فرنگی :

55 — *Boilot,* D.J. :
L'oeuvre d'Al-Beruni, Essai bibliographique. (dans) Mélanges de l' Institut Dominicain d'Etudes Orientales du CAIRE, 2, 1955. (+)
56 — *de Vaux,* Carra :
Les penseurs de l'Islam, Paris, 1921.

(+) ــ همین اثر را مترجم این کتاب ، به عنوان «**کارنامه‌ی بیرونی**» (کتابشناسی وفهرست آثار) به‌فارسی ترجمه کرده است ، از انتشارات «وزارت فرهنگ وهنر ، مرکز پژوهشهای مردم شناسی» ، ش ۳ ، تهران ، آبانماه ۱۳۵۲ .

57 — *Encyclopédie* Britanica:
art "Biruni".
58 — *Grande* Encyclopédie Française:
art "Biruni".
59 — *Grenville*, F :
The Muslim and Christian Calendars. (چاپ اکسفرد) .
60 — *Huart*, Clément :
Histoire des Arabes, Paris, 1912.
61 — *Walidi*, Zaki :
Umumi Turk Tarihime Gris, Istanbul, 1946 - ap - J-C. (ترکی) .

نامهای کسان :

نامهای جاها :

نامهای کتابها :

ج — چ

پسین گفتار:

باهمه‌ی تدبیرها ، تقدیر چنان بود که انتشار «زندگینامه‌ی بیرونی» اندکی به تأخیر افتد، و چاپ آن پس از «کارنامه» بپایان آید .

همانطور که در سرآغاز یاد گردیده، این زندگینامه «درآمد و زمینه‌یی است برای شناخت **بیرونی** به عنوان یک دانشمند **مردمشناس** و بررسی آثارش در این زمینه ».

در این اثر ، بسی بیشتر از هراثری دیگر – که در باب «زیست‌نگاری» بیرونی نوشته آمده – براین جنبه از جوانب فرهنگی و دانش او تکیه و تأکید شده است ؛ و همین خود ، دلیل انتخاب آن برای ترجمه بوده .

چیزی دیگر که در رساله‌ی حاضر ، از میان پژوهشنامه‌های محققان عربی زبان ، جلب نظر می‌کند ، این است که : مؤلف نسبت به «عرب» و «عربگرایی» و «عرب آیینی» ، بسی‌کمتر – و اصلاً نزدیك به هیچ – تعصب ورزیده است . (*)

(*) – درباره‌ی «عربگرایی» و سنت ناپسند انتساب دانشمندان ایرانی – اسلامی به «قومیت عربی» از سوی برخی نویسندگان عرب زبان، رجوع شود به «بخش نخست» رساله‌ی «بیرونی ، از دیدگاه مردم شناسی» ، از همین قلم، که بزودی از سوی «مرکز پژوهشهای مردم شناسی» انتشار خواهد یافت .

سبب پرهیز مؤلف از آن گونه تعصبات ، البته قطع نظر از چیزهای دیگر ، دواست :

یکم ، در اثر پژوهش و غوررسی‌اش در فرهنگ ایرانی ودر ادبیات انبوهمند فارسی ــ بویژه عصر غزنوی ــ چونان پژوهنده‌یی بی‌نظر ، سخت به فرهنگ اسلامی و سهم عظیم ایرانیان در آن ، معتقد گردیده است .

دوم ، نظر به پژوهشی که در احوال و آثار و شخصیت علمی بیرونی و غور در فرهنگ عمیق ووسعتمند او نموده، باتوجه به آنچه از «تعصب ستیزی» بیرونی گفته آمده، خود داستان « کوسه و ریش پهن » می‌شد اگر تعصب عربیت ــ بهرگونه‌ی آن ــ نشان می‌داد ، و به مانند بعضی از خرده محققان در «مرده ریگ‌تراشی» و «ارث‌جویی» ــ پیش از ثابت کردن «برادری» ــ می‌کوشید.

*

این بنده ، در طول مدت آماده کردن دو کتاب «کارنامه» و «زندگینامه» ، نظر به تکلیفی که از سوی «مرکز مردم‌شناسی» در باب بررسی آثار بیرونی از دیدگاه مردم‌شناسی داشته‌ام ، و هم بامرور و مطالعه‌ی بسیاری ازرسالات وپژوهشنامه‌هایی که درباره‌ی جوانب فرهنگی و دانش او ، توسط دانشمندان و محققان شرقی و غربی ــ بویژه آنچه در طی برگزاری هزاره‌ی او نوشته و گفته آمده ــ ، یادداشت‌هایی فراگرد هم ساخته‌ام ، که نخست قصد این بود هم آنها به عنوان «ذیل» یا «پیوست مترجم» براین کتاب، در همین‌جا به طبع رسد . لیکن تأخیر در چاپ کتاب مانع آمد ، و به اشارت مدیر «مرکز» ، همان یادداشت‌ها در رساله‌یی جداگانه به

عنوان «**بیرونی ، از دیدگاه مردم‌شناسی**» طبع و انتشار خواهد یافت .

در همان رساله است که استدراکات و اضافات مربوط به «کارنامه» و نیز «زندگینامه» را خواهم افزود. همچنین، درباره‌ی «احوال» و «آثار» بیرونی یك «کتابنامه (مرجع شناسی)» کلی به اختصار ، واز دیدگاه مردم‌شناسی یك «کتابنامه»ی ویژه و تفصیلی آماده کرده‌ام که بنظر خواهد رسید . و باقی ، مطالبی که گفتن آنها ضروری است .

*

اما **ویرایش‌های** لفظی وصوری در«کارنامه» و«زندگینامه» ـ کتاب حاضر ـ آنچه تاکنون فراآمده ، به شرح زیر نموده می‌شود :

۱ـ کارنامه

ـ ص **۲** ، س ۲۳ :

سال «۴۷۲» نادرست ، و «۴۲۷» درست است .

ـ ص **۶** ، س ۴ :

عدد «۱۲» نادرست ، و «۲۲» درست است .

ـ ص **۷** ، س ۱۸ :

واژه‌ی «وانویس» نادرست ، و «وانوشت» درست است .

ـ ص **۲۷** ، س ۱۵ :

واژه‌های «پرسشهایی و پاسخهایی» نادرست ، و «پرسشهای و پاسخهای» درست‌اند .

ــ ص **۳۱** ، سطر آخر :
عدد «٤٦» نادرست ، و «٦٤» درست است .
ــ ص **۳۳** ، س ٦ :
عدد «١٠٦» نادرست ، و «١٠٤» درست است .
ــ ص **٤٧** ، س ١٨ :
نام«محمود غزنوی» نادرست، و «محمد قزوینی» درست‌است . (*)
ــ ص **٥٤** ، س ٢ :
نام «مسعود بن سبکتکین» نادرست ، و «مسعود بن محمود بن سبکتکین» درست است .
ــ ، س ٢٧ :
واژه‌ی «المعمور» نادرست ، و «المعمورة» درست است .
ــ ص **٥٧** ، سطر ٩ از آخر :
واژه‌ی «پراکندگان» نادرست ، و «پراکنندگان» درست است .

(*) ــ بدبختانه چنین اشتباهی فاحش درحروفکردانی این نام ، ذیل «مقاله شناسی» کتاب «التفهیم» ، از مقاله‌ی علامه‌ی زنده یاد «**محمد** بن عبدالوهاب **قزوینی**» در نامه‌ی «فرهنگستان» ، ش ٤ ، ص ٢٣ ، ١٣٢٢ ش ، نموده‌ام . روانش شاد . چه «وسواس عجیب در نقل اسماء» که خود آن بزرگوار داشته است . حال ، روح وی مرا خواهد بخشود یا نه نمی‌دانم . استغفار دارم .

ـــ ، سطر آخر ، و **سطر ۱۲ صفحه‌ی ۱۹ زندگینامه** :
واژه‌ی «پروردگانی» بجای «دایگانی» درستتر است .
ـــ ص ٦١ ، س ١٥ :
در عنوان عربی کتاب ، واژه‌ی «طریق» باید منون به تنوین «جر» باشد نه مکسور .
ـــ **ص ٦٤** ، س ١٢ و ١٣ :
واژه‌ی «من» ـــ حرف جرعربی به‌معنای «از» ـــ به‌کسر میم درست است . اشتباه ، لپی است .
ـــ **ص ٨٦** ، س ١ :
پس از عنوان ، علامت چاپپای کوچك در چاپ حذف شده ، که راده‌ی نخستین زیرنوشت صفحه‌ی بعد (٨٧) است .

۴ـــ زندگینامه

ـــ **ص ٦** ، سطر آخر ـــ و
ـــ **ص ٦٧** ، بیت ٦ :
«من ، پدر لهب ـــ پیری بی‌**فرهنگ** ـــ ام» . این ترجمه‌ی غلط ناشی از نقل نادرست واژه‌ی «انی» (= من) در چند جای متن اصلی اثر ، به جای «ابی» «= پدرم» بوده است بنا برضبط «**معجم** الادباء» (ج ١٧ ، ص ١٨٩) ، که در**صفحه‌ی ۱۵۱** بیت ٦ ، ترجمه‌ی درست آن به عبارت «پدرم ابولهب ، پیری است بی‌**فرهنگ**» ، با توجه به ضبط «نامهٔ دانشوران ناصری» و نیز باتوجه به‌سیاق کلام و تلمیح وکنایت «ابولهب» (رش : حاشیه‌ی ص ٦٧ ـــ ٦٨) نموده گردید .

ــ ص **۵۳** ، بیت ۱٤ :

«**ناگاهمندانه مرا ، از جوری که می‌بردم ، توانگری و خورسندی داد**» ، **که ترجمه‌ی درست آن در صفحه ۱٤٦ بیت ۱٤ ، به‌این‌عبارت نموده شده : «و باچشم پوشی از جورهای من ، مرا تــوانگری و خورسندی داد .»** .

ــ ص **۵۷** ، سطر ۱۸ ــ ۱۹ و ــ

ــ ص **۱۵۷** ، سطر ۱۰ ــ ۱۱ :

«**هیچ گذارنده‌ی امری منسوخ و دارنده‌ی صفتی ممنوع نیست**» . این ترجمه ، قابل تأمل است . درست آنرا ــ پس از مراجعه به‌متن اصلی ــ در استدراکات پیوست رساله‌ی «بیرونی ، از دیــدگاه مردم‌شناسی» **خواهم** آورد .

ــ ص **۸۸** ، سطر ۱۸ ــ ۱۹ :

همین نیز، عبارتی است از مقدمه‌ی «قانون مسعودی» که دردسترس نبود : «و هم برای آن ، **چون** به درست رسیدم ، بــاب صوابدید گشوده گشت و یا چون لغزش و خطایی در محاسبه‌اش نمودم ، به اصلاح آمد .» ، که درست آن ، بااندك تسامح ــ از لحاظ توالی عبارات و دور شدن از سیاق کلام ــ چنین است (و با همین **سخن** پرارج **بیرونی** ، من نیز پوزش خواهانه از بابت لغزشهای خویش استصواب می‌کنم) :

«وهم برای آن ، چون (پسینیان) به درست رسند ، باب صوابدید گشوده گردد و یا اگر لغزش و خطایی در محاسبه‌اش نموده باشم ، به اصلاح آید» .

پرویز اَذکایی

Dr. ALI CHABBI

Biographie de BIRUNI

(ZENDEGUI-NAME -E-BIRUNI)

traduit

par :

P. Azkaï

Ministère de la Culture et des Arts,

Centre des Recherches Ethnologiques

et des Traditions Populaires